

آشوب مادا

سعیدی سیرجانی

Enkido
Parse

اسوبادا

سیدی سیرجانی

۴۲	مرد سرگردان	۵	مقدمه
۴۴	تجدید حیات سمندر	۹	یادداشت
۴۶	معرفی نامه		
۴۷	فرض محال		
۴۹	خرگاه یعنی اصطبل		(خاطراتی از سفر اروپا)
۵۲	شهر زیارتی		۸۶ - ۱۵
۵۳	یادی از ملا	۱۹	" او کی " کردن
۵۴	افکار پریشان	۲۲	در مهد دموکراسی
۵۵	آبجو بی‌الل	۲۴	ینگی‌ها
۵۷	ستاره، پوست پیازی	۲۵	زن یونانی
۵۹	یاد شهیدن راه	۲۵	مرحوم حاجی
۶۱	جنوب یوگلادوی	۲۶	یادی از شاهکاری
۶۲	در حلقه‌هایی‌ها	۲۹	جوانان جریده‌رو
۶۹	پدر مقدس	۳۱	تف آسید مرتضی
۷۰	در آستانه، بهشت	۳۴	رشت مقبول
۷۱	مشتی از خروار	۳۵	قانون و پیراهن
۷۴	خشم عزراشیل.	۳۷	جوی سیم وزر ..
۷۶	فرق ایرانی و عرب	۳۸	آپارتمان سازی
۸۰	تحفه، هرندگ	۴۰	عالیجاناب انعیمه‌دان
۸۳	گرمی و سردی خون	۴۱	نزاد برتر

آشوب یادها

شماره ثبت
چاپ اول - بهار ۲۰۳۶
چاپ زیبا - تهران
کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است.

یک نیستان ناله

(پادداشت‌های سفر هندوستان)

۲۰۱ - ۸۷

حرکت وضعی و انتقالی ۹۱

کاه باستور ۹۲

اخلاف شتر مرغ ۹۴

تربیاک فروشنان زمان ۹۵

نمایشگاه کدامیان ۹۷

مسجد مسلمانان ۹۸

جانوران قابل مطالعه ۹۹

جن گیری ۱۰۳

حرمت ارباب نظر ۱۰۴

خرام خوش ۱۰۵

معبد هندوها ۱۰۶

طبقه مقوده ۱۰۹

شکر و صبر ۱۱۱

راحمند نا احمد ۱۱۱

اعتراض معنوع ۱۱۲

دیار سنت‌ها ۱۱۲

ما آزموده‌ایم ۱۱۷

توضیحی لازم ۱۱۷

دمی با همدی ۱۲۰

حساب خانه و بازار ۱۲۳

دو نکته ۱۲۶

طوطیان هند ۱۲۷

فارسی یا انگلیسی ۱۲۹

سعدی بروزگاران ... ۱۳۱

سیه چشمان کشمیری و ... ۱۳۲

بت عیار ۱۳۶

مطریان رفتند و ... ۱۳۹

درینا مردی و سنگی ۱۴۱

تدربیس فارسی ۱۴۲

چاپ و توزیع کتاب ۱۴۴

فارسی دانان هند ۱۴۵

خانه فرهنگ ایران ۱۴۸

سخان بی حاصل ۱۵۲

کتابهای فارسی ۱۵۴

فارسی و اسلام ۱۶۶

نامسلمان ا ۱۶۷

در علیگر ۱۷۱

در خرابه‌های فتح‌پور ۱۷۹

بازی روزگار ۱۸۱

سال الهی ۱۸۸

غورو قبله عالم ۱۹۰

آشوب پادها ۱۹۳

مزار شیخ سلیم ۱۹۷

شکوه فقر ۱۹۸

زنگیر عدل ۱۹۹

معجزه شیر ۲۰۱

در حلقه سماع صوفیان ۲۰۲

سماع ۲۱۱

چهارده سال پیش ، روزی که صورت مثله شده و در هم ریخته
مقاله خود را در مجله " خوش " دیدم و پی بردم که سرنوشت رد
و قبولی مقالات به دست سردبیران مذبور و نامزئی افتاده است ، قلم
شکسته دم در گشیدم و به گنج خاموشی و فراموشی خزیدم .

این سکوت سنگین سالها ادامه داشت و شرط عقل نیز چنین بود .
آخر ، نویسنده‌گی حرفة من نبود که با تحمل هر خواری و دلواری برای
گذران زندگی بدان امکنه دهم ، قلم را هم هرگز نزدیان رقی نگردد
بودم که در شرایط خلاص آن را به راههای متفاوت و گاهی متنافق
یدوانم .

خاموشی ناگزیر و متولدی به تدریج شوق نویسنده‌گی را در اعماق
ضمیر من به فراموشی سپرد ، و بس که خاموش نشتم سخن از یادم
رفت . نوازنده‌ای که سالها دستش به سازنرسیده و انگشتانش بزمارهای
آن نلغزیده باشد ، کم کم مهارت و نرمی پنجه را از دست می‌دهد و
برای هنرمندانه مجدد نیازمند ماهها تعریف و تلاش است . وضع شاعر
نویسنده نیز پس از سالها مثارگه و سکوت بی ثابتت به جال نوازنده

طرف شد .

همه مقالات این جزو نخستین بار در یغما منتشر شده و عموماً پس از انتشار شماره های یغما در مجله گرامی خواندنیها نیز نقل گردیده است . بنابراین "کتاب حاضر اگر چه به عنوان چاپ اول منتشر می شود ، در واقع چاپ سوم است .

خواننده گرامی ممکن است در ضمن مطالعه این کتاب بدین واقعیت بر خورد کند که پیوند مطالب ضعیف است و اغلب قطعات از ترتیب معنوی بی نصیب افتاده است . عذر خواه این نقصه توضیح این نکته است که مطالب کتاب حاضر به صورت مقاله های ماهانه نوشته شده است و در حالات گوناگون ، نه به صورت تألیفی مدام و در چند روز یا هفته متواتی . و در بسیاری موارد من حال و مجالی نداشته ام که به نوشته های ماه پیش نگاهی کنم و دنباله مطلب را آدامه دهم . در نتیجه این بی حالی و تنبی اغلب از شاخی به شاخی پریده ام و به آنوب یادها و تداعی های آزاد میدان داده ام که بر احتی خود نمائی کند .

ممکن است بفرمایند " این شیوه برای انتشار ماهانه مطالب عیبی ندارد ، اما اگرnon که مقالات به صورت کتاب تألیف و تجدید چاپ شده است ، مصلحت آن بود که بازخوانی و تصحیح گردد و نظم مطالب رعایت شود و در موارد لازم ذیل صفحات توضیحی داده آید ... " اینها و بیش از اینها را بنده به جان و دل قبول دارم . مصلحت همین است که می فرمائید ، اما امثال ما را به قول حافظ با مصلحت بینی چه کار ؟ حقیقت این است که مخلص شعر و نوشته ای را می پسندم که مولود احسان آنی باشد و به صورت طبیعی و رها از ساخت و پرداختها بر صفحه گذزیخته باشد ، آنکه هی بتویسند و خط بزنند و اصلاح کنند و به وسوسه های دست و پاگیر میدان بدهند ، و آنکه من خود بهتر از دیگران می دانم که خواندن نوشته های درهم و بی حاصلم چه تکلیف

نیست . پس از ده سال خاموشی ، دو باره دست به قلم بردن و قلم بر گاذد دواندن ، انگیزه ای قوی می خواهد ، و محرك و مشوق من در این تجدید عهد حبیب یغمائی بود .

ارادت من به یغمائی ریشه سی ساله دارد . به سال ۱۳۲۷ مربوط می شود ، ایامی که در دانشسرای گرمان درس می خواندم ، پسینی که در حیاط دانشسرای با دو سه تن از همدرسان روی پله های عمارت نشسته بودیم ، او از راه رسید و بی تکلف کنار ما روی زمین نشست و از حال و گارمان چوپیا شد ، و ما شاگردان از حالت حرمت آمیز رئیس و ناظم دانشسرای پی بردیم که مرد دهاتی رنگ ساده رفتار ، رئیس تازه فرهنگ گرمان است .

مجلس یک ساعته آن روز و لحن دور از تکلف و رفتار خودمانی مقام ریاست که نه مقامی به خوبسته بود و نه ریاستی می فروخت ، گار خود را گرد و مراهم در رشتۀ دوستداران و سایشگران او گشید و گذشت ایام این طبق ارادت را تنگتر و محکم تر ساخت ، به حدی که در آبان ماه سال ۱۳۵۲ انتوانستم از تحکم و اصرارش سرپیچی کنم و پذیرفتم که به سکوت ده ساله پایان دهم و چیزگی برای یغما بنویسم ، واو هم به نوبه خود وعده گرد که همه موانع کار را از میان بردار و خطر کند و نوشته مرا منتشر سازد ، و گرچه به قیمت تعطیل یغما تمام شود .

مطالبی که در این جزو فراهم مده است ، یادداشت هایی است که به تدریج و نامرتب در یغمائی سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ منتشر شده است . نشر این مقالات چنانکه در شروع گار می دانستیم به دور از مشکلاتی نبود . رشته مطالب بارها به لطف نکته گیران برد هنشین گسیخته گشت و حتی دویسه باری در گار نشر یغما دشواری و وقفه ای پدید آورد که اینهمه با گوشش حق طلبانه مدیر یغما و به برگت عنایت وجود عزیزی که به حق حامی فرهنگ و ادب و ازان والاتر حقیقت است بر

ز جراوری است، اجازه بدهید رندانه از این بار طاقت شکن شانه خالی
گنم و حتی زحمت نقل مطالب و تصحیح مطبعی را به دوش دیگران
بگذارم.

کار چاپ کتاب حاضر در اسفند سال ۵۴ به پایان رسیده بود اما
انتشارش به تعویق افتاد و در نتیجه این تأخیر، ۴ صفحه‌ای بدان
آفروده گشت، مطالب صفحه ۶۷ (به بعد از یغمای امسال نقل شده) است.

تهران - اسفند ۲۶

سعیدی سیرجانی

ای مرغ سحر چواب شب تار
بگداشت ز سر سیاهگاری ...

سطور زیرین، متن نامه‌ایست که برادر قطع ناگیر مقالاتم به
مدیر محله یعمانوشت‌هام و در شماره مهرماه سال دست و هشتم
یغما چاپ شده است. سلیمان را در اینجا بی‌مناسبت‌داریم:

استاد اجل حبیب یغما!

"توشن" همیشه گار ظرف و دشواری بوده است و در زمان ما
ظرف‌تر و دشوارتر شده است بخصوص اگر نویسنده‌ای بخواهد از مزه‌های
اخلاقی خود تجاوز نکند و در گار نویسندگی دست کم با "خویشن
خویش" صادق و صمیمی باشد.

قلم زنان روزگار از دو مقوله خارج نیستند. گروه کثیری قلم را
وسیلهٔ معاش خویشن کردند. به همان شیوهٔ رام و متول و البته
یکنواختی که فلاں ثبات و بایگان سالخورد و تجربت اند و خته‌داره

نديدند، قلم مي گشتند و در آغوش امن خاموشی پناه مي جويند گه
قصد شان سرگرمی خلق و كسب معاش نيسنست.
ايان به حكم بني تيازى و بي غرضى مردمى "رومك" وزورنجند،
بخصوص اگر مخاطب خود را مشتاق شنيدن نبيند.
مخلص شما گه دلش مي خواهد در شمار اين گروه معدود باشد، و
هنگام نوشتن جز ندائى واقعى و بي غرضانه دل خود را بر صفحه گاغد
تربيزد، وقتى گه مي شنود "سرديبران" يغما نازگي طبع لطيفشان به حدى
رسيده است گه تحمل دعای آهسته‌اي همندارند، چاره‌اش جز خاموشى
چيست؟.

چند مقاله‌اي گه زيرعنوان "يک نيشان ناله" منتشرد. و مقالاتى
گه پيش از آن بانام "شوب يادها" عرضه گشت - وابتر ماند - چنانگه
مي دانيد، نه سفرنامه بود و نه گزارشي ادارى و نه نوشته‌اي تبلیغاتى.
دلিলش هم آشکار است گه بinde نه برا ساس خوابط معهول زمان يك
"توريست" بوده‌ام و نه مأمور دستگاهى و نه مهمان دولتى. در سفرهای
هند و آرپا آنچه برايم مهم بوده است برخورد با آدمي زادگان است و
سياحتى در انفس و بالاتر از همه و به حكم تداعى معانى يادى از حال
و هواي ديارخوشن و در نتيجه سنجشى و مقاييسه‌اي، گه "به کعبه رفتم
وزانجا هواي کوي توگردم" و "غريب را دل آواره در وطن ياشد".

براي من ساعتى در حاشيه "چندنی چوک" دهلي پرسه زدن و
در حال وگار مردم تأمل گردن به مراتب نشأه خيزتر از تماشاي عمارت
زيبا و ديدنی "تاج محل" بوده است و هست. ساعتى در زماني درس
فارسي دانشگاه دهلي نشتن و با مسائل و مشكلات گلار جوانان ايران

ثبت احوال مثلا ابرقو قلم مي زند و شناسنامه صادر يا باطل مي گند و
برايش صاحب شناسنامه و گيفيت ولايت و مرئش مطرح نيسنست، هدف شن
آنجام وظيفه است و دريافت مقرري، همين و پس، به همان سياقى گه
فلان رقاشه حرفه‌اي در هر حال و هواي و هرم مجلس و محفلى با هرساز
و نوائي هنرنمائى مي گند. فارغ ارزى مينه، انفعالى خوش و هواي دل خود،
به همان شيوه‌اي گه "نوجه گران" حرفه‌اي روزگاران گذشته در هر مجلس
عزائي حاضر مي شدند و با نوحمرائي پر خوش اما از دل بر نخاسته
خوش مجلس آرائى مي گردند و "صاحب دردان" را از رعایت تشریفات
ظاهرى معاف مي ساختند.

صاحب قلمانى ازین دسته طعم و مزه، "بادمجان" را با ذائقه خوش
احساس نمي گند، غلام ذائقه، روزگارند. راحت و بي پروا به شيوه، البتنه
مرضيه و شربخش "حافظ در مجلسى" دردي گشم در محفلى "وفادرار
مانده‌اند و شوخ چشمانه با خلق خدا به قول حافظ "صنعت" مي گند.
براي اين گروه - به برگت ذوق نرم و اعتعاف پذيرشان - در پيشت
ميز فلان وزارت مخالفان دولت را به باد انتقاد گرفت و لحظه‌اي بعد
در سرمهاله، روزنامه، حزب مخالف، بردولتیان تاختن آوردن، امكان پذير
و آسان است.

اکثریت همیشه با اين دسته بوده است و موقفیت نیز هم، گه
"يد الله مع الجماعة".

در مقابل اين جماعت انبوه قلم به دستان، معدودي نیز همیشه
بوده‌اند و هستندگه تا ضرورتى اقتضانگند و فضای سينه و تنگنای حوصله
از تأثيرات و ظالمات لبريز شنود، لب از هم نمي گشایند و دست به قلم
نمی‌برند. و اگر بردند و علاقه و قدرتى برای "فهم سخن" در مستمع

زبان بریده به گنجی خزیده صم بکم
به ازگسی گه نباشد زبانش اندر "حکم"
تصیحت شما را - استاد یقمانی - می پذیرم گه :
آن متعایی را گه در بازار نبود مشتری
ابله است آنکو درون آرد به بازار ای "حبیب"
خدا حافظ شما و خوانندگان فراوان عدد - اما نامه شر نفی
که با نشر هر قسم این مقالات مرا شرمده، محبت خود کردند.
تهران ۲۵ مهر ۵۶

محله، یغما:

استاد عزیز، خواهش دارم، قهرمکن، نازمکن، و باز هم بنویس
که دریغ است زبان سعیدی در گام ماند، نویسنده و مجله داری اگر
به مردم بهره نبخشد گناهی است عظیم . پند سعدن را به یاد آر:
گرچه دانی گه نشنوند، بگوی هرچه دانی تو از تصیحت و پند
زود باشد گه خیره سر بینی به دو پای افتاده اندر بند
دست برداشت می زند گه دریغ نشیدم حدیث داشتمند

دoust هند آشنا شدن به مراتب دلنشیین تراز شرکت در ضیافت رسمی
سفرارت بوده است و هست. چه می توان گرد، "هرگز به قدر همت خواهد
لانه ساخته".

به گمان من، با تحلیل رفت فواصل طولانی نقاط عالم و فراهم
آمدن موجبات سفربرای مردم قرن ما و بخصوص درسال های اخیر برای
هم وطنان ما، دیگر توصیف ساختمان ها و شرح طول و عرض خیابان ها
نمی تواند مطلب دلنشیینی باشد . مردم خود می توانند بروند و به چشم
خویش بینند و اگر مجال سفر فراهم نشد با خربیدن و تعماشای چند قطعه
عکس و "آلاید رنگی" تصاویری از سنگ و خشت های برهمنهاده در
ذهن خود ذخیره کنند به مراتب جاندارتر و ماندنی تر و ۶ سال فهم تر
از توصیفی گه من و امثال من عرضه می کنیم .

این سلیقه، من است، درحالی که "سردیران" شما جزا این می خواهند.
و برشا می آشوبند که "این سفرنامه نیست، دخالت در معقولات است"
و شما را متحمل زحمت و خسارت می کنند . و گار به "ناقص" شدن مجله
می گشته .

شاید هم حق با آنان باشد، به حکم لطیفه، الحق لمن غلب . . .
من معتقدم که این سالیان حساس دهه، ششم قرن چهاردهم، با
توجه به تحولات بی سابقه، بجهانی و شرایط خاص و غیرمنتظری که برای
مالکی از قبیل ما فراهم آمده است، سالهای سرنوشت است، به سریع
و بزرگترین تاریخ رسیده ایم . و دریغ بسیار است که این لحظات حساس
نوشته های مرا نمی پسندند، این سبک نوشتن خوشایند طبع نازگشان
نیست، من هم رغبتی به نوشتن ندارم که :

رسوبه

یادداشت‌های پراکنده از سفر اروپا

جان من زنده به تأشیر هوای لب تست
سازگاری نکند آب و هبواهی دگرم

سفرنامه نوشتند دست کم برای نویسنده اش وقتی لطف و لذتی دارد که
شخص به دعوت دولتی یا دانشگاهی به سافرت رفته باشد و در آنجا
طبق معمول نطقی، خطابهای، ایراد کرده باشد و چون باز آید تلافی
بی اعتنای شنوندگان را سر خوانندگان در بیاورد و دور از میدان،
رجز خوانی کند که چنین گفتم و چنان کردم . کمترین فایده اش اینکه
حال رضایتی در شخص و غروری در زن و بچه اش ایجاد می کند .

تنک مایه تند خوی درشتگوئی چون مرا ، نه در مجتمع سیاسی
راهی است نه در محاذل علمی و دینی پناهی ، دوست و رفیقی در میان
خارجیان دست و پا نکرد ام که به کنگره های جهانی دعویتم کند ، در
داخل هم دل خوشی باقی نگداشت هم که ترتیب مأموریتی و هزینه سفری
بدهد . مصدق مجسم : نه در مسجد گذارندم که رندی . . .
باوصفاتین مراتب سفرنامه نوشتند من نه لطف و لذتی برای خودم
دارد و نه خاصیتی برای خواننده . کار بیهوده ای است که به اصرار شما
می کنم ، نا چه پیش آید .

سدههار روزی از اختتام کنگره سرق سناسی پاریس گذشته بود که به زیارت دوستن از دوستان نایل آمد . برای گرفتن گذرنامه و بلیط هواییما سنای داشتند . آخر از طرف مجامع علمی ایران مأموریت گرفته بودند که در کنگره پاریس شرکت کنند . دل به دریا زدم و به یکی گفتم : کنگره تمام شده است ؟ کجا می روی ؟ با نگه کردن عاقل اندر سعیه جوابم داد " منظور این است که مسامی بعمل آمده باشد " .

او کی « کردن

فروندگاه آبادان - بنی فروندگاه آبادان از هوا آش می بارید ، از مهابت گرما و همه آفات دیگر به گوشه باری پناه بردیم در رستوران فروندگاه . پر بدک نبود . جوان میفروش - و به قول دهاتی های خودمان " بار من " - در بطری آب جو را که باز کرد ، با در بار کن به پهلوی سیشه یکی دو ضربه ملايم تواخت . زنجیره ضعیفي از حباب از ته بطری برخاست و رقص رقصان بالا آمد . پرسیدم چرا چنین می کنی . جوابش این بود : " که آب جو فلت نشده باشد " . معنی " فلت " را بفهمیدم و شاید تا آخر عمرم هم نفهم . اما جواب او مرآ به یاد حاطره ای انداخت مربوط به چندسال پیش در یکی از مهمانخانه های زم . جوانکی از اعماقی سازمان برنامه مأموریت شش ماههای گرفته بود برای سیر و سیاحتی در امریکا . رفت و کعبه دیده و آمده باز - و البته بازیابانی از امت عیسی - و در سرراه مراجعت به وطن ، اقامت چند روزه ای در رم در همان مهمانخانه ای که ما بودیم . باهم گیی زدیم . طفلک مرتب فرنگی بلغور می کرد و لای هر جمله فارسی دوشه تاکلمه انگلیسی و امریکائی می چپاند . از جاهای دیدنی رم پرسیدم . فرمود : " اینجا یک چرخ گردی هست حتی بروید و بیزیت کنید " بینوا منظورش از چرخ گردیت " همان " کلیساي

آنچه در اینجا می خوانید یادداشتهای پراکنده ای است از لحظاتی که حال و حوصله ای بوده است و چنانکه ملاحظه خواهید فرمود اگرچه عنوان گزارش سفردارد بیشترش باد وطن است و بهترآنکه سر دلبران " گفته آید در حدیث دیگران "

* روزی که گذرنامه را پس از تجدید به دستم دادند ، مأمور ویزای سفارت سوئد منوجه نکنیه جالبی شده بود که متصدیان اداره گذرنامه ما با همه طول و عرضش بدان سوجهی بفرموده بودند ، گذرنامه فقط برای پنج روز دیگر اعتبار داشت . همین و بس . ناریخ سفر را به تأخیر انداختم که گذرنامه نازهای بگیرم . مبلغی در حدود چهار صد تومان برای تجدید گذرنامه نقدبند شد و از برکت این اقدام دریافتیم که بهای یک پهلوی طلامی شود چهار صد تومان . آخر بیست جلد گذرنامه با حروف جلی به زبانهای گوناگون مرقوم رفته است که بهای گذرنامه یک پهلوی طلاست . *

تفاوت نرخ مرقوم و معمول را در یک مورد دیگرهم احساس کردم . فرستاده بودم که تصدیق رأسندگیم را به گواهینامه بین المللی تبدیل کنند . فرموده بودند " چهار روز دیگر مراجعه کنید و قیمتش می شود هشتاد تومان " با اصرار و التماس چهار روز دیگر تبدیل به فردا شدو هشتاد هم - البته - به صد

و دو هفته بعد ، رفیق همسفرم ، جلو چشمان حیرت زدها ، در زمانی کمتر ازده دقیقه در توپینگ آلمان تصدیق بین المللی گرفت به بیانی عمارک . لابد تفاوت نرخ مربوط به اختلاف ارزش گواهینامه هاست .

* در تاریخ نوشتن این گزارش قیمت رسمی پهلوی طلا مبلغی بود در حدود ۱۵۵ تومان

س پیر " بود .

ملی ایران بود . حاجی همشهری ماهوای آستان بوسی امام رضا به سرش زده بود و متصدیان فروش هواپیمائي ایران ریال ایرانی شرکت به بودند و بلیط مسافرت از تهران به مشهد را با خط فرنگي نوشته و دستش داده بودند که ساعت فلان روز " ساتردى " چندم " جولای " حرکت کند . دیدم این بیچاره هم به دردمن مبتلاست ، دروطن خودش غریب است و زبان هم وطنانش را نمی فهمد .

این فرنگي بازی ها البته نه مولود احتناس ضعف و حقارت است و نه سرمشقی است که بزرگان قوم پیش چشمان نهاده اند . مسلماً فلسفه ای دارد و ضرورتی ، که قرار نیست هر فهم ناقص و فکر کوتاهی بدان پی برد . کسی هم دم از جون و چرا نمی تواند زد که نفشنند حوادث و رای چون و چراست . اما ای کاش زمامداران مهربان و مردم دوست ماعنایتی هم به حال پیر و یاتال های عقب مانده ای می کردند که حداقل ده بیست سال دیگر نکبت وجودشان دامن گیر مملکت است و بخاطر این بینوایان دستور می دادند زیر تابلوهای ادارات دو کلمه به فارسي اسم اداره را بنویسند و به رستورانها و بیمارستانها و مغازه ها سفارش می گردند که مغض خدا زیر صور تحساب هائی که البته به خط لاتین تنظیم فرموده اند دو سطر هم به فارسي بنویسند که این و امانده های فرنگي ندان هم آخر عمر بادل خوشی روی درنقاب خاک نهند . صد ملک دل به نیم نظر می توان خرید .

البته متصدیان وطن پرست " ایران ار " را نباید و نمی توان به این قید دست و پا گیر ارتقا عی مقيـد ساخت . هر چه باشد آنان با جـتـهـای چـنـدـ موـتـورـهـ و هـوـاـپـيـمـاهـايـ ماـفـوقـ سـرـعـتـ صـوتـ سـرـ وـ كـارـدارـندـ وـ بـاـيدـ باـهـمـانـ سـرـعـتـ بهـ كـارـوـانـ تـعـدـنـ بـيـوـنـدـندـ ، زـيـانـ فـارـسيـ مـرـبـوطـ بهـ عـهـدـ مـاسـافـرـتـ باـ الـاغـ وـ شـتـراـستـ ، وـ هـرـ سـخـنـ جـائـيـ وـ هـرـ نـكـتهـ مـكـانـيـ

ازـسـماـچـهـ پـيـهـانـ ، سـالـهاـستـ منـ بـنـدهـ گـرفـتـاريـ عـجـيبـ بـيـداـكـرـدـهـامـ گـرفـتـارـ درـدـ بـيـدرـمـانـيـ شـدـهـامـ ، درـدـ درـونـ سـوـزـ رـيـانـ گـداـزـيـ کـهـ بـهـ گـفتـنـيـ استـ وـ بـهـ نـهـفـتـنـيـ . هـرـچـهـ نـادـاـ بـادـ ، باـ شـماـ درـ مـيـانـ مـيـ گـداـرـمـ : بـسـ اـزـ چـهـلـ سـالـ رـنـدـگـيـ درـيـنـ آـبـ وـ خـاـكـ ، تـازـگـيـهاـ مـتوـحـهـ اـبـ وـ اـعـيـبـ شـدـهـ اـمـ کـهـ رـوـزـ بـهـ رـوـزـ "ـ تـفـاهـمـ "ـ بـيـنـ مـنـ وـ هـمـ وـ طـيـانـ ضـعـيفـ نـرـ مـيـ سـودـ . زـيـانـ دـورـ وـ بـزـىـ هـاـيمـ رـاـسـيـ فـهـمـ وـ سـعـهـيـ ، باـ هـمـ سـعـمـهـاـ وـ مـرـايـائـيـ کـهـ دـارـدـ ، بـرـايـ مـنـ جـرـ گـرفـتـاريـ وـ درـدـسـرـ حـاـصـلـيـ نـداـسـتـهـ اـسـ . توـيـ فـرـودـگـاهـ مـهـرـآـبـادـ ، وـقـتـيـ کـهـ مـيـ خـواـسـتـ اـزـ صـراـطـ گـمـرـكـ بـگـدـرـمـ بـکـيـ اـزـ مـأـمـورـانـ اـيـرانـيـ پـرـسـيـدـ "ـ شـماـ اوـکـيـ کـرـدـيـدـ ؟ـ "ـ بـنـدـهـ بـيـ سـوـادـ بـهـ گـمانـ "ـ اـيـنـکـهـ "ـ اوـکـيـ کـرـدـنـ "ـ هـمـ کـارـيـستـ اـرـ مـفـولـهـ "ـ دـستـ بـهـ آـبـ رـاـسـانـنـ "ـ صـادـقـانـهـ عـرـضـ کـرـدـ "ـ خـيـرـ "ـ ، وـ سـيـمـ سـاعـتـيـ وقتـ مـأـمـورـانـ وـ بـدـهـ صـرـفـ فـهـمـانـدـنـ وـ فـهـمـيـدـنـ مـعـنـيـ "ـ اوـکـيـ کـرـدـنـ "ـ سـدـ . هـمـيـنـ دـوـ سـهـ هـعـنـهـ بـيـسـ مـيـ خـواـسـتـ بـرـايـ رـفـيـقـيـ اـطـافـيـ درـ يـكـيـ اـزـ مـهـمـانـخـانـهـاـيـ تـهـرـانـ ذـخـيرـهـ کـنـمـ ، نـمـرهـ هـتـلـ اـيـنـترـكـتـيـ نـاـيـنـالـ رـاـ گـرفـتـمـ ، اـزـ آـنـ وـرـ سـيـمـ صـدـايـ طـرـيـقـيـ بـهـ گـوشـ خـورـدـ کـهـ "ـ Good Morning "ـ . بـهـ تـصـورـ اـيـنـکـهـ سـيـمـ تـلـفـنـ باـسـفـارـتـ مـثـلاـ اـمـريـكاـ اـتـصالـيـ بـيـداـ کـرـدـهـ اـسـ ، هـتـلـ سـيـارـاـ گـرفـتـمـ ، باـزـ هـمـ بـهـ زـيـانـ انـگـلـيـسـيـ جـوـابـمـ دـادـنـ ، درـدـسـرـتـانـ نـدـهـمـ بـهـ يـازـدـهـ مـهـمـانـخـانـهـ تـلـفـنـ زـدـ وـ يـكـيـ اـزـ اـيـنـ بـيـ اـنـصـافـهاـ بـهـ زـيـاـيـيـ کـهـ مـنـ مـيـ فـهـمـ وـ اـسـمـ "ـ فـارـسيـ "ـ اـسـتـ جـوـابـيـ نـدـادـ کـهـ نـدـادـ . نـمـيـ دـانـمـ مـدـاقـ جـانتـانـ بـالـاحـسـاسـ تـلـخـ وـ گـونـدـهـ "ـ غـرـبيـيـ درـ وـطنـ "ـ آـشـنـاستـ يـاـ نـهـ

چـنـدـ رـوـزـ بـيـشـ يـكـيـ اـزـ هـمـشـهـرـيـانـ - کـهـ پـيـرـمـردـ مـلـاـيـ مـحـترـمـيـ اـسـ - بـهـ سـرـاعـمـ آـمـدـهـ بـودـ ، مـضـطـرـبـ وـ حـيـرـتـ زـدـهـ بـلـيـطـيـ روـيـ مـيـزـ گـداـشـتـ کـهـ "ـ مـحـضـ خـداـ اـيـنـ رـاـ بـخـوانـ بـيـيـنـ چـهـ نـوـشـتـهـ اـسـ "ـ بـلـيـطـ هـواـپـيـمـائـيـ

دارد .

در فرودگاه آتن مأمور باز دید گذرنامه‌ها نام مرا در فهرست انبوهی که پیش چشم دارد جستجو می‌کند . ظاهرا " این فهرست نام کسانی است که وجودشان در نظر فرماین را بیان فعلی یونان نامطلوب است و روشنان منعو . کتابی است مشتمل برپیش از پانصد صفحه با حروف بسیار ریز و در هر صفحه دست کم دویست اسم . به خاطر می‌آورم که چند سال پیش درین دیار کوتای شده است و جماعت سرهنگان نعل بر سرور حکومت بستاند ، و همین چند روز پیش شاه جوان یونان را از سلطنت خلع کردند ، و این بیا و بگیرها بدان علت است .

بر در و دیوار فرودگاه شمايل فرمانروای تاره یونان نظرم را جلب می‌کند و در جوار آن آگهی رنگینی با چندی طحروف درشت ، و درشت تر از همه این کلمه Nai ، یعنی " به ". آگهی تبلیغاتی است برای نظر خواهی عمومی ، و به قول فرنگیان رفاندمی ، که قرار است چند روز دیگر صورت بگیرد و تشویق مردم بدهیں که به نفع جمهوری نظامیان را مثبت بدهند . لابدهمۀ مردم یونان از جان و دل طرفدار تغییر رژیم اند ، اگر جزاین بود چرا یک سطر آگهی مخالف به چشم نخورد . این دیگر معقول نیست که در یونان – با آن سوابق تاریخی درخشانش و با آن شیوه‌های کهن آزادی و دموکراسیش – به مخالفان اجازه اظهار وجود نداده باشد . ان شاء الله گریه است . پشت اتوبوسها ، روی جعبه آینه مغازه‌ها ، بر درو دیوار کوچه‌ها و خیابان‌ها همۀ جا آن عکس و این آگهی به چشم می‌خورد . ظاهرا " برای امثال ماها که عادت به حکومت یک حزبی نکرده‌ایم چیزنا خوشایندی است . اما ملت یونان که سند تسلیم است ذاته خودش را با سلیقه " بربرها " هماهنگ کند . به قول آن بزرگ‌مرد اسلام هر ملتی لایق حکومتی است که براو مسلط است . و خدا زادگان دامن المپ و ساحل ازه نیز قطعاً هوا خواه و جان فدای راه و رسم نازه‌اند . دلیل روش این مدعای را چند روز بعد دریکی از جراید

همچنین مزاحم وقت متصدیان دانشگاه پهلوی شیراز نیز نمی‌توان شد که کارنامه بچه‌هارابه فارسی بنویسند و به دستشان بدهند . دانشگاه یک مؤسسه علمی است ، با زبان علم سر و کار دارد . زبان وحشی‌ها از کشیدن بار علم عاجز است .

در مهد دموکراسی

" خانم‌ها و آقایان ، اینجا فرودگاه آتن است ، ساعت به وقت محلی چهار و سی دقیقه بعد از ظهر ، درجه حرارت ۳۸ درجه سانتی گراد ... " با شنیدن صدای نا دلنواز مهمندّار هوا پیما – که کلمات راجویده و بد ادامی کند – از چوت می‌پرم ، سفر طولانی خسته کننده‌ای است ، از تهران به آبادان ، در حدود ۴۵ دقیقه توقف در آبادان ، آنگاه پرواز از آبادان به رضائیه و صفحات شمالی ترکیه و فرود در آتن ، مصادق مجسم اکل از قفا .

از پنجره کنار دستم آتن را دید می‌زیم . خوانده‌ها و شنیده‌های سالیان گذشته از زوایای ذهنم به صحنه روش آن هجوم آورده‌اند ، درست مانند گوشه‌ای از خیابان‌های پر رفت و آمد شهر هنگامی که دو ماشین بهم خورده‌اند و سیل جمعیت از هر طرف به قصد تماشا به آن نقطه سرازیر شده است .

مشتی جزایر خرد و بزرگ پراکنده بر سینه ، دریای ازه به انبوه خدایان و نیمه خدایانی می‌مانند که از ورای ابرهای ابهام اعصار و قرون از فراز "المپ" سر بر آورده‌اند .

تصویرهایی که در ذهن خود به دوران جوانی ازین دیار افسانه خیز اسطوره پرور نهفته‌ام . جان می‌گیرند و به صورتی نامرتب و مزاجم به صحنه خاطر هجوم می‌ورند .

جوانان که "من نشیه بقوم فهُو مِنْهُمْ" یا دلزدگی از تکرار جا به کاه زندگی
ماشینی و نظم ضد انسانی و حساب شده آن ؟

زن یونانی

زن یونانی هنوز با ظرافت و اطوار زنانه بیکبارگی وداع نگفته است . هنوز در کوی و خیابان اندام موزون و گیسوان آراسته و حرکات ظرف خانم‌های شیک پوش دلببری‌ها می‌کند . بخلاف آلمان و انگلیس و اغلب ممالک کمونیستی که دخترانشان اصرار عجیبی دارند در تشبیه به عمله‌های مناطق گرمسیری خودمان و بی‌دریغانه اندام‌های خود را ختک‌کردن و ناظری‌فانه در مععرضنگاه تجاوزگر و دست آسیب‌رسان دیگران نهادن ، و دل زیبا پسندان را از هر چه ریبائی و جستجوی ریبائی است سیر کردن . نمی‌دانم اینان از زیبائی و ظرافتی که نیمی از آن مخلوق قوهٔ خیال نباشد چه لذتی می‌برند .

بشر در طول قرن‌ها و به فیض تجربه‌ها از برگ زیتونی شروع کرد و اندام‌های حساس بدن را نرم تر مک در پرده فروپوشاند که هر جلوه‌ای خیال انگیز باشد و کارش به چادر و دلاق و حرم‌سرا کشید و امروز این بی‌انصافها یک باره پرده بر انداخته و عور و لخت بروون تاخته‌اند ، یعنی چه ؟ در جهان واقعیات خیال سبک‌سیر را مجالی نیست ؟

درین جهان نلخکامی‌ها و تکرارهای خسته کننده ، بشری بود و چاشنی عشقی . نشأهایی که زمهریر نیستی را تحمل پذیرمی‌کرد . اروپای پیشاهمگ باشعار "سکن بدون عشق" چنان زندگی را بی‌لطف و ملال انگیز کرده است که مگو و میرس .

مرحوم حاجی

رفت و آمد ماشین‌های گوناگون و رنگارنگ در خیابان‌های

انگلیسی زبان حوايدم از ربان فرمابروای فعلی بیان ، دو سه روزی پیش از رأی‌گیری فرموده بودند " به فرص ، اکثریت مردم هم بخلاف حکوم جمهوری رای بدھند ماسفت و محکم سرجای خودمان نتسته‌ایم و کنار نمی‌روم " . منظور همان " بعمل آمدن مسمی است " اصل قصیه اهمیتی ندارد .

و هوای آتن گرم و دم کرده است و به علت رطوبت ریاد عیرقابل تحمل . بر سر در هیله‌های لوکس و مسازش عبارت " ما دستگاه بهوهه " را به ربانهای گوناگون می‌بینی ، و اراین محمل قیاس مفصل می‌گیری .

ینگی‌ها

دلار ورشکسنده به تقصیر امریکائی هنوز در این سرزمین خردبارانی دارد — که یونانیان " مردان راه حفند " — و شیوه زندگی امریکائی هم .

جهانگرد — و به فول خودشان نوریست — امریکائی در آن هم ، چون دیگر سفاط اروپا ، فراوان است . در کوی و بر زن انگلیسی به لهجه امریکائی گوشن را آزار می‌دهد و بدنهاش در آفتاب سوخته و پرازدane و زگیلسان چشم را ، و اداهای من در آوردهشان دوق را .

در اوبوسی که ما را گرداند آن گردش می‌دهد عالی جنابی است ازین جماعت ینگه دیبائی با علیام‌خدراش . مرد کلاه عجیبی بر سر سهاده است از پر مرغ و تعداد زیادی مصال و شعار و آرم و امثال آن به رنگهای گوناگون و عبارات مضحك و گاهی تأمل انگیز ؛ از آن جمله : " من دلباخته حمامتم " و " یکبار هم با دوشیزه‌ای در آمیز " و " جان من بخند " و " ینگ چرا ؟ عسق " .

در سالهای سنص چاک و باشاط است و در ادای صداهای عجیب و اجرای حرکات غریب . اصراری دارد . انگیزه‌اش چیست ؟ نشانه به

که شاعر است . جسم و ابروی رفیق مخلص ذوقش را شکوعان کرده بود . با اصرار عجیبی اشعارش را برایمان می خواند و از به به و چه چه ما به وجود آمده بود . دو ساعنی یک نفس ورزد و شعر خواند - مصدق مشهود لاف در عربی - که البته یک کلمه اش را هم نفهمیدیم . یکی دو قطعه ای هم نوشت و به دستمن داد که زاد راهی باشد .

نمی دانم بر اساس کدامین اصل تداعی به یاد ترجمه منظومی افتادم که یکی از اعاظم رجال فرهنگی - و البته بالقوه سیاسی - ما از غزلهای حافظ به زبان شیوای انگلیسی امریکائی صادر فرموده است . وصف این دیوان نازنین و گرانقدر رادوسه سال پیش در لندن از زبان دانشجویان نکته سنج ایرانی شنیده بودم . اغلب فطوانی آزادین شاهکار ادبی به حاطرسپرده بودند و برایم می خواندند و براعجاب و حیرتم می افزودند . نمیدانم این ترجمه البته بی مانند را که با وزن عروضی و به زبان امریکائی و برای استفاده چند صد میلیون انگلیسی زبانان جهان با جاپ و کاغذنیس و تصاویر رنگی منتشر شده است ، به دست داوران جایزه نوبل رسانده اند ، یا نه ؟ اگر درین مهم ملی تاکنون غفلت کرده اند بر اولیای ادب پرور و هنر شناس شرکت نفت است که هر چه زودتر در صدد جبران مافات برآیند و نوبل ادبی را از چنگ مدعیان بی هنر بر بایند و بر مفاخر ملل آسیائی بیفرایند .

از این اثرنیس با تلاش فراوان نسخه ای به چنگ آورده ام که در قفسه اختصاصی کتابخانه محقرم کنار آثار جاوداهای از قبیل ریایات قدس نخی ، و سرود مهر ، و حمامه هیزم شکن و گلهای بوستان سعدی و ... جای گرفته است ، و اکنون که بمناسبت یا بی مناسبت به یاد این شاهکار عدیم النظیر افتادم ، درین است سی نسل قطعه ای از آن بگذرم که هم به قدر تشنگی باید چشید ، آب دریا را اگر نتوان کشید ؛ و به حکم صریح مala يدرک کله لايترك کله .

آن زیاد است ، اما از دو چیز معتبر اثربنیدم ، یکی بند آمدن خیابانها و بوقهای ممتد مردم عصبی ، دیگری دودسته بخش گازوئیل . لابد بینواها چاه نفت ندارند و شرکت ملی نفت هم ؛ و به حکم ناداری و نا چاری بجای گازوئیل بتربیت مصرف می کنند ، ولا بد پلیس سختگیر ستوانی از دود نثار ریه رهگداران می کنند بشدت جلوگیری کرده است و بدیهی است که این مایه شدت عمل باطیح سلیم ناسازگار است و مخصوص مردمی است که از برکت انفاس قدسی صدرشینان والا قادری چون مرحوم حاجی میرزا آغا سی بی نصیب افداده اند و با رمز تسامح و مدارا و راز با یک تیر دو هدف متقابل زدن آشنا نیستند .

به حاجی مرحوم عرض کردند بین علماء در رویت هلال شوال اختلاف است ، گروهی مدعیید که ماه را دیده اند و فردا عید رمضان است و جمعی اصرار دارید که فردا سلح ماه صیام است ، توجیحی حیران مانده است ثا چه کند ؟ حاجی - البته پس از استخاره - فرمودند :

" عیبی ندارد ، بفرمائید توب را در کند ، اما یواش " .
اختلاف بزرگوارش هم قانون های دلنشیں و دنیا پسند برای حفظ بهداشت همکانی به تصویب می رسانند ، که جهانیان بدانند در چه مدینه فاضله ای بسر می بریم ؛ هنگام احرا هم هر خلاف و تجاوزی را ندیده می گیریم و دیده بر هم می نهیم که پیروان طریق سهل و سمح هستیم و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .

یادی از شاهکاری

پسین امروز ، بر فرار خرابه های با شکوه " آکروپلیس " با رفیق همسفرم به چنگ دخترک زیباروی پرگوشی افتادیم . طفلک بجز یونانی نمی دانست و چننه ما هر دو تن ازین متاع بکلی تهی بود . ادعامی کرد

حافظ به فیض الهام آلمانی و مدد روح قدسی در آینه غیب‌نمای ضمیر خود چنین روزی را به عیان می‌دید، یقین دارم قلم شکسته به کجی نشته صم^۱ بکم، لب از هم نمی‌گشود و بیتی ثبت دفترنامی کرد، آخر بیت لطیفی که نقل شد ترجمه این شعر حافظ است که :

فنان کاین لولیان شوح شیرین کار شهر آشوب

چنان بردنده صبر از دل که نرکان خوان ینمارا

بقول آخوندها : وفس علی هذا .

حالا که به عظمت این شاهکار آشنا شدید ، نشریف ببرید و بک نسخه از آن بهر قیمت و از هر طریق که ممکن است تهیه فرمائید و سر چشم^۲ فیض را دریابید که چون باد بهاری گره گشای غم‌های در سینه نهفته است ، و مرا به تعقیب گزارش سفر واگذارید .

جوانان جریده رو

توبیینگن شهرک آرام باصفائی است بر پیه‌هایی در جنوب غربی آلمان – به قول ناصرخسرو – نهاده . دانشگاه معروف آلمان درین شهر و به نام این شهر است . دانشگاهی که بزرگانی چون کانت و هگل و شیلر در آن به تعلم یا تعلیم مشغول بوده‌اند و هنوز حجره‌ها و کلاس‌هایشان بر جاست .

تابستانها در حدود ثلثی از جمعیت شهر می‌کاهد و برآرامش مطبوعش می‌افزاید . دانشجویان دانشگاه به قصد کار یا استراحت هر یکی از گوشاهای فرا می‌روند و این مهاجرت دسته جمعی ، بیش از هشتاد هزار تن دانشجو ، قیافه شهر را یکباره دگرگون می‌کند .

برای دانشجوی آلمانی – و بطور کلی جوان اروپائی – تهیه مقدمات سفر مسأله بعرنجی نیست . اسباب سفرشان عزم سفر است و

ساعر گرامایه – که هم اکنون بر مسید فرهنگی بلند پایهای به برک نتایج سحر تکیه زده است و مسلمان صبح دولتش در آفاق علم و ادب و سیاست جلوه‌ای از این نابناکتر خواهد داشت – کتاب نفیس خود را بامقدمه‌ای ملمع مصدر فرموده است که خود علی‌حده شاهکاری است . دریعا که نقل نعام مقدمه به رعایت سنت‌های ملی در ایجا نا مقدور است ، اما شطری و سطّری از آن این که :

The emancipation of women from the chador siyah,

The farmer's no more a serf, but lives as a Maharajah,

Sheikhs with their turbans and laymen in their woolly Kulah,

Mullas pray for him and people say, "Enshallah"

A great diplomat who never makes an eshtebah

ملاظه فرمودید انقلاب ادبی و شعر ملمع انگلیسی فارسی را ؟

تمکیل استفادت را به بیتی از متن کتاب التفات فرمائید :

The exalted musicains well played their part,
Like plundering Turks, our patience they stole.

شاه شدید ؟ اینجاست که ترجمه از اصل بمرانب بیش افتاده است و بیش آمده است . رقت احساس و درک شاعرانه و توصیف لطیف و حلاؤت سخن در بیتی که نقل افتادکجا و در شعر حافظ کجا . قصد تخطیه حافظ نیست ، اما مسامحه در بیان حقیقت شخص را نزد صاحبدلان به بی‌ذوقی منسوب خواهد داشت . حافظ عزیز است اما حقیقت عزیزتر از حافظ است . از صمیم قلب عرض می‌کنم ، اگر

می ارزد و چنته ذهن مسافر را از معلومات متکی به مشهودات پرمی کند . خاصیت دیگر اثری است که در شیوه فکر و زندگی اوبجای می گذارد . اغلب این جوانان نرو ماده به سفرمی روند و می دانیم که مشکلات سفر بهترین و وزیریده ترین مفتش سلیقه های مستتر و عادات فرو پوشیده است ، و بدیها و خوبیها ، سازگاری ها و ناسازواری های مردم را بر ملا می کند . پسر و دختر جوانی که بدین شیوه به سفر دور و دراز چند ماهه می روند در بیان سفر بهتر از هر عمه و خاله ای می دانند که آیامی توانند سفر زندگی را نیز با هم ادامه دهند یا نه ؟

تف آسید هر تضی

سخن از آرامش و خلوت تابستانی توبیینگ بود و حاشیه بر متن فروزی گرفت . در اینجا به همت یار همسفرم به خانه ای راه یافتدایم که هدیت یکی ارتوانگران شهر است به دانشجویان دانشگاه توبیینگ ده دوازده اطاق تمیز و آراسته دارد و نالار وسیعی برای رقص و می خوارگی و اجتماع ، در دل شهر بر فراز تپه با مقای خوب چشم اندازی واقع است ، دانشجویان با شرایطی و برای مدت محدودی می توانند در آنجا اطاقی بگیرند و سکونت کنند . این خانه که نخلیش در توبیینگ کم نیست ، بجز ساختمانهای چند صد اطاقه ایست که دولت برای سکونت دانشجویان ساخته و اختصاص داده است .

تک و توکی از دانشجویان که به علت گرفتن درسهای تابستانی یا نیت استراحت به سفر بر فرته اند ، عصرها در نالار طبقه ، یزین گرد هم می آیند ، آجوج نشأه خیزی می بونند و آهنگ های تند هیجان انگیزی می شنوند و ملاعبه و رقص بر حال و هوایی می کنند .

شب یکشنبه است ، بادوست همسفر خسته از راه پیمایی چند ساعته ،

زاد راهشان آیسان گیری جهان گدران .
نه غم تبدیل پول دارتند که مارک راترد و عرب و بربری و دیلم و ناجیک بشیرینی خریدارند ، و نه مقاضای گذری امامه اشان ماهها معطل و بی جواب می ماند ، و نه برای خروج از مرز و آشنائی با مردم مالک دیگر باید مبلغی در حدود هزار و چند صد نومان بپردازند ، و نه برای عبور از هر کشوری ساخته ای در راه رو های سفارتخانه اش به انتظار ویرای ورود وقت بلطف کنند .

گردش و سیاحت را با سجارت نمی آمیزند و در نتیجه دغدغه فروش فالیچه ها و خرید بنجل هایی به اسم سوغات و به قصد فروش ، عیش سفرشان را منع نمی کند . جریده سفر می کنند .

آنکه پولی و اندوخه ای دارند بی قصد خود نمائی و عقده گنائی ، خوش می خورند و می نوشند و در بند این نیستند که هتل محل اقامشان یک ستاره دارد یا چهار ستاره . آنکه جیبشان از مارک عزیز الوجود همه جا پسند نهی است ، پشت زانوی حسرت نمی نشینند و از زمین و آسمان سکوه سریعی دهند . لوازم خور و خواب را در کوله پستی می چیزند و قلیداره با نوکلی دور از کمر وی رو به راه نمی نهند . کنار جاده ها و شاهراه هایی ایستند به انتظار محبت کسایی که ما ماشین خود می گذرند و می خواهند از طول راه به فیض مصائبی بکاهند .

به هر شهری هم که رسیدند نیمکت های تمیز و پارک های سرسز برای پذیرایی رایگان آماده است که درویش هر کجا که شب آید سرای اوست . لقمه ناسی هم که تنور سکم سی هر بیچ پیچ را آرام کند اگر با تحمل دهاتی پسند همراه نباشد چیدان گران و دیریاب بیست .

بدینشان اهل سفربودن دوستیخه اساسی دارد . یکی اینکه جوانان را با آنار گوناگون آشنا می کند و با مردم و زبان و آداب و سنت ایشان و هر روز و ساعتش به ده سال تاریخ و جغرافیا حواندن و حافظه آزدین

شها از تجسم قیاوه شمرخنجریه دست و حرمله، ساوه انداز و این ملحم
کریه المسطر و حشت کردمايم و از خواب پریدهایم .

این جوانان لبریز از نشاط در عجیند که جرا من به جمعشان
نمی پیوندم و نا فهقههای زندگی بخششان هماوازی نمی کنم ، عافل
از ایکه آدم حسابی هرگز نمی خنده و آنهم به صدای بلند ، دهنی
که به خنده، قاه قاه بازشود باید به ضرب مشت بزرگترها پراخون شود،
خنده دل را میرايد و گریه بر هر درد رسی درمان دوامت . به همین
دلیل باید ایام عزاداری را معتمن شعرد ، در مجالس سوکواری ترکت
جست و اگر هم چنمه اشک خشکیده بود لااقل " تباکی " کرد و خود
را به گریه کردن زد که نشان مرد موء من ایست .

اینان رسی خیرند که من در آب و هوائی زیسته ام که با شادی و
حرکت و نشاط سازگاری نداشته است . در دیاری که در باشکوه ترین
مجالس عروسی اش جز روضه، قاسم نخواهد ماند و در ایام عید سوروزش
هنوز دهها مجلس عزاداری و سوکواری بر پاست .

چون گدائی که حساب شب جمعه را دارد بدقت و صراحت روز
شهادت امامان و پیشوایان خود را در خاطر سپرده ایم و یک ماه پیش
و یک ماه پس از آن را ایام عزا محسوب می داریم اما با حش ولادت
آنان بکلی بیگانه ایم .

صدای موزیک پرهیجان رشته تداعی های تلخ و شیرین رامی گسلد
و افکار مرا از مجالس روضه خوانی و تعزیه گردانی سیرجان به محفل
رقن و شاطط دانشجویان توبینگن می کشاند .

به ساعت نگاه می کنم ، چهار بعد از نیمه شب است و مجلس همچنان
گوم و پر رونق . بشکدهای خالی شده آب جو در گوشه حیاط واگنون
افتاده اند ، شبیه بزرگانی که گردش روزگار معزول و تنها شان گذاشته

به خانه سر گشته ایم . مستریان نوتبدن و شنیدن و رقصیدن در سال
جمعید و تعدادشان بین ارتبهای دیگر است . ده سیست نائی داختر
و در همین حدودها پسر، دوستم که رورگاری در همین خانه کاوسائی
داشته است به پاس آشناهای ها وارد جمع شب رنده داران شد و من به
عادت هر شب سلامی گفتمن و شب تخری ، وروایه اطلاع ندم .

هیاهوی مستان خواب از چشم پرارد . به محله حواسی پردازم .
محله، " نایم " اس و مقاله ای دارد درباره لختی های اروپا و ناکبدی
در ایکه آلمانی ها بین ار دیگر اروپائیان از رندگی لختی اسقبال
کرده اند و سواحل بوگلابوی و حرایر ریای آن پر است از دخیران و
پران آلمانی که چون اجداد بزرگوارشان لحب و عور می گردند و
سپهنهای های بدن را رسی درین در معرض دید همگان می گدارند .

هیاهوی مسنان و سور و ساطحهای از خواب منصرف نمی کند ،
سری از پنجه بیرون می کسم و بگاهی به حیاط خانه می اندارم . می بیم
حق باشیسته " نایم " اس . آلمانی ها دلیستگی عجیبی به لخت شدن
دارید . با مفهوم دقیق کلمه " سیوختن " به رای العین آشنا می شوم .
یاد جوانی ها در حافظه ام جان می گیرد . به تعداد هر بوسه ای که این
جوانان از هم گرفته اند من و همسالان و همسه هایان من در بای مسبر
آفاسید مصطفی با کف دست و رم کرده بر سر و صورت خود کوسمه ایم .
دو بر ارشبهایی که اینان گرد هم آمده و با سور و ساطحهای سرگدار
کرده اند ، ما در مجالس روضه خوابی چرت زده و به صدای نیون ناهیار
و دروغین عمه فزی ها از خواب خوش بزیده ایم . معادل بشکدها و بطری های
آب جوی که اینان بحکم افراط جوانی تهی گردیده اند ، بیات تف آلوده
آفاسید مرتضی و شربت خاک سربت بحلق ما فرو رفته است . صد برابر
لدنی که این جوانان از هماغوشی های گرم حاطره انگیز سرده اند ، بیم

جلوه، بارزا این کیفیت خاص را در دنیای شعر روشن تر و نمایان تر می توان دریافت، غزل حافظ به فیض همین "آن" و به تعبیر خودش "لطف سخن" عالم گیر می شود و غزل های عمام و خواجه و سلمان با همه صنایع بدیعی و نکات دقیق شعری بیخ ریش صاحبیش می ماند. بگذریم از کلی یافی و دخالت در معقولات و به مشهودات باز گردیم.

قانون و پیراهن

عرض کردم درجوار منزل ما رستوران کوچک اما باصفای است. زن و شوهر جوانی از مردم پاریس آن را اداره می کنند . به قصد شام خوردن به آنجارفتیم و کاربه باده پیمانی کشید . دوستی که در رانندگی جورکش رفیقان بود لیوانی آبجو نوشید . فقط یک لیوان . هنگام رفتن از نشستن پشت فرمان اتومبیل تحاشی کرد . معلوم شد چون سالها مقیم این دیار است و با قوانین آلمان آشناست ، می ترد که به چنگ پلیس بیفتند و نفس آلوده به الکلش بادبادک مستی سنج پلیس را راننگین کند و در آن صورت خربیار و معركه بار کن . تا مقصد بیش از چهارصد پانصد مترا فاصله بداشتیم ، آنهم راهی که ارکوچه های خلوت می گذشت ، اما احمدی از جماعت می زدگان جرأت نداشت دست به فرمان ماشین بزند . از هیبت بی گذشت قانون به حیرت افتادم . و دریافت که زندگی در این دیار به مزاج ما شرقی ها سازگار نیست .

قانون این دیار ظالمنه است و بی رحم ، ما شرقی ها صدها سال از اینان در تمدن و تربیت جلوتیم . در اینجا کسی با نوشیدن یک یک لیوان آبجو جرأت نمی کند رانندگی کند . در حالی که در اقالیم ما رانندگان هنرمندان ، پشت فرمان و در حین رانندگی بطری بطری عرق کشمکش یا ویسکی جوئی و اکر تهی می کنند و با هرجرعه نقل بوسای

است . آتشی که در سرسراء برای کتاب افروخته بودند رو به خاموسی است ، شبیه ...

رشت مقبول

در نزدیکی آفامنگاه ما در نوبیگن رسوران کوچک اماحال انگیر و نسپاہ بخشی است . گاهی در فضای محفر و بی هیچ ریور و رسی ، بدون وجود اندک امتیاز محسوس و مشهودی به آدمی حالی دست می دهد که در کاخ های سر به فلک کنیده و بسناسراهای پرنقص و نگار فابل ادراک بیست . این کیفیت – و به قول حاجط "آن" – را در وجود آدمیزادگان قرن ها پیش از این مردم صاحب نظر دریافتنه و به عبارات مختلف بیان کرده اند و به گمان مساده تر ولری تراز همه آن رباعی معروف یعماس است که :

به چهره گلی به برگسان مکحولی
نه لعل لبی نه سبلان مرغولی
هیچ به وداری آنچه خوبان دارد

من زست ندیده ام بدین مفبولي
نظیر این حالت در مورد اماکن هم مصادیق دارد . منظره و وضع کلی اطاقی با خانه ای شما را می گیرد ، زیر لب زمزمه می کنید که "اگر بنای مجلل نیست . صفا مفصل هست ". اگر بلطفولی بپرسد " صفا اینجا در چیست ؟ " به مسئله دقیق " بُدرَك و لا يَوْصَف " بر می خورید و اگر نخواهید با کلمات کلی و عبارات مبهم و کشدار چند پهلو نظیر " آنی دارد " و " حالی دارد " از چنگ حریف گریبان خلاص کید ، به اشکال کار بر خورد خواهید کرد . شاید این ترکیب تشریح ناپذیر جوهر مشترک همه زیبائی ها و هنرهای متعالی باشد . حد فاصل باشد میان آنچه مبتذل و معمولی و متوسط است با آنچه فاخر و متعالی است .

جوان است و بی تجربه و بالطبعیه گمراه ، دلم به حالت می سوزد ،
می خواهم ارشادش کنم غافل از اینکه نزود میخ آهنین برستن . صداش
به گوشش خوش آمده و می غرد که :

« راستش را می خواهی ما شرقی ها به مقلدها و دلکها شباهت
داریم . ادای دیگران را در می آوریم . این ها بحکم ضرورتی که نتیجه
کثیر جمعیت و محدودیت زمین است آپارتمان های چندبلقه می سازند ،
ما هم بی هیچ ضرورتی و صرفا به قصد تقلید آسمان خراش می سازیم
دیگران دانشگاه های متعدد دارند ما هم تند و تند چیزهایی به اسم
و شبیه دانشگاه و مدرسه عالی دایر می کنیم منتها بدون استاد و
تجهیزات

جوی سیم وزر

پسین امروز حظ بصری حاصل افتاد . دوست همسفرم به خانه
زن و شوهری مهربان و هنرمند دعوت داشت و من هم با اطلاع قبلی
زیرعنوان پربرکت طفیلی همراهش بودم . خانم صاحب خانه سالخورد
اما فرز و چاپک می نمود ، پرنشاط و پرشور و پرحرف ، با عشقی مادرانه
به همسفرمن ، و اما آقای میزان پیرمرده هفتاد و چند ساله ای بود درشت
اندام و سالم و پرتحرک ، نازک اندیش و نکته سنج . برف پیری بر سر
داشت اما بار پیری بر شانه اش نبود . دوستم به حکم آستانی دیرینه
از حال تنها دخترش جویا شد و دریافت که عروس شده است و مادر
بچه ای . و به مناسبت از پیر مرد شنیدم که آدم وقتی پدر بزرگ شد
باید سه نکته را رعایت کند : حرف نزند ، پس انداز کند ، هدیه
بدهد " . پس از صرف شام بدعوت مرد به کارگاهش رفتیم ، جهانی
پر نقش و نگار بود . از دوستم که بازویش با تخته ریگ و انگشتش با
قلم مو آشناست شنیده بودم که مرد نقاش برجسته ایست ، انصاف را

ار لبان شمه بغل دستشان می گیرند و آب هم از آب تکان نمی خورد .
پلیس ماه میون افراد ملتمان با گذشت و بزرگوار است ، بدبین سادگی
بر دامن کبیریا ش نشید گرد . روا نیست که حال کسی را ضایع کنند
بدین بھانه که درستی رانندگی کرده است ، بخصوص که راننده مست ،
خسنے و خواب آلوده هم باشد و برای رسیدن به ستر برم و گرم و
ادامه برنامه ای که از هنل در بد یا گجرس شروع شده است شناکی هم
داننه باشد و بخواهد با مسابقه سرعت و ویژگی بر نشاط دل بازیں
همسرعش بیفزاید ، چه مایه بی انسافی است کسی را در این وضع و حالت
متوقف کنند و درجه مستی و خسگیش را بیازمایند و در دل شعبیش
را معص کنند . دل شکستن هر نمی باشد .

ناسابحهای رخ نداده است که تباید مراحم آزادی مردم شد . اگر
هم حادنهای رخ داد و سیل خونی راه افتاد ، باز کرم خدا و کشن فانون
ریاد است . فانون در دیار ما به زیر پیراهن آفای شهریار شبیه است
که فرمودند :

گر زیر پیره ن شده پنهان کنم ترا
کش می رود به قدر تو پیراهن کشم

ما سین را کذاشتم و در هوای مطبوع نیمشی قدم زنان به " خانه " برگشتم . درخانه بحث مجلسیان پیرامون مقررات رانندگی و شدت عمل
پلیس آلان گل انداخته است . یکی ارجوانان - البته کم تجربه و سرد
و گرم روزگار نچشیده - با استدلال بندۀ مخالف است . بارگهای برآمده
و تعصی که زاییده تربیت اروپائی است دلیل می آورد که " این سخت گیری
بلیس اروپا بدان جهت است که در اینجا برای وجود آدمیزاد برای
زندگی آدم ارتش قائلند ، نمی خواهند بر اثر هوسیازی دیوانهای جان
و مال مردم تلف شود " .

از دولت نار سخت می‌گیرد و کرایه منزل هم نمی‌دهد . اطاقش جعبه چوبین گچ اندواد مختصه است در حدود ۱/۵ در ۲ متر، اما تمیز و مرتب و در طبقه هفتم . از پنجه اطاق قیافه شهر نقی و دانشجوئی توبینگن را دیدی می‌زنم . اینبوه آپارتمانها و آسان خراشها توی ذوقم می‌زنند . از جمعیت فعلی آلمان می‌برسم . گویا بیش از هشتاد میلیون نفر است . وسعت خاکش را به خاطر می‌آورم چیزی در حدود یک هفتم ایران . دونکته باهم دردهنم تداعی می‌شود، یکی مسئله فضای حیاتی که بوسیله هیتلر مطرح شد و هر چه گفتندش آرام بنشین نشید و عاقبتیش شنیدی . دیگر ضرورت آپارتمان سازی – و ناگهان چون و چراهای گوناگون جان می‌گیرند و در برابر چشم رژه می‌روند : اگر در اینجا مردم را در اطاکهای قوطی کبریتی می‌چیانند جمعیتش سه برابر ایران است و وسعتش کمی بیش از دویست هزار کیلومتر، و آنگهی زمین‌هایی که باقی می‌ماند یا باغ و کشتزار است یا مرتع و جنگل ، اما در کشوری که با سی میلیون جمعیت ادعائی اش بیش از یک میلیون و نیم کیلومتر مربع مساحت دارد آنهم زمین‌های لخت می‌آب و علف، تشویق آپارتمان سازی یعنی چه؟ چرا پیکر عربیان و آفتاب زده مملکت را به دست مردم مملکت باحیاطهای آراسته به درخت ، گل‌پیشانیم . جواب خودم را – به تقلید یاتلینین بزرگان – خودم می‌دهم که "آخر "آب " در مملکت ما خودش مسئله‌ای است . دیار ما کم آب است ، آسمان بزمینش بحالت می‌ورزد و در مقابل زمینش نیز نم پس نمی‌دهد . بنابراین چاره‌ای نیست جز صرفه‌جوئی در مصرف آب و راهش هم ساختن آپارتمان است و بس . می‌خواهم خود را قانع کنم و رشته بحث را برم اما نمی‌شود . طبع بلفضول هم بلائی است . ایراد تراشی می‌کند که آبا مردم در مصرف آب با صورتحساب‌های بی‌حساب و کتاب سازمان آب صرفه‌جویی و دلسویزی از دولت نیستند؟! یا آبی که در طول سال

چنین بود . در سیاه قلم معرکه می‌کرد . با چند خط کچ و معوج که با خشونت و بظاهر سرسی بر صفحه کاعده ریخته بود در بیان حلقات عاطفی بیداد می‌کرد . نند و نند ، باشور و هیجان یک هنرمند پرده‌ها و صحنه‌های گونه‌گون را به نمایش می‌گذاشت . از کارهایش لدت بردم ، می‌حوالستم اگر بعروش چند نائی بخرم . مطلب را با دوستم در میان گذاشت . با او مطرح کرد . مرد پرسید مثلاً کدام تصویر را . دوستم یکی از سیاه قلم‌ها را نام برد . مرد لای ورق‌ها جستجو کرد بیرون شد کشید ، نمایشیش کرد ، با شور و سوق مادری که فرزید برومدهش را می‌گرد . موج عروی از دلش برآمد و بر شیارهای عمودی پیشانیش نشست ، لحظه‌ای نابلورانماساکرد و سپس لای تصویرهای دیگر گداشتیش که :

ما بوسف خود می‌فروشیم تو سیاه خود نگه دار .
قرور خام بلند شد ، با لحی مرکب از خود گوئی و اعتراض به آلمانی چیزی می‌گفت ، به مدد همسفرم دریافت که خانم به شوهرش اعتراض می‌کند که "دیوانه ، اگر می‌خواهی بعروشی ، چرا می‌کشی؟" نابلوها را بعروش ، پول پیدا کن ، مبل بخر ، فرش بخر ، و همان جنگ کهنه طوفداران هنر با بپروان مکتب جهانگیر اصالت نفع و بار دیگر اثبات این واقعیت که بزد دختران حوا " جوی سیم و رر به که چندین هر "

آپارتمان سازی

به اتفاق یکی از دوستان ایرانی نهار رامه‌مان یکی از دانشجویان آلمانی هستیم . دانشجوی طب است و سال چهارم یا پنجم رامی گذراند و در یکی از آپارتمانهای متعدد که به خرج دولت در شهر توبینگن بنا شده است سکنی دارد . چون شاگرد اول شده است ماهی هفت‌صد مارک

است . قوطی ناقابلی که گویا مسیر تاریخ را تغییر داده است . این فوطی دریکی از جنگها در حیب این نیم تن بوده است و نیم تن هم بر تن جناب فردریک ، از صف سپاه خصم تیری به شوق زیارت قلب پرهیجان فردریک پرواز می کند . می آید و راست می آید ، محاذی قلب آقا نیم تن را سوراخ می کند ، اما همین قوطی حقیر چون سد سکندر راه بروگلوله می بندد و آن وقت مسیر تاریخ لاقل آلمان عوض می شود . و در نتیجه قوطی ناچیز می شود جناب اجل آقای انفیه دان ، به پاس این فدای کاری توی جعبه آینه می گذارندش و زیارت می کنند . نمی دام چرا دیدن قوطی از یک طرف مرا به یاد قبر سرباز گمنام انداخت و از طرف دیگر به یاد کسانی که در جریان حوادث تاریخ به مدد بخت کارساز و بر اثر بهم خوردن درها و تخته ها به مستند و مقامی رسیده اند .

زاد برتر

خسته از سیر و سیاحت به قهوه خانه قصر رفتیم ، البته با " اوزوا لا " همان رفیق نحیف اندام آلمانی . از هر دری سخنی است . از زندگیم می پرسد ، می گویم یک زن و سه بچه دارم . " پرسد بچه ها پسرند یا دختر . می گویم هر سه دختراند . شادمانه تبسم می کند . و این ظاهراً اولین باری است که در مقابل این جواب مذاطیم نمی گوید " واه ، چه حیف شد که پسر ندارید " یا بصورت موبدانه تری " خوب ، ان شاء الله چهارمی پسرمی شود " . مثل اینکه بچه درست کردن آدم هم باید با مشورت و اجازه دیگران باشد .

از زندگیش می پرسم ، نتیجه عشق های تن و تبا لود و بی قباله دوران جنگ است . پدرش فدای بحران های بعد از جنگ ، شده و روی فرزند نادیده به قول ادبای خودمان روح درنقاپ حاک شهفته است ، و مادرش با جان کنده هائی که مولود مصائب دوران شکست بوده اورا

برای پروراندن یک باعچه هزار متری پر در خب مصرف می شود با آنچه که برای سر سیز بگهداشتن ده متر از چمن های خیابان شاهراه ضالازم است ، قابل مقایسه است ؟

عالیجناب انفیه دان

* با یکی از دوستان لاعر اندام اما سخت کوش آلمانی به تماشای قصر و قلعه " هومن - زولرن " رفتیم که بر فراز تپه ای در بیست و پنج کیلومتری توبیگن واقع است . با راهی پیچ در پیچ و ارتفاعی نفس بر . قدمی در سالن های مجلل قصر زدیم . در اینجا جوانی در حدود بیست ساله را به راهنمایی و سخنگوئی گذاشته اند کاتنه ضبط صوت . شمرده و خشن سخن می گوید ، و البته به زبان آلمانی . یعنی گورپدر بیگانگان ای می خواهند به آلمان بیایند و از آثار باستانی آن دیدن کنند ؟ چشم شان کور ، اول برونده و زبان آلمانی بیاموزند سپس بیایند و به حرفه ای گوش بدهنند . حتی کتبه های زیر تابلوها و اشیاء همه به زبان آلمانی است و فقط آلمانی .

قرص مثل همه کاخ هامونه ای است از تجلی خشونت آمیز قدرت ها . خوشبختانه سنگهایی که در ساختمن آن به کار رفته است در حجم و سنگینی با سنگ سر ستونهای تحت جمشید خودمان و مادر از دختر بهترش " آکر و پلیس " قابل مقایسه نیست . ظاهراً " برای حمل هر تخته سنگ این بنای رفیع بیش از پنج نفر نفس نفس نزد ها ند و به فرض از هر پنج نفر کارگر یکیشان هم از سنگینی . بار یاشلاق سر کارگران مرده باشد ، رقم قابل توجهی نیست که بر چهره زیبا و خندان قصر چین و شکنجه بنشاند .

دریکی از تالارهای موزه این قصر نیم تنها به نمایش گذاشته اند از فردریک کبیر و کنارش " انفیه دانی " که در حکم " حرز جواد " خودمان

مرد سرگردان

خسته از طول راه و گردش کاخ "هومن زولرن" به خانه رسیداًیم. آقای "اوله" در اطاق بندۀ نیم مست روی صندلی افتاده است به انتظار بازآمدن دوست نازه‌ایرانیش یعنی من، و گرم گفگو با دوست فدیمی ایرانیش یعنی هم‌سفر عزیزبندۀ. این آقای اوله که در تخته‌سین بامداد ورود به توبینگن به زیارت‌ش نایل‌آمد، اردوستان و همدرسان رفیق همسفر بندۀ است. نا دو سه سال پیش جوان جدی پرکاری بوده است و در دانشگاه توبینگن درس می‌خوانده و در همین خانه و همین اطاقی که فلامسکن ماست اقامتداشت، باجهانی دوق و هوش و استعداد، به مقضای جوانی و فحوای چنانکه‌افتد و دانی بایکی از دخترکان هم کلاشن تعلق خاطری بهم می‌زند و بحکم حماقت سروکارشان از بهشت عشق به بزرخ ازدواج می‌کشد. و چند ماه بعد علیا مخدره به سنت مختار و اماندگان‌حوا به عالم ناسازگاری قدم می‌گدارد. آن هم از صراط‌البته مستقیم و بی دردسر - خیانت. و سرانجام کار بدانجا می‌کشد که با حضور جوانک خوش باور با فاسق خویش به یک رختخواب می‌روند و چنان بهم می‌چسبندکه طناب سهل‌است شمشیرهم نمی‌تواند جداشان کند. و از آن لحظه "اوله" حساس و البته غیرتی ما تغییر حالت میدهد. از آفات زن بد به میخانه پناه می‌برد. بیانی کیف و کتاب و دانشگاه، گینتاری در آغوش می‌گیرد و در فضای دود آگین کاباره‌ها به آواز خوانی و مقلدی می‌پردازد.

من او را در این صورت استحاله یافته زیارت کدم. بارقه‌های هوش هنوز از چشمان به خماری گراییده‌اش جستن داشت، با سیگار وینستن و بطری ویسکی خمار بامدادیش بر طرف گشت و گینتارش را برداشت و به افتخار می‌همان نازه شروع کرد به زدن و خواندن. رفیق همسفرم که در این شهر به منصب میزبانی سرافراز آمده بود به مقلم

پرورانده است. در دوران کودکی بجای لالائی و افسایه‌های جن و پری، از زبان مادر با سرگذشت‌های افسانه‌وار جنگ آشنا شده و اغلب را به خاطر سپرده است. ظاهرًا از جنگ با نفرت یاد می‌کند و آنرا به هر صورت و زیر هر عنوانی که باشد عملی و حتی‌باه و نفرت انگیز می‌خواند، دعوی "نزاد برتر" را نتیجه، مفره‌های علیل میداند و مدعی است که همه مردم دنیا انسانند و نزادها را بریکدیگر مزیتی نیست. می‌پرسم: به اینها کم می‌گوئی از ته دل اعتقاد داری؟ بر می‌آشوبد که: این چه سوالی است؟ البته که از دل و جان به نساوی نزادها ایمان دارم. رشنه صحبت رابه دوست ایرانیش می‌کشم. به جوانی که مشعوق است. دل درگو عشقش سهاده است و بدین انتظارسته که از ایران برگردد و با او اردواج کند. می‌پرسم چرا یکی از هموطنان خود را انتخاب نکرده‌ای؟ با لبحنند آمیخته به آهی می‌فهماند که "کار دل است و ربطی با آب و گل ندارد". می‌گوییم توی دانسگاه شما ارملیت‌های دیگر هم جوانانی بودید، جرا به سراغ آها نرفتی. حرفم را می‌برد که: "مگارحمق بودم که ایرانی را بگدارم و با عربها و امریکائی‌ها عشقباری کنم، آخر هر چه باشد ایرانیها از نزاد آریا هستند، آریائی هرگز نمی‌تواند با نزادهای دیگر طرف مقایسه قرار گیرد."

با مشاهده، سایه‌های لبخند بر گوشه لبان من، بخود می‌آید و برای تغییر موضوع صحبت شروع می‌کند به آوازخواندن. تصنیفی که می‌خواند به زبان آلمانی است، از معنی اش چیزی دستگیرم نمی‌شود، اما آهنگش به گوشم بی‌شباهت به سرودهای جنگی و مارش‌های نظامی نیست. با هر تکیمای که روی کلمات می‌کند منظره‌ای در ذهنم زنده می‌شود از صفوں منظم سربازان مسلسل به دوش، آهنگی در گوشم می‌نشیند از طین پاهای چکمه پوشی که چون تازیانه مرگ برپشت زمین فرود آیند.

با هم ساخته‌اند و از سازش این آب و آتش دودی به چشم جهانیان بر فته که سهل است، گویا این همکاری و سازگاری به صلاح بشریت بیزباند. من ده سال پیش هم از آلمان دیدسی کرده بودم، نازه عقاب رایش چهارم سمندرووار ازمیان انبیه خاکسترها مصائب جنگ در حال برخاستن و بال تکاندی بود. خارجیان مهاجر و مهمان ارجی و عزتی داشتند. چه، صنایع و اقتصاد آلمان نیازمند بازویهای توانا بود، بحث هم وطن مطرح بود. قیافه‌های مردم کوچه و خیابان به روی مسافرو مهاجر لبخند می‌پاشید، لبخندی مرکب از خوشامد و سپاس. حرکات عمومی دستها و چشم‌ها با نرم‌منبعی از نیازی توأم بود. شهرهای آلمان به روی هرجهانگردی با هرسماهیه و زادراهی آغوش می‌گشودند. طنین سازها در عین تحرک و نشاط با لطف و نرمی محسوسی آمیخته بود.

اما امسال، یا من عینک جوانی و آسان گیری را کم کرده بودم یا اوضاع دگرگون شده بود. حرکات عمومی از غرور قدرت لبریز بود، زمزمه‌های شنیدم درباره اخراج کارگران بیگانه‌ای که قریب بیست سال از پرفیض‌ترین ایام عمرشان را صرف ترقی اقتصاد آلمان کرده بودند. به یکی از بانکهای استوتگارت برای تبدیل پول رفته بزدم. سیاحی انگلیسی از گرانی مارک آلمان می‌نالید و متندی بانک نهیش زد که "مگر دعوتنامه برایتان فرستاده‌اند؟ مارک را گران کرد" ایم که تمها تشريف نیاورید". برای رفیق سفرم در نخستین روز ورود به تویینگن ماجراهی تکان دهنده‌ای رح داده بود. توی خیابان درجالی که با یکی از استادان قدیمیش گرم سلام و علیک بوده است، جوانی از "نژادبرتر" بازویش را می‌گیرد و به گوشماهی پرتش می‌کند که "تما خوکهای کتیف چرا به خانه ما آمدماید!". صبح یکشنبه‌ای به هدایت دوستم به جنگلی در نزدیکی تویینگن رفتیم. به رسم معهود محل، چادر بزرگی بر پا

مترجمی نیز ارتفا یافت و مضمون تصنیف‌ها را برایم نترجمه کرد و این یکی از آنهاست:

در زاویه، تاریک خیابانی محقر
دکه‌ای نیمه باز است.
دکه‌ای که به دخمه بیشتر شبیه است.

پشت میز "بار" نشسته‌ام و لیوانی لبریز از آبجو با ناج سفیدی از گف بُر سرش، رو به رویم گذاشته است.

همان که می‌خواهم، همان که می‌جویم.
مشغول منظم‌کردن اندیشه‌ها هستم، در ذهن آشته‌ام.
آنطور که می‌خواهم، نه آنسان که می‌گویند.
به همه چیز فکر می‌کنم: به زمین، به آسمان، به سیاست، به

فلسفه، به روغن پیار داغ، و به این که:

چرا چشم دختر همسایه از گرسنگی بی فروغ است،
و چرا سینه آن سبیل تابیده از انبیه مдал‌ها چراگان،
و چرا همسایه‌ام با پای مصنوعی چوبین راه می‌رود...
در قیافه و حرکات اوله جلوه دیگری از نژاد زرمن دیدم و از ورادی کلمات قصارش به فلسفه نازهای برخوردم که در وجود عده‌ای از جوانان آلمانی جاشین "اراده" معطوف به قدرت "و افکار پیشوا پرور نیچه شده است".

تجدد حیات سمند

ظاهرا امریکا - و درست‌تر بگویم سرمایه داری امریکا - درین دیار شکست خورده، تسلیم شده، دیپلماسی فعال و سنجیده‌ای اخنيار کرده‌اند و عمل کرده است، درست بخلاف جاهای دیگر. آلمان شاید تنها نقطه‌ای از جهان باشد که در آن عسل و خربزه

علوم شدکه دوست دانشمند ما برای ملاحظه، چند مأخذ به کتابخانه مجلس رفتهاست. دربان یا کتابدار ازاو پروانه، ورود خواسته‌اند. نداشته است. به او توضیح داده‌اند که علاج کار آسان است. دو قطعه عکس ۴ × ۶ می‌خواهد و رونوشتی البته مصدق شناسنامه و یک برگ معرفی نامه. پرسیده بوده است که معرفی نامه از چه مقامی باید صادر شود. گفته بودندش "از مقامی که مورد قبول کتابخانه باشد مثلث نماینده شهر شما در مجلس شورای ملی". و همین "مثلث... آتش به جاش زده بود. و راستی هم حق داشت، مردی با ساقه سی و چند سال تحقیق و تأثیف، برای استفاده از کتابهای کتابخانه مجلس باید معرفی نامه‌ای بیاورد آنهم از فرد بی‌سوادی که از خواندن و نوشن معمولی عاجزاست، چرخ باریگر ازین باریچه‌ها بسیار دارد..."

فرض محال

در اطاق یکی از دانشجویان همین دانشگاه توبینگن، چشم به چند کتاب ادبی افتاد. میدانستم که در رشته، پزشکی به تحصیل مشغول است و حیرت کردم که دانشجوی طب را چه به کار ادبیات، جوابم دادکه "این کتابهای درسی ماست، ادبیات نیست، زبان است و ما در سالهای اول و دوم دانشگاه قسمت قابل توجهی از وقت‌مان صرف آموختن زبان آلمانی می‌شود و مجموعه‌ای از معارف ملی دیارمان". و توضیح دادکه: تسلط بر زبان مادری کار خواندن و فهمیدن را ممکن و آسان می‌کند و سطح "فهم" آدم را بالا میرید؛ آخر زبان وسیله داد و ستد افکار است و بدون این تعاطی افکار ترقی علمی محال است.

پرسیدم در بر ابراستادی که بر زبان مادری خود مسلط نباشند و کلمات لازم را برای بیان دانسته‌ها و اندیشه‌های خود در اختیار نداشته باشند چه می‌کنید؟

کرده بودند و این‌وی چند صندوقی از مردان و زنان کارگر روی نیمکت‌های زیر چادر به آبجو نوشی آمده بودند. دسته نوازنده‌کان در گوشاهی از چادر قرار داشت و مارش نظامی می‌نواخت و مردم به آهینگ مارش نیروی می‌خوانند، چنان مهک و مصمم و پر هیجان که گوئی با کاینات سر نبرد دارند و "هل من مبارز" می‌رنند، چنان لیوانهای آبجو را لای پنجه‌هایشان می‌فرستند که گوشی حلقوم بشریت است و چنان با مشت‌های گره گرده روی میزها می‌کوبیدند که گفتی ...

معرفی نامه

امروز صبح سری به کتابخانه دانشگاه توبینگن زدم و البته صرفاً به قصد سیاحت نه تحقیق و مطالعه. به بالار عمومی کتابخانه رفتم. از خانم کتابداری سراغ نسخه‌های خطی فارسی را گرفتم. با علاقه و خوشوئی مرا به ساختمان دیگری در فاصله دویست سیصد متری بالار عمومی برد، به مخزن نسخه‌های خطی. دربان مطالبه کارت کرد. معلوم است که نداشتم. با من راه افتاد و به اطاق رئیس آن شعبه راهنماییم کرد. برای صدور اجازه ورود به مخزن دستتوییس‌ها احتیاج به مشخصات مکتوب و رسمی داشتند. نه گواهینامه رانندگی همراهم بود، و نه حتی گذرنامه. خواستم عذرخواهی کنم و برگردم و بازدید را به روز دیگر موكول کنم. آقای رئیس بانهایت مهریانی و رقمای بدستم داد. پروانه ورود بود. و بالانگلیسی سکسته بسته‌ای معدزت خواهی کرد که چند ثانیه از وقت مراتلف کرده است و توضیح داد که "هیچ لزومی ندارد بخانه برگردید و مدارک شناسائی خود را بیاورید".

آشوب یادها باز به آزار خاطرم پرداخت. به یاد هفت هشت سال پیش افتادم و روزی که یکی از دانشمندان کرمانی به سراغم آمد. احساس کردم غم سکینی بر دلش نشسته است. علت را جویا شدم.

همجو کاری در عقب افتاده ترین ممالک دیاممکن و تحقق پذیره است؟
این خیال‌بافیها چیست که می‌کنی؟
و آن مایه مگر و مگر دنبال هم ردیف کرد که ناچار مجرای صحبت
را عوض کردم . راستی که دهن انعطاف ناپذیر آلمانی‌ها از درک این
نکته عاجز است که فرص محال محال نیست .

خرگاه یعنی اصطبل

در سرای دانشگاه توبیینگن ، دیواری زابه آگهی‌های دانشگاهی
احتصاص داده‌اند و گوشمای ارآن را به پیام‌ها و آگهی‌های دانشجویان ،
به انتظار رفیقی وفت کشی می‌کردم و به تمایل آگهی‌های دانشجویان
مشغول بودم . لابلای اعلانها و پیغام‌های گوناگون فربگی چشم به
خطی سبیله فارسی افناه . بزدیکتر رفتم و دقیق‌تر شدم ، آگهی بحدی
بد خط و کج و معوج بود که در وحله اول گمان بردم نویسنده‌اش کسی
است از اروپائیانی که در دانشگاه به خواندن زبان فارسی مشغول‌اند .
بامجاهداتی مطلبش را خواندم^۲ و به خطای خود بی‌بردم . نوشته بود :
”ایرانی شرفتمند و محترم من چند روزه که به اینجا وارد شدم
احتیاج به راهنمی تو هم وطن عزیز‌آمیدوارم به راهنمی هم وطن خودتان
مذاقه نفرماید ”

همین و بس . مطلب را حرف به حرف از روی دستخط آن دانشجوی
بزرگوار رونویسی و به عبارت بهتر نقاشی کرده‌ام . آگهی نه امضائی
داشت و نه اسمی و نه رسمی . زیره‌مان ورقه ، یکی از هم‌وطنان – البته
”شرفتمند“ – در جوابش نوشته بود که : پدر جان لا اقل است را
می‌نوشتی ، آدرست را می‌دادی ، نیازت را می‌گفتی ، با اگرکسی خواست
”مذاقه“ نگند دستش به جائی بند باشد و بتواند پیدات کند . زیر
این یادداشت ، نویسنده اسم و آدرسش را نوشته بود و وعده کرده بود

با اظهارتأسف از این که سؤالم را متوجه شده است ، تعاصا کرد
جمله‌ام را تکرار کیم ، شمرده و کلمه به کلمه نکرار کردم . وقتی که بقیه
کرد که استیاهی نسبیده است بجای جواب سکاها به من این‌جا کد
ار هرچه سؤال و مکالمه بیزارم کرد . درگاهش خواندم که معنی این
پریشان گوئی‌ها چیست؟ چرا نامرتبه می‌گوئی؟ مگر امکان دارد اسادی
در دانشگاه آلمان برای دانشجوی آلمانی درس بگوید و مجموعه‌لغات
و تعبیرات موردنیاز را در ذهنش آماده نداشته باشد؟ باهمه پرجرفی‌ها
و تلاش‌های نوانستم حالتی کنم که ممکن است به فرض جوابی از آلمانیها
به علت بی‌سودای و بی‌مایگی نتوانسته باشد به یکی از دانشکده‌های
ملیکتش راه یابد و به برکت پول باد آورده پدرش در سینین پاتزده
شانزده سالگی راهی دیار مثلاً ینگه دنیا شده باشد و در آنجا به حکم
غربت‌هایان مقداراندک لغات و تعبیراتی که از زبان مادریش میدانسته
است فراموش شده باشد و با ولادتی تازه ، در آب و هوای تازه و به
زبانی تازه درسکی خواهد و ناخواهد ، به سودای حقوق چند هزار
مارکی به وطنیش برگردد و بخواهد به دانشجویان هم وطنش به زبان
آلمانی معلومات امریکائی خود را عرضه کند ، درین صورت مشکلی که
گفتم بناچار پیش خواهد آمد .

بانی‌شخندی منبعث از بی‌حوالگی سخن را قطع کرد که : ایها
که گفتی همهاش متکی بر یک مشت اگر و مگری بود که تحقیق محال
است . مگر دانشگاه آلمان کارواسراست که هرکس از راه رسید و به هر
مناسبی که بود بچید تویش ؟ مگر تنها داشتن ورق پاره‌ای به عنوان
لیساس و دکترا ازفلان گوشه دنیا برای احراز مقام استادی کافی است ؟
مگرماً احمق شدایم که باملیت و نژاد و زبانیان به دشمنی برخیزیم ؟
مگر آلمان فلان کشور نیمه وحشی اعماق افراق است که هر وامانده از همه
جا رانده‌ای را روی سرو چشم‌شان بگدارند و حلوا حلوا کنند؟ اصلاً مگر

چند خط از همان مطالب خوانده شده و معنی کرده شده انتخاب کردم
و در اختیار دانشجویان گذاشتم که معنی کنند . ورقهای امتحانی دیدنی
و خواندنی بود . مشت نمونه خروارش این که :

خواسته بودم معنی این بیت شعر را بنویسند :

" عنان بادپای خسته پیچید چو برق و باد زی خرگاه آمد"
یکی از همین دانشجویان عزیز چهارده سال فارسی خوانده چنین
معنی فرموده بود :
" باد توی پایهای خسته‌ش پیچید و سیم برق را کشید و برد
توی استبل "
حظ کردید ؟

از نداعی‌های مراحم بگذریم . بلائی که " مرایای قانونی " ورق
پاره‌های لیسانس و دکتری بر سرعارف ما و ملیت‌ما و اجتماع‌ما آورده
است نه بدان حد است که با یک یا چند مقاله بازگو توان کرد . مهم
این است که دهه‌هادانشگاه و مدرسه، عالی داشته باشیم و هرسال هزاران
گواهینامه لیسانس و دکتری به دست مردم بدھیم و طلبکار پر مدعای
به جان ملت و مملکت بیندازیم و بر کمیت سالهای تحصیل بیغراشیم .
اگر روز و روزگاری این سینا و عین القضاطی داشتیم که در سالهای
بین بیست و سی آثاری بدان عظمت برگنجینیه، معارف ایرانی و اسلامی
می‌افزودند ، امروز بحمدالله از فیض " آب و هوای پارس " در هر گوشه
و کناری صد هزار دیپلمه و لیسانسیه و دکترا داریم که وجود مبارکشان
ما یه سرافرازی ملت ماست .

نمی‌دانم به چه مناسبتی با مشاهده آن آگهی در دانشگاه توبینگن
این بیت حافظ به یادم آمد و با زمزمه آن گریبان جانم را از چنگ
آشوب یادها خلاص کردم :

که فردا عصر در رستوران دانشگاه حاضر شود و از راهنمایی و یاری
هموطنان بهره‌مند گردد . درینما که توفیق ریاریش نصیب بده شد و
به علت گرفتاری‌ها نتوانستم با یکی از اعاظم رجال بالقوه، دیارمان که
به حکم سیاق حوادث در آینده زردیکی به مقام و مصب‌های خواهد رسید
آستا گردم و از مصحابت‌شنس توشمای برگیرم رادرآه آیده را . مشاهده
دستخط دانشجوی عزیزی که دست‌کم با گذراندن دوره دبیرساز روانه
فریگستان‌شده و آمده است نادر دانشگاه توبینگن لابد دوره لیسانس
یادگیری زبان و ادبیات فارسی یا رشته دیگری از این فیلر را بگذارند
و چند سال بعد به ایران برگرد و باز بر فلک و حکم بر ساره کند ،
دهن آشته مرا باز دستخوش تداعی‌ها کرد .

به یاد بن بست روحی عجیبی افتادم که سال گذشته بر سر راه
زنگی بی حاصلم قرار گرفته بود ، ماجرا اینکه پس از سالها دوری از
کلاس و درس ، پارسال به دعوت یکی از این دانشکده‌های بحمدالله
روز افزون ، با شور و شوقی که بلای جان ابلهان است ، درس زبان و
ادبیات فارسی یکی از کلاسها را پذیرفتم . مدرسه عالی را در محلی
که پیش از آن دامداری بوده است دایر کرده و اصطبل سرپوشیده گاوها
را به کلاسها درس اختصاص داده بودند . در کلاسی که افتخار تدریسش
نصیب من شده بود بیش از هشتاد تن " دانشجو " نشسته بودند .
جوانانی که دوران دبستان و دبیرستان را - البته با موفقیت - گذرانده
و از غربال تنگ چشم مسابقات ورودی گذشته و به عالم تحقیق و تبعیع
دانشگاهی قدم نهاده بودند و لااقل چهارده سال در ایران و مدارس
ایرانی " فارسی " خوانده بودند . در دست ران ندهم ، به حکم ناچاری
مجموعه‌ای از ساده‌ترین آثار ادبی معاصر انتخاب کردم که در کلاس
بخواهیم و معنی کنیم و چهار پنجم ماه بعد امتحان بدهند . فصل تحصیلی
به هر جان کنندی بود گذشت و چه گذشتی و فصل امتحان فرارسید .

جز فلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل درین خیال که اکسیر می‌کند

شهر زیارتی

سالزبورگ شهرک تعاسائی زیبائی است در منطقه سرزمین اتریش و نزدیک مر آلمان، با ساختمانهای بطریق و بیاعوای حاص و کلیسا ای کهنسال و پرسکوه و مشهور، والبته لبریزار راثر و شناساچی و جهادگرد. چیزی است شبیه قم خودمان با مقیاس های فربنگی و اگر متوجه این شبیه مفید و مسروط شده اید، بحای روشه خوان و ریارت نامه خوان، سازنده و نوازنده و رقصنده، بجای چادر و چاقجور، دکلته و میبی روب در نظر مجسم کنید و بجای حاجیه حانم و فاطمه سا، بیکم و کلثوم خانون هم رینا و جینا و سوفیا را به نهانخانه، خاطر بکناید و ... با همین قیاس ادامه بدهید، ناتحسی از شهر زیارتی سالزبورگ حاصل نود.

این شهر کوچک هم - چون اعلب شهرهای اروپا - از ساختمانهای باسکوه و کلیسا های کهن خالی بیست. برای مسافر ایرانی در نحسین برخورد با ولایات فربنگ مساهده، عمارت کهن و عظیم و بسیار آرانه، حیراب اینکیز است. در سرتاسر ایران با آن سوابق درختان ناریخی جمع بناهای شکوهمندی که از روزگاران گذشته باقیمانده باشد ارشماره، اینگستان دست تجاوز نمی‌کنند و حال آنکه در هر گوشی از ممالک اروپا دوران صفویه فراتر نمی‌رود، و حال آنکه در هر گوشی از ممالک اروپا کلیسا ای و کاخی و قلعه ای بازگوی ذوق و هنر و طلم معماران و معقدان و مقتدران اعمصار گذشته است.

آیا وجود اینهمه بناهای تاریخی معلول شرایط اقلیمی آن دیار است؟ آیا به علت بارندگی های مداوم مجبور بوده اند در استحکام

از شر صدای موتور اتوموبیل ها و بوق رانندگان بی مبالغ آخر شب راحت بخوابد به راه حل خصوصی متول می شود، راه بسیار ساده، کم خرج فراوان تأثیری، یک عدد نابلو " عبر ممنوع" این سر کوچه اش و یکی آن سر کوچه اش نصب می کند و به این سادگی و سرعت مسئله بفرنج و عصب شکن سر و صدا را حل می کند. وکیل و سنا تورش بمحل آنکه بر کرسی حرمت اینکیز و راحت افزای خود تکیه زدند به برکت اتوموبیل و راننده شخصی انتظار صفت اتوبوس و رنج نایابی ناکسی را به زباله دان فراموشی می اندازند و از نظر ایشان دیگر مشکلی و مسائله ای ازین گونه وجود ندارد که در بی طرحش و حلش باشند. درست حکایت مردی که در شب سرد زمستان وارد اطاق گرمی شد و کنار بخاری پر آتش لمید و زیر لب رمزه کرد که "شکر خدا، زهر هوا شکست". انسداد خیابانها و تراکم چهار راهها و بی نظمی چراگها و مسائله ای ازین دست برای وزیران مستول حل شده است. هلی کوپتر را برای همین روزها ساخته اند، از خانه اش سوار می شود و بر بام وزارت خانه اش فرود می آید. دیگر چه مسائله ای و چه در درسری باقیست؟.

آججو بی الكل

کنار دریاچه لمان مناسب ترین جای عالم است برای قدم زدن وحظ بصر برگرفتن از زیبائی های طبیعی و صنعتی و ساختمانی و بشری، واستراق سمع از محاورات تک و توک ایرانی هایی که بلند بلند با هم فارسی حرف می زنند، و به تصور این که هم وطنی دور و برشان نیست است که پیرو فحش و متلک نثار رهگران می کنند. سخنان تند پی دریغ و بی پروا فحش و متلک نثار رهگران می کنند. سخنان تند و فحش های آب نکشیده ای که گاهگاه از دهان این هم وطنان ناشناس در ولایات فربنگ شنیده ام اغلب مرا به یاد دور های از دیستان اند اخته است که پس از نجات از کلاس بی روح معلم بد اخم سخت گیرمان، در

بنها دقت کنند و ساختهای را با مصالح سنگین و آهینه برآورند؟ آیا به سبب زمستان‌های طولانی و اجبار در تحمل زندگی زیر سقفی به احداث عمارت‌های بیش از ایجاد باغ و حیاط پرداخته‌اند؟ آیا توجه قدرتمندان زمان به حفظ آثار گذشته‌گشای اسهام نام و آثار دیگران بی‌خبر بوده‌اند؟ است و از آن‌ثیر عقده‌گشای اسهام نام و آثار دیگران بی‌خبر بوده‌اند؟ یا به طور کلی عمر و دوام سکه‌ای تراشیده، بر هم نهاده از خشت و گل و احیاناً آجر بیشتر است؟

به هر حال بقای این بنای‌های کهنه استوار معلول هرچه باشد مایه بخش خیال‌بافی‌های است از این دست که: ظاهراً نابیان و بیابان فرنگی به دوام اثربیشتر توجه داشته‌اند تا سرهم بندی کردن و گزارش انعام به عرصه‌سازی و هیاهوراه انداختن و سال بعد همه را به انهدام و فراموشی سپردن. گویا مردم ساده‌دل خوش‌باوری بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که برای تهیه گزارش و نشر عکس و تصصیلات، راهی به سراتب آسانتر و سریع‌تر هم وجود دارد، مثلاً با چند قطعه چوب و مقوا و کاغد ریگین طاق نصرت افراختن و با مصالحی از همین جنس خانه و آپارتمان و آسمان خراش بر پا کردن و با ساخته‌های بی‌ریشه درخیان، جنگل مخصوصی و باغ آنبوه ساختن و هنرمندی‌های ازین قبیل.

یادی از ملا

در تزدیکی شهر سالزبورگ دریاچه، فیروزه رنگ بوش منظره‌ای است که هر تابستان هزاران تن از مردم پر شاطو خوش‌گذران نواحی اطراف در سواحل آن می‌بلکند و به شناگری و فایق سواری و تمدد اعصاب می‌پردازند. با دیدن سواحل آزاد این دریاچه به یاد مرحوم ملانصرالدین افتادم که دو انگشتش را به سوی چشان مرد حلوائی نشانه گرفت و چون مرد اعتراض کرد، گفت: گمان کردم "وری، این‌همه

رنگ نفریح حیاط مدرسه را به صحرای محشر تبدیل می‌کردیم و بی‌هیچ علت و ضرورتی جیغ می‌کشیدیم و به سرو کله همدیگر می‌زدیم و نیاز طبیعی و غریزی خود را به نلاش و اظهار حیات بدین صورت برآورده می‌کردیم .

در کنار رودخانه و مصب دریاچه، ژنو به فواملی سویسی‌های "کاهب پیشه" رستوران‌هایی دایر کرده‌اند در هوای آزاد و زیر سایه بانهای گرد و چرخان. بر لبه این چترهای آفتابگردان عبارت Bléere Sans Alcool بسته است، یعنی "آب جو بدون الكل" و فلسفه‌اش آن که این حوالی گذرگاه بجهه‌ای دبستانی و دبیرستانی است و بخصوص نوجوانانی که برای گذراندن تعطیلات تابستانی و آموختن زبان فرانسوی و آشنائی با شیوه زندگی فرنگی از اکناف عالم به ژنو آمده‌اند. و بدین مناسبت کافه‌های ساحل رودخانه از فروختن آشامیدنی‌های الكلی متنوعند و برای این که دل بچمها را نرنجانده باشند و مسمائی به عمل آمده باشد، آب بد مزه‌ای توی بطری‌های کرده‌اند و روی بطری با قلم درشت چاپ زده‌اند BIER یعنی آب جو و زیرش با حروف ریزی sans alcool یعنی بدون الكل. بعینه "دموکراسی" در بعضی کشورهای -البته پیش‌رفته- جهان، بچه‌هایی که می‌خواهند ادای بزرگترها را در آورند می‌آیند و با آب و نابی می‌نشینند و به کارس سفارش آب جو می‌دهند و درازای هربطری نیم لیتری از این آب گندیده، بد بوی بی‌خاصیت و بی‌نشاء مبلغی در حدود پنج تومان می‌پردازند و با چنان کیفی باده گساری و به تعبیر بنده "تخرّ خُر" می‌کنند که آن سرش نابیدا.

و من در نخستین روز برخورد با این منظره چنان مجذوب این خود فریبی آدمیزad شدم که ساعتها به بهانه خوردن قهوه در آنجا لنگ کردم و با آشوب یادها و هجوم تداعی‌ها حالی داشتم. اتفاقاً

میز پشت سر مرا دوتن ایرانی تصاحب کرده بودند . بی خبر از وجود مزاحم هم وطن ، گرم دید زدن و متلک پراندند . صاحب کافه و گارس و رهگذر و مشتری و حتی بنده هر یک به مناسبی و بر حسب لیاقتمن از نتلهات ادبیانهاشان نصیبی بردم . کم‌کم‌آنکه صدایشان سنگین ترمی شد . صدای یکی از آن دوخیلی به گوش آشنا آمد . خواستم بر گردم و ببینم کیست ، دریغم آمد خلوت پندارشان را آشفته کنم . اما طبع بلطف قول از استراق سمع سر نپیچید و هر لحظه شوقی بیشتر ظاهر کرد . درین اشنا آنکه صدای آشنا را احضار کرد و با انگلیسی شکسته بستهای و به لحن مستانهای سفارش دوبطري دیگر " آجو " داد . گارسن از کنار میز من گذشت با لبخندهای بر گوشه " لبشن جانشین یک سینه سخن . یاران دو کانه دنباله " تحسین خود را گرفند که " عجب آب جو پر کیفی است " و آن دیگری در تأثیدش که " آب جو یعنی این ، آنهایی که تو ایران به حلق ما می‌چیاند شاش خر است " . بلالاراده سرم را برگرداندم ، دیدم عجب ، یکی از این دوتن آشنا دیرینی است که از دیرباره به مناسبی می‌شاختمنش و بعداً وارد یکی از دارو دستهای سیاسی شد و عاقبت به خیر گشت و اکنون پس از سالها می‌بینیم که بر ساحل دریاچه زنو پشت میز نشسته است که روی آن ۶ بطری خالی از آجبوهای کذاei خودنمایی می‌کند . بسرعت رویم را برگردانم دریغم آمد اظهار آشنا کردن و نشأه مستی دروغین را از سرشار پراندند و به بازی بوزینهوارشان خاتمه دادن . و نیز دریغم آمد لذت این منظره را با آشوب یادها مکدر کردن و صحنه خاطر را به تداعی های غم انگیز سپردن .

ستاره پوست پیازی

هفت هشت سال پیش از یوگسلاوی گذری کرده بودم و در زندگی

حلوهای گوانگو را می‌بینی و نمی‌خوری . منفذان و صاحب مقامان اطریش هم به نظر بده دست کمی از مردک حلواهی مدارند . آجر با کدامیں عقل سليم و نظام اقتصادی درستی منطبق است ، هکتارها زمین را در اختیارتوده ملت گذاشتند و دورش حصار گشیدند و راه دریا را به روی خلق الله سدنگردن و بایک ساخت و پاخت فوری و بی درسر زمین‌ها را نصرف نکردند و ره به آئین رهروان نرفتند . به کمام این ازمواردی است که فرنگی‌ها محتاج مسنسار هستند ، و چه بهتر در این مورد هم کوناه نیائیم ...

افکار پر بشان

وین پاینخت اطربیش شهری رجمعیتی است . تابستانهای دوستداران طبیعت و عاشقان موسیقی و متنعمان خوشگذران از اکناف جهان ، به صورت سیلی از تنعم و تجمل بدین شهر سوارزیر می‌شوند و بر انبوه جمعیت آن می‌افزایند . در هتل‌ها اطاق خالی به رحمت پیدا می‌شود و در خیابانهای مرکزی شهر جمعیت انبوه موج زن است ، با اینهمه در متراکم ترین نقاط شهر رانندگی مسائلهای نیست . در هر ساعتی از شب و روز به راحتی می‌توان در خیابان‌های شهر رانندگی کرد . به راه بندان است و نه پشت چراغ قرمز رانندگاهی خسته و عصیان زده . نظم چراعهای سرچهار راههای صورتی است که اگر با سرعتی معلوم رانندگی کنی می‌توانی تمام شهر را بگردی بی‌آنکه به چراغ قرمز برخورد نمائی و این نظم معقول در همه شئون اجتماعی ظاهرا بدان سبب است که اعضای هیأت حاکمه خود را از مردم جدانمی‌دانند و برای رفع مشکلات خوبیش در صدد یافتن راه حل‌های خصوصی نیستند .

با خلاف ممالکی که مردمش بمحض تصاحب منصبی حساب خود را از مردم جدانمی‌کند . مثلاً نکه افسر راهنمایی و رانندگی می‌شود برای اینکه

سرزمین دریافتمن که یک فرمانروای مقتدر اما عادل و مردم دوست چه موهبتی است برای مردمش و مملکتش. رژیم تیتو و راه تیتو هرچه بود و هرچه هست برای مردم یوگسلاوی رفاه و برکت و پیشرفت آورده است. و مسلمان "به مدد همین عدالت اجتماعی و رضایت عمومی است که این مرد موفق شد یکتنه دربرابر کرملین باشد. آنهم کرمیانی که باسطوت و هیبت استالیانی برینیمی از جهان حکومت و جبروت می فروخت. بالاتکا به محبت و علاقه راستین - نه تبلیغاتی و ساختگی - همین مردم بود که موفق شد راه تازه‌ای جدا از خشکی جهان کمونیسم و بی عدالتی دنیا سرمایه داری پیش گیرد و در آن قدم گذارد و موفق و مؤید پیش روی کند.

باد شهیدان راه

یوگسلاوی مملکت فقیری است. ثروت بی کران بادآوردهای ندارد. با اینهمه اقداماتی که در جهت رفاه عمومی در سرتاسر این مملکت معمول افتداد است، سنجیده و چشم‌گیر و تعجب انگیز است. سواحل جنوبی این مملکت در شمال مدیترانه برای جلب جهانگردان استعداد خدا دادهای دارد، و از این موهبت خدائی مسولان دولت هشیارانه بهره گرفته‌اند. بیش از یکهزار کیلومتر جاده، اسالله - که فسمت اعظمش یا تونل است که ار دل کوههای سر به فلک کشیده می‌گردد یا پل است که بر فراز رودخانه‌ها ساخته‌اند - نفاط زیبای جنوبی این مملکت را به یکدیگر و به شهرهای مرکزی مربوط می‌کند. جابجا در دهانه، هر تونل و پیچ هر کوه و سیب هر گریوه قاب عکرهای می‌بینی با حلقة‌گلهای و برگوش‌های از قاب عکس روبان سیاهی، که این مهندس یا این کارگر درین نقطه بهنگام ساختن جاده یا تراشیدن کوه جان سپرده است و ملت یادش را گرامی می‌دارد. و این حق شناسی بسیار

مردم آن سامان نظری، - با عرض معدرب ارجاعی که به شبهه‌ای رادیوئی جانگرای بود - امسال قیافه، این مملکت با آنچه که سالها پیش دیده بودم تفاوت کلی داشت. در ظاهرش بخلاف گذشته عیبی ندیدم و از باطنش بقول سعدی غیب نمی‌دانم. سناره، سرح هنوز روی پرچم‌ها و نابلوها باقی بود، اما سرخ هم نبود، نقریباً "پوس پیازی" شده بود. نمیدانم این کم رنگی و نخفیف غلطت، معلول آب و هوای آن دیار است یا اصولاً هر فرمر تند و نیلی با گذشت روزگاران رنگ می‌باشد.

در نظر ماردمی که با فرمول‌های پیچیده، اقتصادوایسم و ایست‌های پرطمطراق جهان پرکن بیگانه‌ایم، وجود چند کیلومتر جاده اسفلت شده و ظاهربزک سده خیابانهای که محل تردد جهانگردان و مسافران است می‌تواند دلیل پیشرفت کشوری باشد. گیرم چند بوته گل هم در کنار و میان جاده‌ها کاشتند و چند ساختمان چشم‌گیر سر به فلک کشیده با همه تجملات خیره کننده، امروزین در منظر و مرآی رهگران بی‌افکنید. این ظواهر به سوبه، خود ممکن است دلیلی بر توسعه جنبه‌های ازتیون اجتماعی باشد، اما هرگز امکان ندارد که به سهایی گواه ترقی و پیشرفت مملکتی و رفاه عمومی ملتی باشد.

چه بسا که این توسعه‌های ناهمانگ و رشد سریع بعض شوون اقتصادی، به تورم ناگهانی عضوی سلطانی شباخت داشته باشد. توزیع عادلانه و نقسیم به هیجان نعمات اجتماعی و سرمایه‌های ملی خود نکته، فابل تأملی است، که اگر تحقق سیاسته باشد آثار و علائمش در خطوط قیافه و حرکات و سکنات مردم کوچه و بازار هر شهر و دیار از دیده، کنچکاو بیگانگان رهگذر پونیده خواهد ماند.

و من امسال در رفارت مردم یوگسلاوی آمیرهای ار رصایت و غرور احساس کردم. در طول بیش از سه هزار کیلومتر گست و گدار دریں

عرض کرد " قربان بنده را " .

جنوب یوگسلاوی

جنوب یوگسلاوی که به ساحل دریای آدریاتیک می پیوندد . از جاهای دیدنی اروپاست . در ترددیکی ساحل شمالی آدریاتیک ، از دل آبهای کبود مدیترانه ، جزیره های خرد و بزرگ فراوانی سر برآورده است . مناظر طبیعی را طبیعت سازگار و شیرین کاریه این گوشه جهان ارزانی داشته است و وسایل رفاه و لوازم تمدن رامقامات جهانگردی یوگسلاوی تهیه دیده اند ، و مظاهر جمال را اختلط تردد های ترک و یونانی در معرض تماشای لذت انگیز صاحب نظران گذاشته است .

غالب جهانگردان اروپای مرکزی تعطیلات تابستانی خود را در سواحل و جزایر زیبای این کشور می گذرانند و در این آنبوه مسافران اکثریت با جوانان ثاداب و شنگول است . پیران بد منظر و خوش پول ظاهراً سواحل نیس و کان را بیشتر می پسندند . آمار و ارقامی به دست نیافرداه است . امکمان می کنم نیمی از سکنه تابستانی سواحل آدریاتیک آلمانی باشد .

دولت یوگسلاوی با شیوه معتدل و نجیبانه ای که معرف سلامت روح مردم آن دیار است از این موقعیت طبیعی بهره بر داری می کند و با آسایش و امنیتی که برای مسافران فراهم کرده است بر ذخایر ارزی خود می افزاید . جسم و جان مسافر در این حال و هر چهارین آسایش و آرامش است . هر کس در هتل های بلغارستان یا اردن یا قاهره شبی به روز آورده و در شیوه های افزون طلبی و غارتگری مدیران هتل ها تأملی کرده باشد می داند که آرامش روحی و اعتماد متقابل چه ارزشی دارد .

دولت یوگسلاوی برای جلب جهانگردان بیشتر ، به اقدام ابتکاری

کم حرج امام ضمیمه ار رفتگان ، چه نتیجه سوق انگلیسی دارد در عداکاری بی پروای ریدگان .

هتل ها و مهمابخانه های که با بنظام سوسیالیستی و رفاه سرمایه داری در نفاط گردشی و دیدی این مملکت ساخته اند ، با عرضه خدمات مؤدبانه و سریع جهان سرمایه داری به مقیاس فیمت های ممالک کمو بیستی مطالبه مزد و اجرت می کند .

در بندر معروف " ریه کا " کرایه اطاقی مجهر و دو نفره با همه موجبات آسایش و خدمات فوری بدور از گدائی ، در مهمابخانه ای مناز - و به قول دهانی هافرست کلاس - ار هفتاد و پنج تومان تجاوز می کرد . هتلی که اگر نظیر آن را - صرف نظر از شرایط اقلیمی و زیبائی منظره و بی آزاری مردم - روزی در ایران بنا کنیم ، به هر قیاس و حسابی نمی توانیم کرایه اطاقش را از نسی پا صد نومان کمتر بگذاریم و تازه این پانصد نومان قیمت رسمی اعلام شده است ، تجاوز و طمع هتلدار و گدائی خدمتگاران مسالماتی است ضمنی و البته ناگزیر .

به همین دلیل در سواحل یوگسلاوی محتری است از جهانگردان و عشرت پیشگان ممالک گوناگون اروپا . از مقام مسولی تحقیق نکردم ، امادریافت این واقعیت برای هر رهگذری امکان دارد که چه درآمد سرشاری ازین رهگذر نصیب دولت و ملت یوگسلاوی می شود . و امیدوارم متصدیان مصاحبہ گرسازمان جلب سیاحان یک بارهم در سفرهای که البته به قصد مطالعه به سواحل نیس و کان می فرمایندسری هم به سواحل یوگسلاوی بزند و از مأموران آن دولت راه و رسم کار را ...

می خواستم بنویسم " بیاموزند " دیدم عجب حماقتی تزدیک بود مرثک شوم . به یاد حکیم باشی افتادم که برای علاج دل درد قبله عالم تجویز " تنقیه " کرده بود و در پاسخ سؤال پرخاش آسود قبله عالم که " پدرسوزن " که را تنقیه کنند ؟ " ضمن تعظیم به لرز آمیخته ای

سیگار خاص در کار ساختن خویشتن ، نقش جامه و ورد زبان همه " عشق " . این میدان زیبای رم با وضع خاص و پله‌های سیار و منبروارش در تابستانها موکر تجمع هیبی‌های اروپا و امریکاست . حوالی ساعت چهار و پنج بعد از ظهر هر روز این کنگره بی دعوت و بی تشریفات بین المللی بر پله‌های متعدد آن تشکیل می شود و ملامت پسندان زنده پوش قرن بیستم درین نقطه اجتماع می کنند و بی اعتنا به دنیای ماشین زده، پیرامونشان در خود فرمی روند و ازته دل به ریش تراشیده بندگان صنعت و مصرف می خندند .

اینالیائی های شیطان و خونگرم و جهانگران شرف و غرب گرد این جماعت دویست سیصد نفری به تماشا حلقه می زنند ، گروهی با اعجاب و تحسین و جماعتی با سرزنش و نفرت سیل نگاه خود را بر سر و روی این گروه بی خبر از خویش فرو می بارند .

هفت سال پیش ، در نخستین برخورد ، این منظره کنجدکاوی نفرت آلودی در من بر انگیخت ، تانیمه‌های شب تماشاگر خاموش حلقه آنان بودم . روز بعد نزدیکی های غروب آفتاب باز خویشتن را حاشیه نشین بزم پراکنده ایشان دیدم . به مدد سیگار و بینتن امریکائی باب گفتگو با زوج جوانی که در آغوش هم فرو رفته بودند گشوده گشت . پسرک از نژاد سختکوش و بر انضباط زمان بود و دخترک از لعبستان زرینه موی پاریس .

به مدد دوستی که بازیان آلمانی آشناei کامل داشت مصاحب به مصاحبه کشید . پسرک بیست و هفت هشت ساله می نمود و دخترک دور و برسالهای بیست پرسه می زد . وقتی که دانستند من از شرق هزار و یکش بی آیم ، روی خوش نشان دادند لابد بدین خیال که بارو خواه رزاده عمر خیام یا نواده حافظ شیراز است . ضمن گفتگو دستگیرم شد که جوان لوی وش از مکتب گریخته است ، که علم عشق در دفتر

دلنشیینی دست زده است ، تعدادی از جزایر جنوبی کشور را قرق کرده و هریک را به گروه خاصی از جهان گردان اختصاص داده است : جزیره‌ای خاص هنرمندان و آرامش طلبایی که از شنیدن صدای موتور و بوق ماشین نفرت دارند ، در این جزیره ورود ماشین مطلقاً ممنوع است . جزیره‌ای خاص کسانی که با پوشش از هر جنس و گوهای مخالفند و می حواهند لخته مادر زاد بسربزند . در این جزیره کسی حق ندارد بالباس فدم گذارد . و بر همین قیاس هر جزیره به گروهی از اهل تفنن اختصاص یافته است .

دریکی از همین جزایر که بیشتر ساکنان و میشتابانش جوانان کولی وش اروپائی بودند ، پس از ده سال بار دیگر ، شی خود را در انبوه جماعت هیبی‌ها یافتم .

در حلقه هیبی‌ها

هر که با جلوه‌های دلکش تصوف و عرفان آشا باشد و به احوال و اطوار صوفیان وارسته روزگاران گذشته معرفنی حاصل کرده باشد در برابر جلوه‌های تأمل انگیز هیبی گری نمی تواند بی اعتنا بماند . من هم با همه کم نصیبی هایم از معرفت صوفیانه ، سالها پیش از این به مجمع هیبی‌ها کشیده شدم ، به برکت آزادی محیط اروپا حاجتی به محفل خاص و انجمن سری نداشتند ، خانقاہ و خرابانی در میانه نبود ، روی پل‌های میدان " تری نیتا دل مونتی " ، زیر آسمان زلال ایتالیا و در هوای ملایم شامگاه تابستانی رم جماعتی بالغ بر دویست نفر ، مرد و زن و اغلب جوان ، پارهای مست و پارهای مخمور و ارفته بودند ، پاها بر هننه ، لباس ها زنده ، موی سر و صورت آشفته ، پلکهای گرانبار از نشأه و مستی ، گروهی در آغوش هم خزیده و لبر روی لب نهاده ، دستهای به آهنگ دوستان گرم سفاغی پرهیجان و جماعتی به یاری بطری شراب یا

می‌نالید و بادرآمد ماهی جهل هزار تومان با کاینات سرجنگ داشت که "قدر مرا نمی‌دانند و روزی کد از "گرستنگی" مردم برایم مجالس تجلیل بپا خواهند کرد".

به یاد آشنائی افتادم که عمری دم از آزادگی و فضیلت می‌زد و در نطق و مقاله از اجله سینه چاکان آزادی بود، و روزی از من خواست به یکی از وزیران آشنا معرفیش کنم و کردم. روز بعد جناب وزیر تلفن زد که "می‌دانی خواهش دوست آزادیخواه توجیهست؟" طبعاً بی‌خبر بودم. معلوم شد توقع خلی مختصری از مقام وزارت دارد و آن اینکه: دستور دهد معاملهٔ فلاں مناقصه را با شرکت او نرتیب دهند و با جنبد دخل و تصرف جزئی کاملاً اخلاقی مانسین حورد مناقصه را چهار میلیون تومان از او گرانتر بخرند. همین وسیله

به یادم می‌آید که با شنیدن این سخن، چه طوفان خشم و یائی بر جانم ریخته بود، و هنوز پاسخ خونسردانه، آن آشنای محترم و آزادی خواه و صاحب فضیلت، موی براندامن نیشتر می‌کند که: "برادر حان! دوستی‌ها باید در همین دنیا بدرد بخورد، شفاعت آن دنیا را پیر و پیغمبرها می‌کنند" و این اندرز البته حکی. آنه اش که "تو در عالم هپروت سیر می‌گئی. در شرایط حاضر هر که استش برسد و نبرد احتمق است. و آنگهی یادت باشد که روی هیچ اسکدادی نوشته‌اند که از چه راهی و با چه شیوه‌ای به دست آمده است".

تا همین چهل پنجاه سال پیش هرکسی به قبول هر درآمدی تن در نمی‌داد و گرچه آن پول از مر مشروع و قانونی به دست آمده باشد پردم رای خوبیش معتقد به حد و مرزی بودند و به ندرت از هزار نفر یکی این مرز را درهم می‌شکست و بی‌پروا از ملامت و فرت خلق برای کسب درآمدی بیشتر تن به کاری دون شان خوبیش می‌داد.

نباید. سال اولی که قدم به عرصهٔ دانشگاه گذاشت، از محیط محدود آنجا بدش آمده است و بترك درس و مدرسه گفته، آزرده از خفقان نظام صنعتی و تمدن منضبط و خفه کننده، آلمانی رو به آوارگی نهاده است، گاهی که حال و حوصله‌ای دارد اگر به دستش بیفتد کتابی می‌خواند، اما می‌خوردن و عشق ورزیدن و شاد و آزاد زیستن را بر همه علوم و مقامات این جهان ترجیح می‌دهد.

دانهنه سخن به فلسفهٔ اسرائیل‌کشید و معلوم‌انی که درین زمینه، این جوان از مدرسه گریخته، بظاهر ولیگار هیبی غربی عرضه داشت مرا شرمسار و شادمان کرد، شرمده از اینکه ناکنون او را دست کم گرفته بودم و شادمان بدینکه بدونگفته بودم که تحصیلات دانشگاهی من در رشتهٔ فلسفه بوده است، و گریه خدا می‌داند چه مابه سرافکنگی که باید نحمل می‌کردم.

رفیقان می‌گف : عالی جناب اشرف مخلوقات در هر عصر و زمانی محاکوم به تحمل کابوسی بوده است، کابوسی که با همه آزادی‌ها و آزادگی‌های طبیعی دشمن است و آدمی را به صورت ابزار بی‌جانی وسیلهٔ تسکین هوشهای قدرت پسندان جهان قرار می‌دهد. این دوالپا گاهی در نقاب گاهی و غیب گویی معبد دلف یا فلاں پاپ قرون وسطی جلوه‌گر می‌شود و زمانی صورتگ پیشوایی مذاهب سیاسی و فلسفی بر چهره می‌بندد و در روزگار مابت عیاری است که در لباس صاحبان سرمایه درآمده است و شلاقش را بر گرده جامعهٔ مصرف کننده می‌گوبد.

او گرم شخنانی خمارآلود بود، و من به تماشای مناظری پرداختم که از دوستان و آشنايان در پیش چشم خیالم جان گرفته بودند. صحنه پر شکوه این سینمای خیال را حرکات دلنشیش دوستی به خود اختصاص داده بود که روز و شب با زبان و قلم از قدر ناشناسی دولت و ملت

درین مکتب البته سریف است که گنودن عترتکدهای در جاده بهلوی به مرانب افتخار انگلزی است تا افتتاح مدرسه‌ای در جنوب شهر. درین مکتب است که فلان معاون یا مدیرکل دکترا گرفته علم آموخته هیچ عیبی نمی‌بیند که پست پیشخوان بار و هم‌دیف زنان بار بایستد و دخلش را تحويل بگیرد، درین مکتب است که استاد دانشگاه از بازکردن بیگانه معاملات ملکی احساس خجلت نمی‌کند، درین مکتب است که والامتصی پشت پاچال کله پاچه فروشی می‌ایستد و این کار را بخلاف شوون شعلی خود نمی‌داند، درین مکتب است که مدیر دیستان از فروختن غذای بجهه‌ها باکی به دل راه نمی‌دهد. پول درین مکتب شبیه خدای صوفیان است که از هراحتی و به هر نحوی بدان بررسی، رسکاری.

در حال و هوائی چنین ملامت نیست، اگر فلان جوان از بینگه دنبا رسیده پست میز وزارت نشسته، همه فکر و ذکرش سوجه کسب درآمد بیشتر باشد. مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه. در شرایطی چنین مساله‌ای به اسم خجالت قابل طرح نیست. "نگرفتن" خجالت دارد.

سخن جوان کولی وش با لحن خمار آلودش، مرا بار دیگر به منجلاب خاطرات تلح و نفرت انگیز کشانده است. عینک تازه‌ای پیش چشم گرفته است که محیط پیرامون خود را بکار دیگر نمایش کنم و در کار مدعیان آزادگی تاملی داشته باشم.

آزادگی و نیاز مانعه الجمعند. کسی که نتواند حاجات زندگیش را به کمترین حد فروود آورد غلطی کند که دم از آزادگی می‌زند. دنیای صنعت و ماشین نیازمند تولید بیشتر است و تولید بیشتر مرهون مصرف بیشتر است و مصرف بیشتر مایه بخش بیچارگی و ذلت ما

از نوادر در حکم معذوم بود که فلان حاکم برای درآمد بیشتر جواز مشروب فروشی بگیرد و فلان معلم بیگانه معاملات ملکی باز کند و فلان دانشمند کارخانه آجر سازی راه بیندارد و فلان لیدر سیاسی رقصان خانه دایر کند، و فلان افسر جواز تاکسی انبار نماید.

و اگر از هزاران بکی چنین می‌کرد، دز اندک زمانی شهرت بدنامیش در همه جا می‌پیچید و همگان را از او متنفر می‌کرد، و این تنهاشی و نفرت زدگی درس عبرت آموز فراوان اثری بود برای جوانان. مردم آن روزگاران بین بول از یک طرف و محبوبیت همگانی و موقفیت‌های اجتماعی و موقعیت ونفوذ و حرمت ملی رابطه مستقیم و بالضروره ای احساس نمی‌کردند. آخر در مکتب واجتمع به گوش جانشان تلفین کرده بودند که "گر بی‌هنر بهمال کند فخر بر حکیم . . ." اما در دوران سکست ارزش‌ها، از برک اندیشه پرتفوذه متغیران دنیای جدید، حق همیشه با دلار است و این حکم قطعی سرمشق اغلب بزرگانی است که دوران جوانی و نقش پذیری خود را در مکتب اصالب دلار گذرانده اند و طول و عرض دستگاه و نفوذ کلام و موقعیت اجتماعی فلان دخترک خود فروش را دیده‌اند که به مراتب بالاتر از حرمت انشتن‌هاست، دیده اند که فلان گانگستر حرفه ای به برکت پول سرشار و دار و دسته جناینکارش با چه کبکه‌ای از خیابان‌های نیویورک می‌گذرد و بزمین و آسمان نفاخر می‌کند. دیده اند که چگونه فلان مقاطعه کار بهترین قلم‌ها و اسنعدادها را با خربدن معروف‌ترین جراید در خدمت خود می‌گیرد.

دیدن نکات عبرت آموزی ازین قبیل به آنان آموخته است که تهیه پول به هر صورت واز هر طریقی غایت قصوى اهداف بشری است. و در نتیجه از میان مشاغل جهان آن پیشه ای شریف تر است که درآمدش بیشتر باشد.

اسلحه منحوس نکبت بارشان مصرف شود ، غریزی ترین هم
بشهرای هشیار باید این باشد که نهای دوستی و برادری و به عبارت
بهتر " عشق " در دهنند .

و این هر دو شیوه، مبارزه، منفی و مقاومت فراوان اثر، در جهان
ما سابقه ای و ریشه ای دارند، هنوز دانسته و نداشته زمزمه می کنیم که
" تن رها کن تا نخواهی پیرهن " و می خوانیم " عاشق بر همه عالم
که همه عالم از اوست " .

من درین نهضت اصالتی و اثربی می بینم ، درویشی مناسب قرن
ماست . خداوندان تولید و صاحبان صنعت هم گوئی متوجه خطر شده اند
و به شیوه، خاص خویش با آن به جنگ بر خاسته اند ، « بی به لباس
اعتنای ندارد و زنده می پوشد و این عمل اگرچه نگیر شود مد سازان
احمق پسند فرنگ را به روز سیاه خواهد نشاند ، ناچار مزورانه مد هیپی
به بازار عرضه می کنند : شلواری به رنگ زمخت کرباس آبی با پاچه های
گشاد و رویش گلدوزی های چشم گیری به عنوان " دصله " به قیمتی
گراف تا بودگان می مون را به تقلیدی دلخوش دارند .
همان بلائی که سیخان خانقاہ دارای رانی به سر درویشی درآوردند ،
امروز ممتازه داران فرنگی به سر هیبی گرفتار می آورند .

پدر مقدس

امشب در هوای ملایم جزیره، " هوار " قدم می زدیم ، در مرکز میدان
بسیار باصفای که بر لب دریا احداث کرده اند ، جماعت هیبی ها گرد
آمده بودند و دایره های از جهانگردان تماشاگر گرد آنان . بدین دایره
پیوستیم . شرابی بود و سازی و آوازی و بوسی و کناری . در همه حال
و همه کار به مسخره گرفتن کاینات .
امشب گویا نوبت عالی جناب پدر مقدس بود . یکی از هیبی ها

برها است . با باید از معام اسانیب کد هیچ ، از مریبه، حیوانی هم
بزرگ و ببدل به ماسن سد و رور و شب حان کند و برای نامین
نیازهای دروغین و نحملی زندگی ماسینی بول به دست آورد ، بامول
به حقه باری و کلاهبرداری و راهزنی و حسب ، ری سد .

جادوگران صنعت با بارباوه، نبلیعاب بردگان مصرف را به سوی
سیاهچال نیازهای زندگی سور می انکنند ، و گرددش روزگار سرفساوت
این جلادان و عمق آن زیدان می افراند .

سالها بای پیاده می رفته و می بالسدی که نهاد بر اسری
سوارم به چو خر به زیر بارم . کم کم نبارمند اسب و کحاود و محمل
شده و برای تهیه، آن ارساعاب فراغت و نظر کاسنی و دریلاش معاش
افتادی ، و امروز برای تعویض اسوبمبل گران قیمتی که پارسال خربده ای
و هزار و یک درد بی درمان آن باید تا برساعاب کارکردن و جان کیدن
بیفرائی یا بر درجات تقلب و نادرسی .

بگذریم ، هیبی گرفتاری ای که از دل حوامع صنعت زده عربی
بر خاسته است ، واکسن فهری و غریزی اسان ای در برابر نسلط
مانسین و نیازهای گوناگون زندگی صنسی و جامعه، متمدن . وقتی که
هزار و یک نوع تبغ و مانسین ریش سراسی و خمیربریش و به قول دهای ها
" لوسیون " بعد از اصلاح به بازار عرضه می کند و به مدد تبلیغات
پیشرفته و زیرکانه مردم را به نیاز کاذب می کنند ، این حق طبیعی
مردم آزاده و بیدارجهان است که اصلاح از خبرنرایندن ریش بگذرند ،
که لا تبدیل فی خلق الله . و فسی که دنیای سرمایه داری برای درآمد
بیشتریه نانجیبا بهترین و وحسیانهترین شیوه ها بازار مصرف می آفیند
و به بهانه وطن و دین و مرام و مسلک درگوشده و کارجهان آتش جنگ
و برادرکشی می افروزند تا کمبونهها و کسروهای وامانده، امریکائی و

ظاهرا قیمت هر پاکت سیگار امریکائی درین کشور مبلغی است معادل ده دلار، آخر من به چشم خود دیدم که راننده ای با چهار نفر همراهش برای گرفتن ویزای عبور پنج دلار برداخت به همراه دو پاکت سیگار و بنسنون، و از راننده دیگری با همین تعداد مسافر بیست و پنج دلار گرفتند.

اگر در راه گذر از این بهشت عدن کموئیس، احتیاج به بنزین بیدا کردی و به یکی از پمپ های محدود مراجعه کردی، مسئولی پمپ برای فروختن بنزین از شما "کوپن" می خواهد، منتهای جون می داند که به علت ناشائی "کوپن" نهیه نکرده اید، این مطالبه را بانوعی رُست به نکرار آزموده و زیرگاهه انحصار می دهد. درست شبیه همان وصفی که نظامی گنجوی از "ناز خوبرویان" کرده است که:

به چشمی طبیرگی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز و سرانجام همه مشکلات قانونی با یکی دو دلار حل می شود، و این فرمول عمومی در همه پمپ های بنزین به دقت و بی دندگه رعایت می شود.

من خود پس از برخورد با نخستین مورد، به قصد آرامیش چند بار دیگر و چندجای دیگر به سراغ بنزین رفتم. بیقین حاصل کردم که در سرتاسر این ارض موعود زندگی همین رنگ است.

در مسیر جاده سرتاسری این کشور جایگاههایی برای توقف ماشین ها معین کرده اند، اما این لیستگاهها مخصوص توقف اجباریست، شما در صورتی حق دارید ماشینان را نگهدارید و نفسی تازه کنید که ماشین از کار افاده باشد، و گرنده پلیس مثل اجل معلق از راه می رسد و مجبورتان می کند که حرکت کنید، آخر اینجا دیار نعمت و بزم انس است و به قول حافظ:

در مقام پاپ صیغه، عقدی جاری کرد میان پسری و دختری . عبارات را با حرکات شیرین و لحن طنزآلودی ادا می کرد و سرانجام در پایان خواندن جملات لاتین و بله گرفتن از عروس و داماد، برپیشایی داماد از دور بوسه ای زد ، سرد و بی میلانه ، اما همین مراسم را در مورد عروس با جنان شور و هیجانی اجرا کرد که از هر نطق و کتاب و خطابهای بهنو و روشن نر ، معرف شهوت پرستی متولیان مذهب مسیح بود.

در آستانه بهشت

از مرزبین یوگسلاوی و بلغارستان که عبور می کردیم، به یاد چهار پنج سال پیش افتادم که برای اولین بار قدم بدمین مملکت کموییستی می گذاشتیم . در آن سفر با دوستی همراه بودم کار کننده و در یک کلمه "اداری". گاهی مشکلات و مسائل را با چنان سرعت و سهولتی حل می کرد که از بیوغ نزد دو هزار و پانصد ساله حیرت زده می ماندم .

به مدد نبوغ همین دوست با جلوه هایی از بهشت کموییست آشنا شدم . وقتی که به مرز رسیدیم ، صع طویلی از ماشین های مسافران برای گرفتن "اذن دخول" پیش رویمان بود ، باید هر مسافر مبلغی پول نبدیل بکند به چیزی به نام "لوا" که فقط در همان سر زمین خریدار دارد و آنهم به شرط این که ورقه تبدیل راه همراه داشته باشی ، و گرنه خارج از مرزهای آن دیار بهشت آسا به لعن خدا و نفرین ملائکه هم قابل تبدیل نیست . سپس تشریفات گذرنامه و گمرکی انجام پذیرد . آنگاه ندا در دهنده که هذه جنات عدن فادخلوهاها آمنیں : ظاهرا" چهار ساعتی طول داشت تا نوبت به ما برسد .

رفیق کاردام ، رو به من کرد که سیگار دم دست داری؟ داشتم و دادمش. پاکت سیگار را گشود ، چند دانه ای از آن برداشت ، بالشارهای یکی از مأموران مرزی را نزد خود طلبید و ته مانده پاکت را به او داد

و بلا فاصله راهها باز و مشکلات حل و فاصله، زمانی بر طرف شد و به رأی العین دیدم که آنچه فلاسفه درمورد "زمان" گفته بودند و خوانده بودیم بکلی پرت و پلا بوده است و بی اعتبار.

امال هم کد قصد ورود به بلغارستان داشتم، در هر آن اردحام بیود، اما همان آش و همان کاسه بود. مأمورگمرک صندوق عقب اتومبیل ما را گشوده بود و مرتب کلمه‌ای رانکارامی کرد. به مدد رفیق دریافتمن که سراغ "پستان بید" می‌گیرد. طبعاً "پستان بیدی در ماشین ما بیود. اما حیران مانده بودم که مگر داشتن پستان بند جرم است و مصوع؟ چه دقایقی تلف شد نا دریافتمن که آفا برای خانمش پستان بند می‌خواهد، و چه تأسف و درینگی خوردم که چرا دست، کم یک پستان بند همراهان نیست که دل نازک همسر مردی به این نارنیتی را به دست آوریم.

مشتی از خروار

مسافرت با هواپیما هرگز برای من لذت خبر نبوده است و در سفرهایی که قصد سیر و سیاحت داشته ام، عموماً از پرواز با هواپیما یرهیز کرده ام و با ماشین به راه افتاده ام. مسافرت با ماشین این مجال را فراهم می‌کند که از نزدیک بارزندگی مردم در کشورهای گوناگون آشنا شوی و در شهرهای کوچک و مزارع و دهات بین راه - وبخصوص راههای فرعی محلی - قیافه واقعی زندگی هر ملتی را به دور از رنگ و لعاب‌های تبلیغاتی و "یوستر"‌ها و کتابجه‌های توریستی تماشا کنی. خیابان‌های اصلی لندن و پاریس و رم، با موج‌جهانگردان و مهاجرین اجنبی نمی‌توانند معرفت تمدن و فرهنگ و زندگی انگلیسی و فرانسوی و ایتالیائی باشد. و من که از جلوه‌های

در بزم انسیکدوقدح در کشن و برو يعني طمع مدار وصال مدام را در صوفیه پاینخت بلغارستان هتلی ساخته اند برای نوقف یک شبه مسافران، و در پشت این هتل رستوران و رفاصخانه ایست که نا نیمه‌های شب بزن و بکوبش گوش مسافر را آزار می‌دهد و دلش را فریب که چه مردم دلخوش و خوشگذرانی!

* اما اگر برخسگی غلبه کردید و بدین رستوران سری زدید، و یک ساعت و نیم بدین انتظار ماندید که کسی به تقاضایتان اعتمایی کند و دستور غدائی بگیرد، به عمق قضیه بی‌خواهید برد.

خشم عز را الیل

سلک‌های سیاسی روی کاغد و در فضای خیال بهشت موعود می‌سازد. بهشتی لبریز ار رفاه و بعمت و معرفت، بهشتی خالی از جور و نبعیض و گرسنگی و نادانی .. ظاهرها "درین رهگذر مبتکران سلک‌های اجتماعی و سیاسی جانسیان حلف صاحبان ادیان و مذاهب عهد عتیق‌اند. هرچه آن بزرگواران بالا حکام الهی خویش در اصلاح جس شریف این موجود دو پای هزار چهره توفیق یافته‌اند، ایان هم با افکارفلسفی و تعالیم اجتماعی خود در رفاه جوامع بشری موفق خواهند شد.

به حکم اساطیر اولین چون از درگاه عزت، جبرئیل مأموریت یافت که قطعه خاکی ارسیط زمین برگیرد و به کارگاه آفرینش برد، به هر گوشه‌این کره، خاکی که دست زد، خاک به عجز و التماس افتاد و استرحم کرد که "محض خدا، دست از سر ما بکش و راحتمان بگذار" فرشته، رقیق القلب به روایت مرحوم طبری و عبارت شادروان بلعی "پیش خدای تعالی شد و گفت: یارب تو دانی که زمین مرآ به حق تو سوگند داد که از من نبرنداری. نیارستم برداشت" . جناب میکائیل

و حضرت اسرافیل هم به سرح ایضا . گول النماں و در خواست زمین را خوردند و دست خالی برگشتند و با این عجز جانانه خود سابقهای در بایگانی کاپیات بجا گذاشتندکه "هر فرمانی قابل اعظام و انحراف و استکاف است" پس از ثبوت بی عرضگی ملائک ثلاثه ، جناب اشرف عزراشیل مأمور اجرای فرمان شد ، و عالی جناب که از توبیخ اسلاف خود درس عبرت گرفته بود لباس غصب پوشید و سُرمه‌هاش را توی هم برد و چشم‌اش را روی هم گذاشت و بی اعتنایه عصر و التماں خاک، مشتی بر گرفت و تحويل کارخانه آدم سازی آفریدگار داد . به گمان عصبا نیت جناب عزراشیل کار خودش را کرده است و مجالی نگداشته است که با چشم باز این مشت خاک را از جای مناسبی انتخاب کند و گویا از زباله‌دانی انتخاب کرده است پرازبطری شکسته و خرده شیشه . اگر جز این بود چرا با اینهمه مبعوثان و پیغامبران و حکیمان و مربیان – که به قول دشته اگر بر گرگ‌های بیابان تعالیم خود را فرو خوانده بودند آدم می‌شدند – آدمیزاده "آدم " نشده است ؟

خیابانهای رنگ و رو رفته و پنجه‌های خالی از گل و گلدان آپارتمانهای صوفیه و نکبتی که از در و دیوار شهرهای این مملکت فرو می‌بارد و ولعی که مردم برای دزدیده کاری و قانون شکنی دارند و خشونتی که در برخورد بایکدیگر و با خارجیان ظاهر می‌کنند و نبودن جنب و جوش و رغبتی که نتیجه عدم یامحدودیت مالکیت است ، چنان برپیشانی این مملکت داغ باطله "اعتبروا یا اولی الابمار " نشانده است که تلقینات مبشران مذهب کمونیسم را یکروزه به باد هوا تبدیل می‌کند .

باری جهان بی سور و شوق کارگری و دنیای سراپا بعیض و اختلاف سرمایه داری با جلوه‌های متناقض و سراپا فسادشان گمان مراهه مرزیقین کشیده‌اند که جنس بشر داتا خالی از خرده شیشه‌ای نیست ، و شتاب

بکسان و خسته کننده این مراکز نوریستی بیزارم ، مسافرت با ماشین را با همه دشواریهاش بر پرواز های راحت و فوری ترجیح می‌دهم ، اما .

اما در سالهای اخیر هر وقت هوای اروپا به سرم زده است و خواسته ام با ماشین حرکت کنم ، مانع مهمی پیش پای همت خوبیش* دیده ام و آن گذشتن از بلغارستان بوده است . از ابتدای مرز جنوبی تا انتهای دروازه شمالی این کشور کوچک کمونیستی فاصله چندانی نیست ، می‌توان چند ساعته آن را پیمود . اما این هوسی است که فقط یک بارش بس است ، و برای من که دوبار تکرارش کرده ام باز آزمودنش دشوار می‌نماید .

من کشور های کمونیستی دیگر را ندیده ام . بگذریم از یوگسلاوی که ستاره سرخ چنانکه عرض کردم تغییر رنگ داده و پوست پیازی شده است و در آنجا اثری از خشونت های استبداد کارگری به چشم نمی‌خورد . از اوضاع داخلی دیگر مالک بلوك شرق بی خبرم . اگر اوضاع آن مالک هم چون بلغارستان باشد ، به نظر من بهترین تبلیغ ضد کمونیستی برای ایرانیان این است که وسایل مسافرتی را به این کشور فراهم سازند ، تا برای همه عمر از هرچه ستاره سرخ و داس و چکش بیزارشان کنند .

در راه مسافری که به صورت "عبوری" از بلغارستان می‌گذرد ، انواع خشونت ها و بی‌قانونی‌ها کمین کرده است . از ص طولانی و غالبا چند کیلومتری اتومبیل هایی که پشت میله های مرزی این کشور به انتظار ایستاده اند می‌توان بی برد که نفوذ پشت پرده آهنهای چندان آسان نیست . پس از ساعتها که نوبت گرفتن ویرا می‌رسد در لحن سخن و حرکات سر و دست و گردش چشم ماموران ترکیبی از خشونت و بی‌ادبی آمیخته به کلاشی مشاهده می‌کنی .

بی هنرپیچ پیچ ما عرب‌ها را سیرنگه می‌دارند. درحالی که شما ایرانی‌ها اگر فکرتان از تلاش نان و گوشت فراغت باید به فکر آزادی می‌افتد و در معقولات دخالت می‌گذید و مایه، درد سرو منبع خطر می‌شود و به همین دلیل محکومید به گرسنگی خوردن و دست به دهان بودن و نقشه، تأیین قوت فرد را گشیدن.

نمی‌دانم نظرایین رفیق بندۀ تاچه مرزی با واقعیت منطبق بود، اما به هر حال تعبیر گویائی است از روحیات و خلفیات این دو نژاد همسایه.

و ظاهراً این واقعیتی است که فراغت بال و نجات از دغدغه تلاش معاش بعض ملت‌ها را به عوالمی می‌کشاند که برای فدرتهای و قادرمندان مایه، نگرانی است.

موضوعی که مرا به یاد آن رفیق و این افکارانداخته است تأملی است در زندگی یک شبانه روز مردم بلغار. برنامه، معمولی زندگی معتاد در این سرزمین بدین شرح خلاصه می‌شود: با مدداد در حدود ساعت ۸ لباس پوشیدن و از خانه – و به عبارتی بهتر و دقیق‌تر از اطاق – بیرون آمدن و ساعتی به انتظار ماشین و درا توبوس گذراندن و سر ساعت ۹ به اداره یا کارخانه یا مجتمع کشاورزی رسیدن و به کار دسته جمعی و البته ماشینی پرداختن و نیم روز بانفاق همکاران در انتظار نوبت غذا به صرف ایستاندن، و پس از ساعت‌ها شکر و شکیباتی به غذا دست یافتن و ترشحات معده، گرسنه، بوی غذا شنیده را تکسین دادن، و به سرکار بازگشتن و نزدیک‌های غروب دست از کار گشیدن و از دوراه پکی را انتخاب کردن: یاد رصف طولانی فروشگاه‌های معبدود دولتی ایستاندن به انتظار فرا رسیدن نوبتی و تهیه، قوت و غذائی و مایحتاجی، یا اگر موجودی کیسه و وضع زندگی اجازه دهد هر سپار رستوران‌ها شدن و ساعت‌ها

حتوت آمیر جناب عزرائیل کاری روی دست اسد اول گداشته است که ظاهراً اصلاح ناپذیر است.

فرق ایرانی و عرب

ار باران دوران داسچوئی بده جوانی عرب بود "اسعد" نام، برای همواردن زبان و ادبیات فارسی به ایران آمده بود، و در داشکده ادبیات باهم آسا شده بودیم و عوالمی داشتیم. سالهای است از حال و کارش بی خبرم. می‌دانم اگر از انقلاب‌های منوالی دیار فنه خبر خوبیش جان سالمی بدر برده باشد اکنون در کدام گوشه این دنیا ولیک و واژ به چه کاری مشغول است.

این جناب اسد در ایام حکومت نوری سعید به شهران آمده بود و افرادی تند خوی پیکار جوئی بود. نوری سعید را عامل درجه، یک استعماری داشت و حکوم او را مایه، بدیختی و عقب‌افتدگی عرب‌ها می‌پنداشت. به تنهایی که با هم بودیم در اشای معاوضات درسی – و اگر قلمبه گوئی می‌خواهید، علمی – باهم به مقتضای زمان و جوانی در سیاست جر و بحث‌های داشتیم. شیی جمله، عجیبی گفت که سال‌ها ذهن مرا به خود مشغول داشت. گفت "استعمار با ما عرب‌ها و شما ایرانی‌ها معامله‌ای کاملاً متناقض دارد. همه جد و جهادش مصروف این است که ماعرب‌ها را سیر نگه دارد و شما ایرانی‌ها را گرسنه، تا خطری از جانب هیچیک متوجه منافع او نشود" و در توضیح و اثبات عقیده خوبیش افزود که "عربها اگر گرسنه بمانند علیه اربابان خود طبیان می‌گند، سرو صدا راه می‌اندازند، آشوب و بلوا به پا می‌گند و با شعارهای "الخیز، الخیز" (به معنی نان و در تلفظ متداول عربها بر وزن قیر و نوبوز) به حرکت می‌آیند و مایه، خطر می‌شود، و برای جلوگیری از تحقق این وضع استعمار گران به هر قیمتی که هست شکم

اختصاص دهند و حاصل این افکار به نفع اشراف جامعه بسیار و ماید رحمت گردد .

فرشته - و بهتر بگویم فرشتگانی - که براین بام لاجورد اندوخته مقدار ساعت عمر بشرد چنین مصلحت دیده اند که بشرها به هر حال سرشار گرم باشد و دقایق و ساعتی را که از زندگی ماشینی و تهی از تفکر کارگاه یا اداره فراغت می یابند ، مجال به آرامش با هم نشستن و در مقولات اجتماعی و نیک و بد اوضاع گفتگو کردن و در خلوتسرای خاطر از مباحثات جمعی نتیجه گرفتن پیدا نکنند و از فیض عبادت هفتاد ساله محروم مانند که فرمود "تفکرساعة خیر من عبادة سبعین سنّة"

بهترآنکه ساعت خطرناک فراغت یا درحوزه‌های حزبی به شیوهٔ براخیش به استماع سخنرانی‌های مبلغان بیشتر موعود بگذرد ، یا دو صفحه فروشگاهها و رستورانها صرف شود ، و یا درامواج تند موسیقی رقص دود شود و به هوا رود .

شیوهٔ البته مرضیه‌ای که بیش و کم ، اما به صورتهای دیگر و بهتر در جهان سرمایه‌داری نیز اعمال می‌شود و نتیجه هم می‌بخشد . در دنیاً یک تنعم سرمایه‌داری نیز نیازهای خلق الساعه و روز افزون ، جلوه‌های دلکش تجمل و مدپرستی ، چشم و هم چشمی‌های ابله‌انه کودک مزاجانِ کلان‌سال با همان سرعت و قدرتی به تاراج دقایق تفکر انگیز عمر بشر کمر بسته‌اند که شیوه‌های معمول در آفاق کارگری و نظام سوسیالیستی .

جهان امروز و نظام ایست و ایسم‌های چپ و راست اندیشه‌های فردی را برئی نابد بشرمندی الطبع است و باید دسته جمعی فکر کند آنهم در قالب و - به قول جناب هویدا - در چارچوب‌های ساخته و پرداخته، بی دردسر و بی احتمال خطر .

نگران عنایت پیشخدمت و گارسن ، بادوران مردمک چشم‌رفت و آمدا و رات تعقیب کردن و بادهان آب افتاده و گردی که مثل پاندول ساعت جیبی و لیفه تنبان دبیتی درنوسان است متظر رسیدن نوبت شدن و پُس از خوردن غذائی و ودکائی درترنگ و طراق موسیقی بلند بانگ‌گوش خراش به قول سعدی ساخوشن از آوازهٔ مرگ پدر آوارش ، با مغزی دستخوش تأثیرات الكل ارجای جهیدن و تانیمه‌های شب همراه‌دیگران رقصیدن و نیمه‌شبان مست و خسته به بستر خزیدن و بلا فاصله با جهان بیداران وداع گفتن و به خواب رفتن .

سال‌ها قبل ، در نخستین برخورد با صفاتی طولانی خلق الله در برابر فروشگاهها این سکنه برایم معماشی شده بود که چرا حزب و دولت بر تعداد فروشگاهها نمی‌افزاید نا مردم به راحتی ، روزی مقدر را دریافت کنند و ساعت‌ها و قیشان در صرف انتظار صورانه تلف نگردد؟ از مقاومت‌های پر زرق و برق جهان سرمایه‌داری گیرانند؟ بسیار خوب ، به تجمل و ترئین جعبه آینه نپردازنند اما بر تعداد مقاومت‌های خواربار فروشی بیفزایند. اینکه دیگر تجمل نیست .

از شما چه پنهان ، به جواب قانع کننده‌ای دست نیافتم ، تا امسال که شبی را پس از مشاهده صفحه طولانی جلو فروشگاه ، صدای تند و گوش خراش و هیجان انگیز آلات موسیقی کشان کشان به محل رقص عمومی برد . تا نیمه شب تماشاگر خاموش صحنه وسیع و پرهیجان و پر از دحامی بودم که در آن مود و زن ، بزرگ و کوچک ، به جماعت یا فرادا گرم رقص و پایکوبی بودند . دیدم مطربان مقام شناس و وظیفه شناس رقصانه سرنوشت چنان پرهیجان راهی می‌زندند که می‌رقصند با هم مست و هشیار ، و در یافتم که این برنامه کاملاً حساب شده‌ای است برای پرکردن ساعت‌های خالی وقت مردمی که ممکن است در آرامش و سکوت و فراغت قسمتی از آن را به تفکرات تنهایی والبته شیطانی

او خون دل فرو داده است و دخترکان داشتکده با دیدن کیف دستی
ستگین بها دلباخته جاه و جلالش شده‌اند و این امکانات غرور آفرین
مادی با توفیقات متواتی تحصیلی او را انگشت نمای دوست و دشمن
کرده است و اکنون می‌خواهد به دیار خویش برگردد تا درپناه قانون
جلوگیری از فرار معزها زندگی مرفه و مناسی تدارک نماید.

و من با یک حساب انگشتی بدین نتیجه می‌رسم که رفیق
عزیزمان دست کم در آغاز کاریه مبلغی در حدود یکی دو میلیون تومان
نیازمند است که صرف تهیه خانه و وسایل زندگی کند ، نا پس از آن
با ماهی نه کمتر از پنجاه هزار تومان به حیات محتمله خود ادامه
دهد . ضمن اینکه به یاد آن قصیده معروف فرانی افتاده‌ام که :

خیزید و یک دو ساغر صهبا بیاورید

ساغر کم است یک دو سه مینا بیاورید

مینا کفاف ندهد کشته کنید پر

کشته به کار ناید دریا بیاورید

باتجسم آینده تمایلی مملکتی که به برکت وجود جوانان افزون
طلب بلند همتیش رشک بهشت خواهد شد و دوران کوتاه همثنا که به
بهانه قناعت و زیرنقالب مناعت ، رشد معجز آی ملی را متوقف
ساخته‌اند در آن دیار به سر خواهد آمد ، نگران تصمیم نابجای این
جوانمرد تعالی جوی شده‌ام : می‌بینم لب تشکانی این چنین را جرعة
جام قناعت هرگز کفاف نخواهد کرد . و از طرفی می‌دانم که در وطن
ما با تحقق انقلاب اداری و مبارزة "البته" موقفانه‌ای که با تعیین‌های
احتمالی شده است امکان ندارد کسی از گرد راه نرسیده صاحب آلاف و
الوف شود، صمیمانه و دلسوزانه او را از بازگشت به وطن برحذر می‌دارم.
آخر در دیاری که حقوق استاد دانشگاهش پس از سی سال خدمت به
پنج هزار تومان نمی‌رسد ، کدامیں وزارت‌خانه و سازمانی می‌توانند و

این روزها روزگار بر هرمداری که بگردد با اندیشه مخالف است
و چندان هم بدک نیست . معماً زندگی لااقل در عهد ما باگشودنی
است ، چه بهتر که سخن از مطرب و می‌گویند و برای افروختن چران
تعقل زیست فکرت نسوزید . ایامی راکه باید صرف شوار و ظاهرات کرد ،
 ساعتی را که می‌شود دربارها و رقص‌خانه‌ها بخوشی گدراند ، دقایقی
راکه می‌توان معروف آراستن موى سرویش و غییرمد لباس و تماسای
وینترین مغازه‌ها و حل کردن جدول جرابید و چرت زدن پشت میز ادارا ب
و تهیه رونوشت مصدق شاسانمه و فتوکپی مدارک و امثال آن کرد ، در بع
نیست که به آموختن و اندیشیدن منفص و تباہ شود ؟

تحفه فرنگ

دیروز و امروز تماسای آفاق ، به سیر انفس مبدل گشت . بار
همسفرم آشنائی دارد از هم وطنان مقیم اروپا و از معرفت اندوختگان
فرنگ . او را به مصاحب و البته هدایت من گماشته است و خود به
مسافت کوتاه دو سه روزه‌ای رفته .

ندیم تاره در حوالی سال‌های سی می‌بلکد ، از هفده سالگی به
آلمان آمده است . و ظاهرا "از زبان و ادب ژرمنی به مدد استعداد ذاتی
توشمای اندوخته ، و به حکم تربیت دوران کودکی و محیط خانوادگی
و به فیض نأشیری که فلسفه نیجه بر دل و جانش گداشته است مدعی
است که به زندگی خود "شکل " داده است و این منم طاووس علیین
شده .

سفت و سخت دلیسته تجمل است . زیبائی‌ها را با مقیاس گرانی
قیمت‌ها تشخیص می‌دهد و هنوز نشأه این لذت در مذاق جانش باقی
است که روزی فلان همکلاس بی‌بصاعث لباس گران قیمت او را با چشم
حسرت نگریسته است و فلان دانشجوی حسود از دیدن ماشین لوکس

و خواه ملال " .

۱ گرمی و سردی خون

از شمال اروپا اگر با ماشین به جانب ایران حرکت کنید، در هر قدم احساس می‌کنید که زمین و آسمان – و به تبع آن مردمان – در حال تغییراند، از هر حیث و در هر زمینهای هر چه رو به جنوب پیشتر می‌روید دگرگونی مردمان پر رنگتر و چشم گیرتر می‌شود.

نمونه را به یک موردهش توجه کنید . در خیابان‌های استکهلم و کپنهایگ با هر شکل و هیأتی که دلتان می‌خواهد ظاهر شوید، و هر چیزی که از مال دنیا دارید به سر و کله خود بیاوردیزید یا توی اطاق ماشینتان ولو کنید ، مردم خونسرد این ممالک چنان بی اعتنا از کنارتان می‌گذرند که آدمیزاده، خونگرم و کنگکاو شرقی عرق حیرت می‌شود. اسم خودشان را تمدن گذاشتند و از نحسین درس تمدن که " بروای کار و حائل دیگران داشتن " است بی خبرند .

خلاف این حال و هوا را زیرآسمان صاف ترکیه احساس می‌کنید. مردم مهریان و خونگرمند . در هر قدمی این خلق‌الله نارنین نگران رفتار و حرکات شایند . از کنارشان که می‌گذری ، اگر خدای ناکرده کاری هم داشته باشد دست از آن می‌کشد و نه چهار چشمی که با هزار دیده قد و بالایت را ورآدار می‌کنند ، و از راه محیبت و مرحمت چند فدم و گاهی چند خیابان دنبالت راه می‌افتدند و درهیأت ملتزمان مفت و مجانی بدرقهات می‌کنند . بی آنکه منتی بر دوشت گذارند که دقایق و ساعاتی از وقت البته گرانبهای خود را مصروف تماشای آفایا خانم تازه وارد کرده‌اند .

اغلب این مردم خونگرم ، مهریانی و غریب نوازه، را بجائی می‌رسانند که شخص را شرمنده می‌کنند . داوطلبانه خریدار هر چه که

جرأت دارد توقعات البته سنگین ولی بلند‌همتanhه، جوانی بدین نارنینی را برآورده سازد ؟

صمیمانه راهنماییش می‌کنم که بجای بر گستن به وطن و در حشرت زندگی مجلل پر تجمل گداختن مناسب‌تر آست که به مصادق " خدای جهان را جهان تیگ نیست " روی نقشه، جغرافیا ، مملکتی را از هفتاد و چند کشور عضو سازمان ملل متحد انتخاب نماید که در بازار آشفته و بی حساب و کتابش بنواند به تحقق و تأمین هوشها خود توفيق یابد .

معنراضانه دم از " حب وطن " و شعارهای ازین گونه می‌زند ، ولنگارانه زیر گوش شعر سعدی را زمزمه می‌کنم که " نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم " .

به عرضشان می‌رسانم که چون از مال پدر اندوختهای در بساط ندارد و چون به هیچ قیمتی حاضر نیست از لدات تجمل چشم پوشی کند ، ناچار باید به یکی ارین ممالک عقب افتاده مهاجرت نماید . به دیاری برود که داشتن یک ورق پاره، لیسانس و دکتری آنهم از دیار فرنگ برده‌های سال تجربه و خواره‌فهم و دوقمی چربد . به زیرآسمانی پناه برد که به برکت فرنگی مآبی از پای پلکان هوابیما و ناف میدان فرودگاه ، با یک جهان تعظیم و تکریم عروس کشانش بکنند و ببرند پشت میز پر شکوه وزارت جایش دهند ، و بتوانند با محترم تلاش یک ساله، سهام دار عمدۀ، چند شرکت معنبر شود و سرمایه‌اش از میلیون و میلیارد بگذرد ، و اگر احیاناً وارد خدمات دولتی نشد ، دست کم با شرکت در یکی دو مقاطعه، و از همه راحت‌تر با یکی دو معامله، زمین بتوانند بار خویش را ببندند و حسرت به دل نماند .

خطوط قیافه‌اش جاری می‌زند که " من گوش استعمال ندارم لعن نقول " و حرکت شانه‌های من به گوشش می‌خواند که " تو خواه از سخنم پندگیر

بگوی " در این حا بدان اسارتی می کنم .
هر چند مردم ترکیه مهربان و خونگرمند و مواطبه کوچکترین حرکات
مسافران ، در عرصه مأموران مرزی ترک خون سرد و بی جوان و جنبشند .
در همین سفر از خاک بلغارستان که گذشتیم و قدم به پاسگاه مرزی ترکیه
نهادیم ، با انبوه اتوموبیل هائی مصادف شدیم که به انتظار تشریفات
گمرکی صفت کشیده بودند ، صفي یاد آور صحراي محترم . به ترتیب که
حشر و نشر صیعت زدگان فرن ما هم با ماسیین باشد و ماسیینی .
پس از ساعتها معطلی و دوندگی معلوم شد که امروز فقط یک
سفر مأمور برای رسیدگی به گذرنامهها و باررسی ماشینها در مرز است
و آن هم یک ساعتی است که منقول صرف صحبانه است . دو سال پیش
هم که ارایجامی گذشتم از بخت بد وضع به همین منوال بود ، متنهای این
تفاوت که آن روز بعد از ظهر بود و مأمور سرگرم استراحت بعد از ناهار .
بردیکهای ظهر نوبت به مارسید ، مأمور محترم تشریف آوردند ، گذرنامه
من و رفیقم را گرفتند ، مدتی ورق زدند و تماسا کردند ، بعد تشریف
بردند به دفتر کارشان ، فاصله جائی که ماشین را نگه داشته بودیم نا
دقترایشان در حدود سیصد متری بود ، بحکم طبع فضول من هم دنبال
جناب مأمور راه افتادم که ببینم می خواهد چه کار بکنند . راه را طی
کردند ، وارد دفتر شدند ، کیار میز درازی ایستادند ، دستشان را توی
جیب شلوارشان کردند ، لحظه ای بعد بیرون کشیدند ، چیز سیاه رنگی
را از جیب شلوار بیرون آوردند . مهربی بود ، آن را نزدیک دهان
بردند ، بادم گرم و مرطوب خود برآن دمیدند ، بعد دستش را پائین
آوردند ، مهرب را روی گذرنامه من و رفیقم زدند ، سپس مهرب را توی
جیبشان گذاشتند ، از اطاق بیرون آمدند ، به سوی ماشین ما روانه
شدند ، البته بنده هم چون سایه در التزامن ، وقتی که کنار ماشین
رسیدند ، گذرنامهای ما را به دستمان دادند و مرخصمان کردند .

با خود داری می شود . مرتب سئوال پیچت می کنند که " ماشینت را
می فروشی ؟ شلوارست فروشی است ؟ دوربینت چند است ؟ ساعت را
بنجاه لیره می دهی ؟ و هکذا کلاهت و کفشد و جورابت و هر چیز دیگر
را خریدارید .

محبت از این بیشتر می شود ؟ رحمت اعلان حراج را از پیش پای
مسلسل برداشتن و او را به تمام معنی کلمه " سک بار " کردن ، مستلزم
فدا کاری فراواسی است .

درجاده های فرانسه ، به ندرت دخترکان کارگر و رهگذر رامی بینی
که دستی برایت نکان دهند و احیانا شاخه گلی بسویت پرتاب کنند ،
در عرصه پسرکان با محبت ترک ، در کنار جاده ها به انتظار ایستاده اند
که ماشینی با نمره ترازیت بگذرد و برایش هلله کنند و بر فرش نثار
افشانند ، روی فقر سیاه باد که طفلکان چون پولی در جیب ندارند که
نقل و گلی بخند و نثار کنند بحکم ناچاری سنگ و گلی پرتاب می کنند ،
به نظر بندۀ این حکمت بالغه پروردگار است که ترکیه را حدد
فاصل ایران و اروپا قرار داده است ، اگر جز این بود می توانید حدس
بزنید که چه حالت بهتی عارض می شد بر فردی ایرانی که مدتها در
حال و هوای اروپا دم زده است و بی هیچ مقدمه ای و بر زخمی قدم به
خاک وطن می گذارد ؟

کسایی که از جاده ترازیت ترکیه گذشته اند و از مرز بازگان به
ایران رسیده اند می دانند که متصدیان وزارت راه ترکیه تنها بین فصی
خیر چند صد کیلومتر نزدیک مرز ایران را به بدترین وضعی خراب نگه
داشته اند که وقتی مسافر ایرانی قدم به خاک وطنش گذاشت نفس راحتی
بکشد و به همین که هست شاکر باشد .

در قبیل این همه محاسن یک عیب مختصری هم به نظر بندۀ
رسیده است که به مصدق معکوس " عیب می جمله بگفتی هترش نیز

لَكِ نِسْتَنَالَه

گزارش گونه‌ای از سفر هند

مشاهده این نظم و ترتیب، جان مرادستخوش آشوب بادها کرد.
نظیر این نظم دقیق را که ظاهرا مربوط به مبحث زمان و مکان است،
دو ماهی پیش از آن در تهران دیده بودم. خلاصه اش اینکه:
ماشینم را کنار خیابانی نگه داشته بودم، راننده تازه‌کاری
نیمی از بدنه آن را درهم کوبید، خواست خسارت را شخصاً و نقداً
بپردازد. نپذیرفتم که بیمه نامه شخص ثالث داشت، بیچاره نالید
که "وقت من و خودت را تلف مکن، مأموران آنقدر دیر می‌آیند که
طرفین از انتظار جانشان به لب رسد و خود مصالحه کنند و بیمه پولی
نپردازد" باور نکردم. به پلیس تصادفات تلفن کردم، فرمودند،
"الآن می‌آیند" یک ساعت گذشت و نیامدند، با کمال پر روئی باز
تلفن کردم و اعراض که "از خیابان فرح تا پاسگاه پلیس راهی
نیست" فرمودند، "گفتمایم، می‌آیند". در درستاناً ندهم، ساعت
۹/۵ شب پس از یازده بار تلفن کردن و توصل به دفتر رئیس پلیس،
افسری آمد. شروع ماجرا حوالی ساعت پنج بعد از ظهر بود. از منظره
بازدیدی کرد و سوار موتورش شد و من و راننده خطکار را به
پاسگاه بلوار کریم خان زند دعوت کرد، آنجا که رسیدیم، از جیش
کاغذی درآورد و روی آن صور تجلیس کرد و به دستم داد.
و من در مرز ترکیه بی‌بردم که کار مهر کردن گذرنامه حتماً باید
زیر سقف و توی دفتر انجام گیرد، همچنان که نوشتن گواهی تصادم
هم مستلزم طی چند خیابان و رسیدن به پاسگاه است.
مالکی که این تشریفات را رعایت نمی‌کنند، عقب افتادگانند
و واماندگان.

از فرودگاه بمبئی تا قسمت‌های آباد و اعیان نشین، شهر فاصله درازی است. با نخستین نگاهی که از پنجرهٔ تاکسی به اطراف جاده می‌اندازم غرق حیرت‌می‌شوم، کلبه‌ها و زاغه‌ای دودزده و درهم شکستهٔ فراوانی جادهٔ فرودگاه را به تنگی در آغوش گرفته‌اند؛ تصویر جانداری از لاشهٔ ماری مرده در محاصرهٔ انبوه مگس‌ها و پشه‌ها و مورچه‌ها.

فاصلهٔ زاغه‌ها تا لبهٔ اسفالت جاده کمتر از ده متر است و نیمی ازین فاصله را نبوه کوکان و نوجوانان ژولیده موي پا بر همهٔ زنده پوش بیکاره پوشانده است. در مدخل اغلب کلبه‌ها گروهی به ردیف‌چمبا تمه زدمانند و دودست را ستون سرکرده‌اند، و کناردستشان چیزگردلوهه دار فلزینی به چشم می‌خورد. راننده برکنگاواي من رحمت‌می‌آورد و از سرعت ماشین می‌کاهد. حس شامه مددکار باصره می‌شود و راز صفت را ز سرپا نشستگان بر ملا می‌گردد. اینان در آستانهٔ کلبهٔ خوبیش و در مرأی رهگذران مشغول تخلیهٔ بامدادیند.

این منظره دو سه کیلومتر ادامه دارد، و تماشای آن برای ما — که "پرده‌ای برس صد عیب نهان می‌پوشیم" و جادهٔ سبز فرودگاه‌مان را

بنا کرده‌اند با ضوابط دقیقی د، ایجاد ساختمان‌ها و سختگیری‌های بجائی در تقسیم زمین‌ها، شهر کسترده، زیبائی است با فضای سبز و پارک‌های بسیار و ساختمان‌های باشکوه. اما در همین شهر، برمهتابی هتل سربه فلک زده اینترکنتی نانتال و در چمن‌های زیبای هتل "لوڈی" بُوی گندی به مشام می‌رسد. وقتی که از مستخدمان هتل علت را جویا شوید با انگشت اشاره به رودخانه، سیاه رنگی می‌کند که در جوار هتل جاری است. اگر چون من وقت تلف کردی و پای بیهوده پوشی داشته باشید و به ساحل رودخانه نزدیک شوید، معماحل می‌شود و بی می‌برید که این نهر بسیال سیاه رنگ متعفن، چیزی جز فاضلاب شهر نیست. فاضلابی که از میان شهر می‌گذرد و خوی متفرق از پرده پوشی هندی در بند پوشاندن آن هم نیست.

حرکت وضعی و انتقالی

بمبئی بندر تجاری و شهر صنعتی معروف هند است. معجون هفت جوشی است از هفتاد و دو ملت. جلوه‌هایی از زندگی هندی در خود دارد، اما معرف صادق زندگی هندی نیست. سوداییان عالم سوداگری از هرگوشه، جهان درین زنبل پرتنوع آداب و رسوم و زبان‌ها وادیان و قبایل سازیز شده‌اند، و در مراکز انبیوه شهر چنان در هم می‌لولند که بی اختیار تصویر چهل ساله، فراموش گشته‌ای را در ذهن زندگی می‌کنند: تصویر حوض مسجد جامع سیرجان را با مایع سبز رنگ و خاکستری‌های سیاه و قرمزش.

اما این درهم لولیدن‌ها و به اصطلاح تهرانی‌ها "وول زدن"‌ها را اگر بدقت از طبقه، دوم ساختمانی مشرف بر میدان شهر تماشا کنید، می‌بینید که نود درصد این مردم در همین میدان دور خود می‌چرخدند، هرفردی درین میدان دو حرکت دارد، حرکتی وضعی به گرد خویش و

هشل هیلنوں به گل می‌آرائیم و در عوض مرکز شهرمان راسوداگران زمین با فطعات پایه‌ری حصار به زیالد دانی مبدل کرده‌اند – به هر حال تأمل انگیز است.

دولب هندوزاهرا در بند پرده‌پوشی نیست. با همه سنت پرسنی‌ها به این سنت شرقی "حفظ ظاهر" بی‌اعتنایست. حتی بگمانم تعتمد گونه‌ای نیز پاراد که مظاہر فقر و پلیدی را به چشم حهایان بکشد. اگر جزاین بود با ایجاد یک حصار کم خرج و بی‌رحمتی از درختان و گلهای عراوان گرم‌سیری مناظر زیده، اطراف جاده را از چشم مسافران خارجی پوشیده می‌داشت.

این پرهیز از پوشیده‌کاری را در شوون دیگر زندگی هم به سادگی و صراحت می‌توان دید. در همین بندر بمبئی خیابان بلوار مانند زیبائی است که چشم و چراغ شهر است و گردشگاه طبقات مرفه و سافرانی که به قصد سیاحت و استراحت به هند آمدند. در حاشیه همین خیابان هتل‌های معروف و محلل کننی نانتال، آمبا سادور، ناتراج و غیره سر به فلک کشیده‌اپد و بردرگاه همین هتل‌ها و در حاشیه همین خیابان، در لحظاتی که محو جلوه‌های دلیرانه، امواج اقیانوسید، جا بجا به مناظر شاه، بُر چندش آوری بر می‌خورد، در تجسم این واقعیت که "گنج و مار و گل و خار و غم و سادی بهمند". جسد نیمه‌جان و پر جراحت جذامیانی را می‌بینید که برخاک افتاده‌اند و با زخم‌های چرکین میزان بی‌دریغ مگس‌های بند و با چراغ‌نیم مرده، نگاهشان تقاضاگر "پیسه"‌ای از رهگذران.

نمونه، دیگری از "برا فتاب افکندن"‌های هندی بگویم و بگذریم. دهلی پای تخت هندوستان مرکب از دو قسمت و به عبارت دقیق‌تر دو شهر است: دهلی نو و دهلی کهنه. دهلی نو را در جنگل وسیع سرسیزی

این سؤال معموار مطرح می‌شود که پس آن همه ناز و نعمت و فراوانی و راحت کجا رفت و چرا رفت؟

به گمانم یکی از عوامل اساسی فقر امروزین هندوستان پیشرفت‌های طبی و بهداشتی در جامعه بشری است. و بنا بر این بلایی که امروز گریبان‌گیر دولت مردم هند است، وبال‌گناهش مستقیماً بردوش مرحوم پاستور و شاگردان گرانقدو مکتب آن بزرگوار سنجینی می‌کند.

تعجب می‌کنید؟ احرازه بدھید گشوده تر صحبت کنم: طبیعت را اگر بحال خود بگذاریم، منبع عدالت و توازن است. در دیاری چون هندوستان که هوای گرم مرطوبش زمین را حاصل خیز و مردم را آسان‌گیر و تبلیل می‌کند و برآثر کم‌کاری و کم خواهی و ریشه‌های قوی سنت‌های مذهبی، آدمیزادگان بیشتر به تکثیر نسل رغبت می‌نمایند، طبیعت تعادل پسند توازن جوی، با ایجا، وباشی، ابداع آبله‌ای، نزول‌سیلی، وقوع زلزله ای مازاد جمعیت را تصفیه می‌کند، نا به حکم قانون بقای انسب، زیادی‌ها برونده و بازمادرگان به راحت زندگی کنند.

اگر پنی‌سیلین و آنتی‌بیوتیک به جنگ طبیعت نیامده بودند حداقل در هندوستان وضع مردم جزاین بود که امروز هست. اما این مسیحا معجزان قرن بیستم، برای هند جز و بال و نکبت ارمنان شبرده‌اند. در خانواده‌های هندی پیش ازین رسم بود که مادر هر سال آبستن شود و بچه‌ای بزاید تا شاید از ده بیست بچه هر خانواده دو سه تائی از چنگ آفات ارضی و سماوی معاف مانند و اجاق خانواده کور نشود. این سنت دانسته و ندادانسته هنوز برقرار است، غافل ازین نکته وحشت انگیز که امروز به مدد پنی‌سیلین، تقریباً همه نوزادان زنده می‌مانند، و اگر این روش ادامه یابد عنقریب است که به قول فردوسی "زیرو جوان خاک بسپاردی"

حرکتی انتقالی به دور میدان، همه می‌گردند، در دایره ای نامنظم می‌گردند و به ندرت از دایره این گردگردان بی‌هدف، ماشینی، درشکمای، گاری ای، گاوی، دوچرخه سواری، قوه جاذبه را در هم می‌شکند و با معجز گریز از مرکز به خیابانی سرازیر می‌شود.

گناه پاستوو

مسافری که ایالات مرکزی هند را از دریچه هواپیما می‌نگرد، سرزمینی سبز و خرم زیر پای خویش مشاهده می‌کند. همه کشتزار و سبزه و جنگل، بانقش ماربیچ رودخانه‌های فراوان و برکت خیز. دیدن این سبزی و شادابی، این سؤال را در ذهن برمی‌انگیزد که در سرزمینی بدین وسعت و حاصل‌خیزی، قحطی چه می‌کند؟

پاسخ این سؤال را در وهله اول باید در رقم وحشت انگیز «۵۰ میلیون جستجو کرد، تعداد ساکنان فعلی هندوستان. هنوز در جمع تحصیل کرده‌ها و دنیا دیدگان هندی کم نیستند مردانی که همه هنر مردانگی خود را در تولید مثل خلاصه کرده‌اند و بی هیچ ناراحتی و واهمه‌ای از داشتن ده فرزند و دوازده فرزند دم می‌زنند، و شعار بی اعتبار "هر آنکس که دندان دهد نان دهد" را پیشنهاد خاطر کرده‌اند و با توکل به خدای روزی رسان وایمان بدین که دهان باز بی‌روزی نمی‌ماند، به تولید گوینده لاله‌الا لاله و پرستشگر بودا و کربیشنا مشغولند.

برای کسی که با روابط چند صد ساله ایران و هند آشناست و خوانده و شنیده است که دیار برکت خیز هندوستان روزگاری پناهگاه هنرمندان و تنعم طلبان و مهاجران ایرانی بوده است، و هرسال جمع کثیری از صفحات یزد و کرمان و شیراز به ولایات هند مهاجرت می‌کرده‌اند، واژبرکت وفور نعمت و عیش آزاد آن سرزمین بهآلاف والوفی می‌رسیده‌اند،

یعنی گاری ای که بحای اسب آدم را بدان بسته اند، درشکه‌است، درشکه سه چرخه ای – یا به قول خودشان ربکشا – رسیل‌ها یا محمل هائی که دونفر با چهارنفر به دوئم می‌گیرند و تن کلفتی را برآن می‌نشانند و حمل می‌کنند، اتوبوس‌های دوطبقه ای که بیس از صد نفر توبیش چیانده اند و جندنفری هم برای خالی نبودن عرضه از رکاب و پنجره‌هایش آویخته اند، تک و توکی تاکسی‌که صدای بوقیکنواخشناس شیپور لاینقطع محشر غوغاست، و چندتائی گاو که با وقاری عالی جنابانه و آرامشی فیلسوفانه این ور و آن ور یرسه می‌زنند و نه کسی را با آنان سروکاری است نه آنان را با کسی.

تربیاک فروشان زمان

پیش از سفر هند، دو شیوه فکری به نظرم مطلقاً مبتدل‌وبی اساس می‌نمود. یکی عقاید نیجه و مسأله‌ای به‌اسم انسان برتر و ابرمرد، که فعلاً بدان نمی‌پردازم. دیگری جملهٔ معروف و البته ملحدانه‌آن غوغایگر طبیعهٔ قرن بیستم، که عقیدهٔ به ماوراء الطبیعه را تربیاک بشریت خوانده بود. (از پیجیده گوئی ناگزیر شرمنده ام).

سخن اورا نمی‌توانست دربست قبول کنم و گرچه با جلوه‌های از فعالیت "تربیاک فروشان" مسیحی و مسلمان در قرون وسطی و قرن‌های سوم و چهارم اسلامی آشنا بودم.

اما سیاحتی و نائلی در زندگی امروزین هندیان بایه‌های آن تردید و انکار را تکانی داده است و خدا به خیر راضی شود! مسلمانان هند تا آنجا که من دیدم به سختی اسیر تعصبات دست و پاگیرند. ظاهرا چون جمعیت ناقابل هفتاد میلیونی آنان در انبوه ۵۶۰ میلیونی هند اقلیتی محسوب می‌شده است، به حکم رسم معمول روزگار در پای بنده به فروع و مضافات شریعت تعصب نشان داده اند

ماشرقی‌ها در برخورد با تمدن فرنگی، خلف صدق جناب جلال‌التمام شترمرغ شده‌ایم هنگام بارگیری مرغیم و موقع بروازشتر. فرنگی همزمان استفاده از ماشین، همهٔ زندگی خود را نیز با ماشین تطبیق می‌دهد. وقتی که گاز آسان سوزی‌بی دود و بو در لوله‌های شهری جریان می‌یابد، مردم زندگی خود را و وسائل حرارت زای خانهٔ خویش را بکسره با آن منطبق می‌کنند. نه این که در خانه‌ای اطاق نهارخوری و مهمانخانه را با حرارت مرکزی گرم کنند و دیگر غذا را روی تپاله گاو‌بگذارندتا بپزد. وقتی کارخانه‌های ماشین سازی شروع به تولید اتوموبیل و مردم شروع به خرید آن می‌کنند، یک باره قیافهٔ شهر عوض می‌شود، کوچه‌های تنگ و سنگفرش به خیابان‌های وسیع اسفالته مبدل می‌شود و گاری گاوی و درشکه‌ای اسی را از خیابان‌ها جمع می‌کنند. و دیگر مشکلی از قبیل رم کردن اسب درشکه یا کند رفتن گاو گاری‌کش مطرح نیست که بلای جان رانندگان شود.

اما برخلاف آنان ما شرقی‌ها هم خدا را می‌خواهیم و هم خرمara. کارخانه‌های موتور ماشین – ببخشید ماشین سازی‌مان – به کارمی افتند. روزی دویست سیصد ماشین بر رقم چند صد هزاری ماشین‌های شهرمان می‌افزاییم، اما اعتنایی به توسعه جاده‌ها و خیابان‌ها که نداریم، هیچ خیابان‌ها و جاده‌های تازه‌ای هم که احداث می‌کنیم در تنگی و دشوار گذری مناسب زندگی صد سال پیش است.

تحلی بارزتر این خصیصهٔ شرقی را – اگرچه ما ایرانیها با آن غریبه نیستیم – به صراحت در خیابان‌های بمعیتی می‌توان مشاهده کرد. مظهر مجسمی از صحرای محشر. به فهرست موجزی از وسایط نقلیه موجود در خیابان ثوجه فرمائید: گاری اسی، گاری کوه پیکر شتری، گاری آدمی

مباحثت موردی ندارد. و البته حق هم با او بود، که با دلیل و برهان منطقی به جنگ تعصبات غیر منطقی نمی توان رفت.

نمایشگاه آزادی ایان

مقبره " حاجی علی " ظاهرا زیارتگاه منحصر به فرد مسلمانان بمیئی است. این جناب حاجی علی به حکم شواهد و فرائی آدمیزاد بی ذوقی نبوده است، یادست کم افواه و مریدان خوش سلیقه‌ای داشته است. نقطه‌ای که برای مدفن خویش انتخاب کرده یا برایش انتخاب کرده‌اند در آن عهد و زمان جای خوش منظره و با صفائی بوده است. در نزدیکی ساحل بمیئی تپه سر از آب در آورده‌ای است که هنگام مد دریا تبدیل به جزیره‌ای می‌شود و در ساعات جزر به شبه جزیره‌ای، هنوز هم نقطه باصفای زیبائی است منتها به یک شرط: به شرط آنکه تکاش دهند در دوزخ.

بر مزار این مرد، مسلمانان ضافی اعتقاد هند، که ظاهرا به درد تحمل ناپذیر "بی‌زیارتگاهی" و "بی‌اما‌مازادگی" مبتلا بوده‌اند، گند و بارگاهی ساخته‌اند و صحن و سرائی، و گردآگرد صحن حجره‌ها و رواق‌هایی. گذرگاه باریک اسکله مانندی این زیارتگاه را به ساحل متصل می‌کند. طول این باریکه در حدود یک کیلو متر است و پهناش در حدود چهار پنج متر. اما ازین رهگذر پنج متری به زحمت می‌توان گذشت. زیرا دو طرف این جاده را انبوه گدایان خوابیده و نشسته و ایستاده اشغال کرده‌اند و در میان این صفویه بهم فشرده دو جانب، بیش از چند وجبی راه برای عبور زایران باقی نمانده است.

به گمانم اگر کسی در جستجوی تماشای مجموعه جالب و جامعی از گدایان روی زمین - از اعصار ما قبل تاریخ تا زمان حاضر - باشد، عملی ترین راهش این است که شب جمعه‌ای به زیارت مزار حاجی علی

و خود بیز شاخ و سرگهای بدان مزید کرده‌اند تا بدین غایت رسیده است.

دختر مسلمان هندی به دانشگاه می‌رود، صرفاً به خاطر آنکه هنوز شوهری برایش پیدا نشده است. در دانشگاه درس می‌خواند و به مدارج عالی علمی می‌رسد و به خانه برمی‌گردد و در خانه می‌نشیند به انتظار شوهر، همین و بس، کارکرد در خارج از خانه دون شان و خلاف سنت اوست. گوئی وظیفه و سرنوشت زن در همین یک هنر خلاصه شده است که "نشینند و زاید شیران نر" و آنهم البته چه شیرهای نری.

به بازدید یکی از دانشگاه‌های معروف هند رفته بودم. با خانم تحصیل کرده و دکترا گرفته و استاد دانشگاه برخورد کردیم و به هم معرفی شدیم. بی‌خیال به قصد دست دادن و ادادی احترام جلو رفتیم، شروع کرد به عقب عقب رفتن و دو کف بهم چسبانده‌اش را محاذی صورت گرفتیم.

در خانه، یکی از اعاظم رجال دانشگاهی به شام مجللی مهمانمان کرده بودند. خواهرم بامن بود والبته تنها زن حاضر در مجلس. اظهار اشیاق به دیدن دختران دانشگاه دیده می‌زبان کرد. حسرم سرا را پرداختند و ترتیب ملاقات را در آنجادادند. با هنرمند بر جسته دیگری آشنا شدیم. مرد مهربان به سامی مهمانمان کرد و محبت‌ها نمود، چون جز بازبانهای هندی و اردو آشنا نداشت. از رفیق هندیم که در سفر راهنما و مهماندار بینه بود و خود از اساتید فاضل دانشگاه دهلی است خواستم در مورد زندگی مسلمانان هند و رفتارشان با دختران و زنان خویش چند سؤال مرا برای می‌زبان ترجمه کند و اشارتی به فعالیت‌های اجتماعی و درخشنان زنان نامور صدر اسلام چون خدیجه و فاطمه و زینب و عایشه کردم.

رفیق از ترجمه کردن مطالب من طفره رفت که اصلاً طرح این

شندیم — و البته العهدة علی الراوی — که دولت هند از هر اقدام اصلاحی درین مورد بینناک است. می ترسد که مسلمانان هندی و اسلام پناهان همسایه، فریاد "وا اسلاما" بردارند و برایش الم شنگه ای راه بیندازند که کفار هندو کمر به کین اسلام بسته اند. به علت این نگرانی دولت از دخالت در نظم و نخلافت وبهداشت اماکن مذهبی صرف نظر کردماست و گدائی را در حريم معابدمجاز دانسته. پیشوایان مذاهب وادیان هم مطابق معمول گرفتارتر از آنند که به جنگ پلیدی و گدائی آیند و با تحریمی و فتوائی جان مومنان را از جنگ متجاوز و بی امان گدایان خلاص بخشدند.

جانوران قابل مطالعه

تماشای کاخهای قلعه مانند و افسانه ای مهاراجه جیبور، باشکوه ظرافت آمیز و تکلفات سراسر تجمل که در ساختمان هریک به گار رفته است، و مقایسه آنهمه جلوه های خیره کننده و بعض انگیز تجمل و تنعم، با کلبه های فقرآلود و محنت زده پیرامون آنها، مددی به طبع بلطفول می رساند، در پاسخ این پرسش که: چگونه دولت استعماری انگلیس با کمک چندهزار سرباز انگلیسی بر مملکتی بدین وسعت و عظمت سلط شد و میلیونها سرباز هندی وظیفه ملی خود را در دفاع از سرزمین خویش فراموش کردند و در هیچ نقطه ای مقاومت چشمگیری از خود ظاهر ناختند؟ راجه هائی که به فیض سنت ها و عقاید تبعیدی و موروشی مردم و از برکت تبلیغات مستقیم و نامستقیم بر همنان و کشیشان و آخوندها، در مقام خدا یان کوه المپ، با جان و مال "رعایای" خویش بازی می کردند و با عرق جیبن کارگران و خون دل مستمندان، ایوان بارگاه خود را بر افلاک کشیده بودند، سرانجام با تیشه ابراهیمی نهرو به محاک غلظیدند و بازی روزگار به گوش هریکی فروخواند "که خدارا چو تو در ملک بسی

رود و با یک تیر دو شان بزنند. هم ثواب زیارتی نثار روح اموات شده است و هم ازین مجموعه کامل و بی نظیر دیدنی کرده و حظ بصری بردہ است.

گدایان در هر طرف این گذرگاه درسه ردیف و تنگ هم جا کرده اند. ردیف نخستین اختصاص به جذامیان و بیماران خوابیده دارد، ردیف دوم را گدایان نشسته تصرف کرده اند و آخرین ردیف در اشغال گدایان ایستاده است. و در هر صف چنان فشرده و چسبیده بهم جا گرفته اند که گوئی هزوج زمین دردو طرف این باریکه راه سرقفلی سنگینی دارد، سنگین تر از سرقفلی مغاره های پهلوی و شاهزادی خودمان. با یک حساب سرانگشتی و عجولانه می توان حدس زد درین یک کیلومتر راه چند هزار گدا متمرکز شده اند.

مسجد مسلمانان

دور و برج مسجد جامع دهلی، ظاهرا مجلل ترین و بزرگترین مرکز اسلامی هند در ولایاتی که من دیدم، چنان گند و کثافتی گدایان مسلمان برپا کرده اند که مایه آزار جان هر مسلمانی است. غریبه ای که بدین سرای معجزات قدم می گذارد، به صورت تکه گوشتی در می آید در مقابل لانه زنبوران.

با یک نگاه به چشم انداز اطراف مسجد جامع سوالي که سالها به آزار خاطرم پرداخته بود به جوابی رسید! بیش از ده سال است که این سوال برای من مطرح است و از بسیاری دوستان در حل آن کمک خواسته ام که: هند و پاکستان یک سرزمین بودند، با هم به استقلال رسیدند، چرا شیوه حکومت و راه به قدرت رسیدن درین دو کشور به کلی با هم مغایر و متفاوت افتاده است؟ وضع معابد و مساجد مسلمانان بدین سان رقت انگیز و نفرت آور است.

جانورند".

و پژوهشگران هندی و اروپائی در سالهای اخیر درین زمینه تحقیق کرده و کتابهای گوناگون نوشته‌اند. ای کاش اهل درد و همتی بهتر جمه و نشر چند جلدی از این جمله عنایتی می‌کرد، که اگر حاصلش به روزگار ما نرسد، باری نصیب فرزندانمان خواهد شد.

در هند نیز - چون بسیاری از کشورهای دیگر - همیشه دو قدرت باهم ساخته وسای هستنی هندی را برانداخته‌اند. مهاراجه‌ها از طرفی و برهمان و منولیان مذهب از سوئی. و نفوذ وحشت انگیز و ناخوش انعام این دسته اخیر به مراتب بیش از گروه اول بوده است. در برابر هر کاخ سر به فلک رسانده‌ای که فلان مهاراجه به قیمت عمرها کار حانفسای بردگان فلاتک زده هندی پی‌افکنده است. فلان پیشوای مذهبی نیز با استفاده از عقیدت صافی و کار بی‌مزد و منت همان بیچارگان بنای معبدی به مراتب عظیم‌تر و باشکوه‌تر از کاخ مهاراجه برکشیده است و مثل همیشه این رقابت پایان ناپذیر قدرت‌ها به قیمت جان هزاران هزار مردم بیگناه و خوشابور تمام شده است.

مهاراجه‌ی خواهد باعظمت نالاره‌اوسردر کاخ مقام نیم‌خدائی خود را در دلهای وحشت‌زده مردم تشییت کند، پیشوای دینی هم به همچشمی او ستونها و گنبد معبد را بلند تر و بالاتر می‌کشد که شکوه خدائی خود را در برابر غرور نیمه خدائی او نهایش دهد. و درین میان تکلیف مردم با این منولیان دنیائی و عقبائی روش است. سرنسلیم و ارادت در پیش، و چشم بر حکم و گوش بر فرمان.

هیچ یک از این دو دسته بناهای با عظمت که با دست همین مردم ساخته شده است در روز حادثه پناهگاه آنان نیست. نه در شار آفتاد استواری نایستان کسی حراث آن دارد به سایه دیوار کاخ مهاراجه پناه برد، که پرده دار به شمشیر می‌زند همه را، و نه در هجوم سبلاب‌های بهاری کسی یاری آن دارد با همسر و کودکانش

این راجه‌ها و اشراف هندی، جانوران قابل مطالعه‌ای بوده‌اند. تا نروید و از نزدیک حدود قلمرو ظلم و کاخ‌های مصادره شده آنان را نبینید، نجسم منظره مخوف و قدرت بی‌حد و مرزاً نان امکان‌پذیر نیست. این بزرگواران علاوه بر دربار پرشکوه و پرطاق و تربیت درآمد های مسشار و بی‌حساب و حرم‌سراهای افسانه‌ای وحشاً و خدم بسیار هریک ارتیش منظم و محجزی داستند که با ورود قوای اشغالگرها استعماری انگلستان، آن را یکسره در خدمت امپراتوری گذاشتند و ضمن مصالحه آمیز با بیگانه مهاجم مقام راجئی خویش را از آسیب تعرض برکار داشتند.

این خاصیت همیشگی سرمایه و قدرت است که راجه هندی را، همانند خان و امیر ایرانی، در برابر دیگانه به مصالحه و سرسپردگی می‌کشد. سرمایه‌دار نگران مکنت خویش است، وطن او ثروت اوست، بزایش بحث، حقانیت معاویه و علی مطرح نیست. هرگاه عنایون و امتیازاتش را پاسداری کرد، او بهترین و شریف ترین خلق خداست.

مصلحت دولت استعماری انگلیس این است که با راجه‌های حریص و راحت طلب از در معامله درآید و با بخشیدن عنایونی چون "فرزند خلف دولت بهیه انگلستان" دلگرمان دارد و به خدمتشان گیرد و از نفوذ نامشروع و نامعقولسان برای گسترش قدرت خود استفاده برد. مصلحت راجه هندی هم این است که سچع مهر و طغای خود را "نور چشم دولت انگلیس" انتخاب کند و پرچم انگلیس را سردر کاخ خویش برافرازد.

تسلط راجه‌های هندی بر جان و مال مردم داستان شوم رقت انگیزی است به همان درجه‌ای که برخورد مصالحه جویانه آنان بانیروهای استعماری بزیتانیا عبرت آموز است. بسیاری از نویسندهان

جن گیری

هند نا آنجا که من دیدم دیار عقاید دست و پا گیر خرافی است .
نه تنها طبقه عوام که خواصش هم به قول آن روحانی طریف "جن دارند"
و جن این مردم را اگر آخوند مسلمان نگبرد راهب بودائی می گیرد ،
اگر کشیش سیحی مهارشان نکند بر همن هندو می کند .

از بازی های سگفت روزگار اینکه درین سفر برای پر کردن ساعت
خالی کتابی با خود برداشته بودم . کتابی که به تازگی در تهران بدستم
رسیده بود ، به اسم "تحت پولاد" . اثربیار مفید و ضروری وجاذبی
که از ورای کلمات آن شعله های سرکش یک روح بی آرام و حقیقت جوی
و تعالی پسند بر دل وجان جویندگان حقیقت نور و گرمی می باشد .
کتاب از انتشارات مجله ی یغماست . اما هنوز از زبان بی بندوبست مدیر
یغما نتوانسته ام نام نویسنده اش را بیرون کشم . باری مطالعه صفحات
اولیه این کتاب چنان روح مرا اسیر جادوی قلم نویسنده اش کرد که
به عنوان یار سفر با خود برداشتم .

دوستانی که به خواندن این کتاب توفیق یافته اند می دانند
نویسنده آن با منطق مؤثر و استدلال قوی به رد افسانه های کشف و
کرامات برخاسته است در حالی که خود در تحری حقیقت و ابراز
دلیرانه آن نه کرامت ، که معجزه کرده است .

مطالعه آن کتاب و توجه به طبع کرامت پسند و معجزه تراش بشر ،
صحنه های سفر هند را در نظرم رنگ و جلای دیگری داده بود . غروی
که به زیارت مزار حاجی علی رفتم ، مستمع ناخواسته گفگوی سه زبانه
دوتون از زائران بودم . یکی از مسلمانان هندی مقیم بمیئی کرامات
مزار حاجی علی را با عربی مزروع به انگلیسی و مخلوط به فارسی برای
یکی از جهانگردان عرب شرح می داد ، و خلاصه اش اینکه : در آن زاویه
زن نازای چهل روز معتکف شد و حاجت گرفت وی سری البتنه کاکل زری

در زیر گنبد معبد گوشہ امنی جوید که غصب خدایان خانمانش را
برپاد می دهد .

سخن از قدرت مهیب مهاراجه ها بود . کار بر همنان را اکنون
به قول حافظ با خدا اندازیم و بدین دل خوش داریم که در فصول
بعدی این یادداشتها به شرط کفاف عمر بدان حواهیم پرداخت .

۶ امروزه دولت مرکزی هند ظاهرا به قدرت مهاراجه ها پایان داده
است و در همین جیپور کاخ های متعدد مهاراجه راضی و به مهمانخانه
و موزه و گردشگاه عمومی مبدل کرده است و قلمرو حکومت او را به کاخی
منحصر کرده است بر فراز تپه ای مشرف بر شهر ، اما به قول راننده ای
که باناکسی خویش مارا در شهر گردش می داد آنچه دولت از مهاراجه ها
گرفته است کاخ است و قلعه است و زمین است و به عبارت جامع اموال
غیر منقول آنان است ، نه لیره ها و جواهرت و ذخایر گرانبهای قابل
حمل و نقل ایشان . با یک صحنه سازی تخیلی می توان حق به جانب
راننده داد که اموال منقول این غولهای تجمل و ثروت چند برابر املاک
نامنقول است .

با اینهمه دولت هند در برداشتن همین قدم های به ظاهر مختص
معجزه کرده است . در دیاری که هنوز سنت های دست و پا گیر کهن به
قدرت و استبداد حکومت می کنند ، در سرزمینی که هنوز طبقه ای از مردم ش
خود را "نجس" می دانند و به سرسختی و تعصب از "انسان نبودن"
خود دفاع می کنند ، و سرنوشت خود را در کثافت لولیدن و از "آدم ها"
کناره گرفتند ، و منحصرا به کارهای پست پرداختن می دانند ، در دیاری
که مسیر سرنوشت آدمیانش را مشتی جن گیر و رمال و مرتابض تعیین می کنند ،
و نفوذ کلام فلان معركه گیر معبد نشین هر منطق و استدلالی را بشدت
در هم می کوبد ، مهاراجه را از اوج کبریائی فرو ترکشیدن و کاخ و املاکش
راتصرف کردن کار آسانی نیست .

اغلب نرک خورده^۶ – بارا می‌پوشد و در عوض کمرگاه باربک و خیال انگیز را عریان می‌گذارد.

اما درینجا که این سیر معنوی و لذت بصر، مثل همه لذات و نعمات دنیا بی‌دردسر و بی‌مشقت نیست. در کنار هرزن جوان سیه جرده^۷ لاغر اندازکی، یکی از خمره‌های دست و پادار قیران‌دوده را می‌بینید که شکم و پشت چروکیده و ورق‌لمبیده^۸ خودرا بی‌رحمانه خارچشم و آینه دق رهگرانان کرده است و این چنین حرمت از باب بظر نی‌دارد.

داستان آن ساعر نظر باز را شنیده اید که دلبسته جوانکی "غزال" نام بود و غزال زیبا را همیشه رفیق نندخوی سیل‌از‌بن‌گوش در رفته‌ای به نام "غارب" همراهی می‌کرد، و شاعر بی‌نوا با این بیت داد دلی ازین تقارن رشت و زیبا گرفته بودکه؛
آمد غزال و غارت قربش در کنار

.. ئیدم آن بهشت که دوزخ کنار اوست
دیدار منظره نفرت انگیز پیرزنان گوشنالود و ساری‌یوش‌هندی،
آدمیزاده را از دیدن هرچه زیبائی است بیزار می‌کند و به مصراع دوم
بیت بالا مترنم.

خرام خوش

ظاهرآ خوشی رفیار و موزونی حرکات زبان هند، لر برکت نقدس و رواج رقص است در آن سرزمین. رقص در مذهب هندو عبادت است و رقص و آواز هندی با عربیده سر دادن و پائین بنه جسبان‌های امریکائی تفاوت آشکاری دارد. اصلاً از یک مقوله نبیسد. آن، مایه نلتیف روح و لذت معنوی است و این، محرك

به دیبا آورد، و در آن رواق بیمار جان به لب رسیده طبیب جواب کرده‌ای را در ظلمت شب آب حیاتی دادند، و از آن گوشه سقف، بعض شبها نوری به آسمان تنق می‌زند، و کرامات دیگری ازین قبیل.

مفتون لحن صمیمانه و صادفانه مرد هندی شدم. باسلام گرمی از کار و تحصیلاش پرسیدم، معلوم شد که کارمند دولت است و دوره دکتری اقتصاد را در یکی از دانشگاه‌های هند به پایان رسانده است. شی در کوچه پس کوچه‌های شهر آگره به چراگانی و ازدحامی برخوردم. دور و بر دکه ای چراغهای فراوانی آویخته بودند و صدای قولان و هیاهوی مردم و بانگ نادلنشین مداحان سمفونی نامتجانس و گوشخراشی به وجود آورده بود. به مدد دوستان هندی بی‌بردم که آنجا مزار یا قدمگاه یکی از مرشدان واولیاء حق است و امشب به مناسب سال روز وفاتش مجلس گرفته‌اند و مردم معتقد، به حاجت خواستن آمده‌اند. وقتی که رفای دانشمند و دانشگاه دیده هندی کرامات و معجزات تربیت آن بزرگوار را برایم بازگو می‌کردند، سخن‌شان به حدی اعجاب انگیز بود که ابتدا به گمانم رسید قصد دست انداختن و تمسخری دارند. اما با تماشای نور صفا و صداقتی که از جبین یک‌ایک آنان می‌تراوید، از شک نابجای خوبیشتن شرمنده شدم و از سوء ظنی که در باره برادران مؤمن بوده بودم احساس گناه کردم، و البته با خود گفتم: این نیز نهم بر سر آنها دگر!

حرمت از باب نظر

زن هندی خوش لباس و موزون حرکات است. وقت راه رفتن به تمام معنی کلمه‌می خرامد. ترکیب متوازن اندام و چاکری حرکات و رفتار کیکوار دخترکان زیبای هند، در جامه و به عبارت رسانر پارچه نازک و بدنه نمای "ساری" جلوه‌ای دلبرانه دارد. بخصوص که پاشنه‌های –

مرکب از انواع جانوران و اصناف گدایان و اقسام فضولات و کثافت، و البته باضافه سایه بان وحشت انگیزی از انبوه پشه و مگس. ظاهرا دولت هند گدائی را در خیابانهای شهر منوع کرده است و تنها در حريم معابد مجار شمرده است، اما این منوعیت اگرچه بهفیض دموکراسی هندی کوچه و خیابان را از خیل گدایان خالی نکرده است، در عوض اطراف مساجد و بتخانه‌ها را جولانگه رسمی و فلمرو بلا منازع گدایان سمجح ساخته است.

در حال و هوای چنین، کسی که قصد ورود به مسجد دارد باید چندین متر مانده به در ورودی مسجد کفش از پای بیرون کند و ببروی سنگفرش آلوده به انواع کثافتات با پای برهنه راه رود؛ و البته بقیه روز را از درد و سوزش پا عزا بگیرد و خانه نشین شود.

نکته‌دیگری که درست مؤمنان هندی لازم الرعایه است پوشاندن سر است هنگام دخول به معابد، اگر عمame و کلاهی نداشته باشد باید به کمک دستمالی، پارچه‌ای، یا لاقل تکه کاغذی سر خود را بپوشاند، که سر برهنه در اماکن مقدسه رفتن گناه است گناه.

ظاهرا شرط دوم چندان دست و پاگیر مؤمنان مسجدی نیست، اما امان از شرط اول، در مساجد ایرانی، برهنه پارفتن از نقطه‌ای شروع می‌شود که مفروش است، فرشی، حصیری، زیلوئی زمین را پوشانده است و این رسمی معقول و بی‌آزار است و رعایتش واجب. چه، مسلمانان در آن قسمت و بر روی آن فرش‌ها نماز می‌گذارند و درین است که جانماز و سجاده مؤمنان آلوده شود. اما در صحن حیاط هیچ مسجد ایرانی الزام و اجباری به کندن کفش نیست. در مساجد هندی با آن زمین ناشسته و ناروفته آلوده به انواع کثافتات از چند متر مانده به در ورودی باید به حکم "انک بالوادی المقدسة الطوى" متولن به "خلع نعلین" شوی، و اگر خس و خاشک پراکنده و ریگهای تیز و منجلاب‌های متعدد

شهرهای از کار افتاده پیران و گاهی نفرت ذوق و طمع. هنر رقص در پناه مذهب و بنام ادای فرایض مذهبی به زندگی هندوان لطف و ظرافتی بخشیده است. کسی که در مجالس تفسیر رقص هندیان شرکت نکرده و با زبان علائم و حرکات آشنا نشده باشد، از رقص هندی درکی و لذتی نصیب نخواهد شد. حرکات ظرفی انجشتان دست، چرخش بهنجر و موزون ساقها، گردش دلربای چشمان سیاه، تمحیط لطیف اندامهای ورزیده هریک بیانگر نکته‌ای و بازگوینده، فصلی است از اسطوره‌ای تأمل انگیز و سرتاسر کنایه، مذهبی.

آن که با رمز این حرکات آشنا نباشد و به تماشی رقص هندی بنشیند حال و روزش به کسی شاهدت دارد که یک کلمه انگلیسی نفهمد و برایش اشعار شکسپیر را به زبان اصلی بخوانند، لاجرم حوصله‌اش سرمی‌رود و آثار ملال بر چهره‌اش می‌نشیند.

معبد‌هندوها

معابد در زندگی مردم هندوستان از هرکیش و مذهبی اتری قاطع و ناگزیر دارد و از ضروریات اولیه زندگی هندی‌هاست. به همین دلیل از کنار هرده چند خانواری کوچکی که بگذرید در میان کلبه‌های محدود و محقر، ساختمان سنگی مرفتعی می‌بینید که معبد خاص دهکده است. حرمتی که هندیان برای معابد خویش قائلند برای بیکانگان تعجب‌انگیز و برای جهان گردان مایه در درسراست.

پارسیان مقیم هند که با یک آگهی قاطع دو سطrix جان خود را از چنگ مردم بلغضول خلاص کرده‌اندکه "ورود غیرزرتشتی‌ها به آتشکده منوع است". آنچنان منوعیتی که مو به درزش نمی‌رود.

اما در مساجد مسلمانان هند وضع به قراری دیگر است. قبل اگفتم که دور و برهر مسجد به شاعع یک کیلومتر معمولاً لجن زار متحرکی است

و سنگهای در آفتاب نفییده و دیگر از ارشکنجه به استفاده باشد بر هنرات
آمد، دم نزنی که اجر اخروی دارد.

تا آنجا که من دیده‌ام، در مساجد اغلب ممالک اسلامی، قبود
آزادنده و نامعقول هریک به صورتی مانع از آن بوده‌اند که مردم به
وارستگی و آزادی قدم در خانه خدا گذارند و ساعتی رها از نکلفات
مادی و قبود اجتماعی با پروردگار خوبیش و به زبان دل خود رازو نیاز
کنند.

یادت به خیر باد عرفان ایرانی که با فریاد "الطرق الى الله
بعد انفاس الخلائق" مردم را به حق می‌خواندی و در قرون تاریک
تعصب این نغمه دلنشیں را در گوش بشریت زمزمه می‌کردی که
من و ملازمت آستان پیر مغان که جام می‌بهکف کافرو مسلمان داد
یادت گرامی باد ای مکتبی که موسای پیغمبر را به عذر خواهی
در پای چوپان بیابان گرد می‌افکندی تا فتوی دهد که :

هیچ آدابی و ترتیبی مجوى هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی
جلوه‌های کریمانه عرفان ایرانی کجا و قید و بندها و تشریفات
ملال انگیز امروزین کجا . عارف ایرانی در حلقه انس و با چرخش سماع
به حق می‌رسد و با تعره "سبحان ما اعظم شانی" پنجه در ریشه جان
و دل می‌افکند و می‌بالد که "به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد". در
مقابلش حافظان بیضه و نگهبانان قشر، چوب بر فرقت می‌کوبند که چرا
با دستان رها شده به نماز ایستاده‌ای، قلم پایت را می‌شکنند که چرا
پای بر هننه نیامدی، و سنگسارت می‌کنند که خارج از مذهب را با خانه
خدا چه کار.

سخن از وفور معابد در هندوستان بود . براستی کمتر کوچه و
خیابانی می‌بینید که از داشتن یکی دو معبد بی‌نصیب مانده باشد .



ع. معبد بودایی داماتساکا در سارنات، محل نخستین موعظه بودا

نژدیک غروب آفتاب در معبد هندوها ازدحامی است، دو سه تن متولیان مذهب در محراب می‌نشینند و کلمات نامفهومی نند و نند زمزمه می‌کنند و با گرفتن حلقه‌های گل و میوه‌های نارگیل خال فرمزی بر پیشانی موءمنان می‌نهند و قطبه اسکناسی از هرمه‌منی نیاز می‌گیرند که البته گاهی در سوراخ صندوق خیرات سرازیرش می‌کنند و گاهی بر سبیل فراموشی زیر دامن بلند لباس خوبیش پنهانش، اگرچه ظاهرا هردو راه به یک مقصد می‌رسدوار میکده هم به سوی حق راهی هست.

در دهلی نو به هدایت یکی از دوستان به زیارت معابد مجللی رفتیم که بتازگی بکی از سرمایه‌داران باهوش هندی برای انصاف خاطر موءمنان نصادفاً فقیر هندوستان بنا کرده است، بسیار مجلل و باشکوه و مزین به سنگ‌های فیمتی و تصاویر و بت‌های قشنگ. عرض کردم معابد و اشتباه نکرده‌ام. تا آنجا که من دیدم این تاسیسات شامل سه معبد بود همه ساخته یک نفر و در جوارهم. یکی برای بودائی‌ها با آن مجسمه با وقار و آرامش انگیز بودا، یکی برای هندوها با انبوی از مجسمه‌های خدایان گوناگون هندی، و یکی برای سیک‌ها با نقاشی‌های دلنشیبی.

جای مسجد مسلمان‌ها خالی بود که ان شاء الله سرمایه‌دار البته موءمن و مقدس و "صلاح کل" هندی آن را هم در سالهای آینده خواهد ساخت و خلق الله را به راههای گوناگون از گرفتاری‌های زندگی منصرف و به عوالم ماوراء طبیعت هدایت خواهد فرمود.

طبقه ۴ مفقود ۵

سرمایه‌داران هندی ظاهرا مردم باهوشی هستند. نبض اجتماع را درست دارند و مصدقان بارز "واحدکالف" نه، که "واحدمن الفالف"



بودا در حال بمعظمه، سارنات، بنارس

که البته اگر نواب احروی بادسته باشد اجر دیبوی خواهد داشت.

شکر و صبر

هندی‌ها دانا مردمی ساده و صبور و سلیماند. آوازه برداری هندی را گاندی – بیغمیر معجزگر فرن بیستم – با مبارزاب منفی حوین در کران با کران جهان افکید و نیازی به بار گفتن ندارد.
اگر یکی از مصائبی که گریبانگیر فرد معمولی هندی است، روزی خدای ناکرده به سراغ ملت غرگروی ایران بیاید، حدا می‌داند که چه الٰم سُنگهای راه خواهند انداخت.

در هر ایستگاه ناکسی و مقابل هر هتلی بین بست تاسی ناکسی به انتظار صرف کشیده‌اید که شاید مسافری ازعیب برو آبدوکاری بکند. اگر آدم بیکاری پیدا سود و ناکسی‌ها را زیرنظر بگیرد متوجه این نکته می‌شود که نا اواخر سب مسافری بصیر ناکسی ببسیار یاسی امی نسد و "بان"‌ی جود و بدین دلخوش اسب که "اگر رسید سکر می‌کیم و اگر برسید، صبر".

ز «احمد» تا «احمد»

اگر خواستید تماسای اماکن تاریخی بروید، رابنده اصرار دارد که برای برگرداندن شما بد انتظار بماند. هر چند ساعتی که گردن شما طول بکشد ایرادی و مانع نیست. آخر دامن مسافری که به صد خون دل افتاده به دست به سادگی رها کردی بیست. فضیه مسافر و ناکسی با مختصر تعاقوی بی‌شباهت به تهران خودمان نیست. در آنجارانده در انتظار مسافر چرت می‌زند و اینجا مسافر دراشتیاق ناکسی قرمی زند. همین. ز احمد تا احمد یک میم فرق است.

هستند، زیرا در مقابل هر سرمایه‌دار قوی حال هندی دست کم یک میلیون فقیر تهییدست محتاج نان شب صف کشیده‌اند.

چیزی که در هند به چشم من نیامد طبقه متوسط بود، و البته این گناه دیده بی‌ بصیرت من می‌تواند باشد، ورنه معقول نیست که یک طبقه اجتماعی بکلی مفقود شده باشد.

در فرودگاه جیپور لحظات انتظار را با مهندسی هندی به درد دل نشستیم. از تفاوت فاحش دو طبقهٔ فقیر و غنی هندی حکایت‌ها داشت. ظاهراً دموکراسی دلش را زده بود و مرتب از "مائو" یادمی‌کرد، و می‌غیرید که چین از حیث منابع طبیعی غنی‌تر از هندوستان نیست، جمعیتش هم از هند بیشتر است؛ و به دنبال آن مقداری چون و چرا که "گوشه گیری و سلامت طلبی" سارگار.

تا آج‌جا که من دیدم و شنیدم طبقهٔ متفکر و درس خوانده، هندی با نوعی دلیستگی نگران تحولات اجتماعی همسایهٔ قدرتمندشان – چین – هستند. به رهبر نافذ کلام و صاحب قدرت چین با نوعی اعجاب و تحسین می‌نگرد؛ و این دلیستگی ربطی به مسلک‌های حزبی ندارد. ظاهرا قدرت کوبنده و سازنده، "مائو" توجه‌شان را به خود معطوف داشته است نه کمونیسم چینی. خدا کند "دموکراسی" از مهم‌ترین و خط‌ناکترین عرصات آزمایش خود، یعنی شبه قاره ششصد میلیونی هند، سر بلند و بی‌گزند بیرون آید. باید به انتظار آینده نشست اگرچه به آینده امیدی نیست.

وسایل سازنده افکار عمومی در هندوستان از دو نوع است، یکی جراید است و دیگری معابد. که اتفاقاً درین هردو مهاراجه‌های صنعتگر شده هندوستان به قصد خبرات و میراث سرمایه‌گذاری هنگفتی کرده‌اند.

شوم . درین سه راه چند تابلو گذاشته اند که عبور به راست آزاد است و راننده‌گان دیگر را از بستن این راه عبور به شدت منع کرده اند . تنگ غربی با یکی از دوستان ازین جاده می‌گذشتم . راننده متجاوز و خلافکاری راه عبور به راست را بسته بود .

یکی از افسران راهنمایی و راننده‌گی شاهد خلاف مسلم او بود و به روی مبارکش نمی‌آورد . به عنوان اعتراض به نجاوزکاری راننده، بوقی زدم که کنار بروود و راه را بگشایید . جناب افسر محترم به سراغم آمد که باید جریمه بپردازی . البته پرداختم ، منتها با این سوال که "من بوق را به عیوان اعتراض به تجاوز راننده خلافکاری زدم ، چرا متعرض او نشدید" و با شبden این جواب البته عبرت آموز وقایع کننده که "درست است ، او خلاف کرد ، اما شما حق اعتراض نداشتید" .

دیار سنت‌ها

مراسم و اعیاد مذهبی هندیان ، در جهان پر آشوب و پرمغلة قرن بیستم ، به همان جلوه و جلای قرن‌های گذشته باقی مانده است و هنوز سیل سنت شکن تمدن غربی نتوانسته است اساس این مراسم را در هم کوبد و مردم را به بهانه تلاش معاش و کار منظم ماشینی از برگزاری آنها منصرف سازد .

آیا این جان سختی سنت‌ها از برکت طبیعت سنت گرای هندیست که با تسلط همه جانبه و دیرپای انگلیسان همچنان مقاومت کرده و زنده مانده است ، یا معلول سنت پرستی جزیره نشینان استعمارگر است . ظاهرا علت اخیر در نتیجه کار بی‌اثر نبوده است و گرچه رعایت سنن مذهبی با آب و گل هندی عجین شده باشد .

انگلیسی‌های استعمارگر در مناطق زیر نفوذ خویش به فکر کاسبی خود بوده اند و با آداب و رسوم خلائق کاری نداشته اند و

راننده‌گی در خیابان‌های هند مشکل و عصب‌شکن است . مردم توجهی به مقررات راننده‌گی ندارند و شاید اصلاحات پیادگان و راننده‌گان مقرراتی نباشد ، اسب و گاری و دوچرخه و ریکشا و گاؤ و شر و همه وسائل حمل و نقل از عهد آدم ابوالبشر تا زمانناهذا در هم می‌لولند و بی‌داد درین انبوه وسایل گوناگون راننده‌گی کردن چه دشوار است .

با اینهمه من هرگز به منظره^۴ معناد و معمولی عصبانی سدن و فحش دادن راننده تاکسی برخورد نکرم . پیاده‌ای جلو ماشین می‌برید ، رهگذری خلاف می‌کرد ، ماشین دیگری بد می‌بیچید ، دوچرخه‌ای راه تاکسی را سد می‌کرد ، گاوی خرامان خرامان خیابان را بند می‌آورد ، و در همه این موارد راننده تاکسی آرام و خندان و البته بوق زنان از کنار حادثه بسلامت می‌گذشت . و بنده^۵ بیگانه را حیرت زده می‌کرد که مگر زبان دردهان ندارد که لاقل با ردیف کردن چند فحش ناقابل دلش را خنک کند .

اعتراض ممنوع

بوق زدن در خیابان‌های هند ممنوع نیست . ظاهرًا بوق زدن درین دیار گذشته از اخطار نوعی اعتراض ملایم و موءدبانه است و به گمامم بازبودن همین دریچه^۶ اطمینان باعث شده است که هیچ وقت دیگر غصب هندی نجوشدو لبریزنشود . براستی چه اثر معجزآسائی دارد این دریچه اطمینان در همه شوون زندگی و چه خطرناک است بستن این دریچه‌ها .

بوق زدن راننده‌گان هندی دو منظره را پیش چشم من زنده کرد . یکی بوق زدنهای البته آمیخته با فحش و فریاد راننده‌گان ترکیه ، دیگری واقعه‌ای که برادر بوق زدن برای خودم در تهران اتفاق افتاد .

از جاده^۷ شمیران می‌خواستم وارد چهل و پنج متری سید خندان

اصحاب مذاهب گوناگون نیست. علائق مذهبی مسلمانان هند کمتر از هندوان نیست. جشن های اسلامی در هند شکوه چشمگیری دارد. سیک ها با کمیت اندک اما پرکیفیت خود، با چنان خلوص و شکوهی مراسم مذهبی خویش را بربرا می کنند و ملت ششصد میلیونی هند را در برابر شعائر مذهبی خود به توجه و تکریم وا می دارند که برای نماشگر بی خبر قبول این واقعیت دشوار می نماید که تعداد همه سیک ها در شبے قاره هندوستان کمتر از چهار میلیون نفر است. من خود روز تولد "نانک" شاهد شکوه این مراسم بودم. نانک پیشوای مذهبی سیک ها است. وی در حدود پیش قرن پیش از این طریقی عرفانی به مردم هندوستان عرضه داشت مرکب از تعالیم تصوف ایرانی و اصول مذهب هندو.

نانک مبدع مذهب سیکیم نیست ، این ناج افتخار نصیب تارک هندوی فقیری از مردم بنارس شده است به نام "کبیر" که مسلمان و هندو را برادر خواند و مسجد و بنخانه و کلیسا همه را محل اشراق انوار الوهیت گفت و طرق رسیدن به حق را از انحصار یک ملت و یک مذهب خلاص کرد. اما رواج این مذهب و تحکیم مبانی عقیدتی پیروان آن از برکت تلاش های نانک بود ، روشنگری از مردم پنجاب .

می گویند مرشد نانک در این سلوک روحانی و وصول بدین طریقت عرفانی صوفی صاحب نظری بوده است از مردم ایران به نام سید حسن. این گفته درست یا غلط ، درین واقعیت جای تزلزل و تردیدی نیست که نانک در تحکیم مبانی طریقت خود از عرفان ایران مایه گرفته است و کلمات و مقالات او و جانشینان ده کانه بعد از او ، نه جلوه ، که جوهر تعالیم صوفیانه ایرانی است ، البته تصوف مثبت نه زهد خشک تصوف نام قرن های اول و دوم .

به شهادت تاریخ اغلب نوکران و مروجان سیاست خویش را از میان طبقه سرشناس و صاحب نفوذ و خانواده های کهنه اشرف بر می گزیده اند که در پیشبرد مقاصد خویش به یک مسأله بیشتر نپردازند و آن به اطاعت و سرسپردگی کشیدن نوکران صاحب نفوذ است و بس ، و این خود کلی صرفه جوئی است در صرف وقت و مال .

برخلاف شیوه کهنه آنان ، تازه به عرصه رسیدگان عالم استعمار ، برای انتخاب عمل و نوکران خود در بند سوابق فامیلی و نفوذ معنوی و فضایل اکتسابی و به عبارت عامیانه تر "بته داری" آنان نیستند و بر عکس به سراغ کسانی می روند که پیوندان با سنت های ملی و تعلقات قومی هرچه ضعیف تر و شکننده تر است. البته خریدن این افراد به دشواری و گرانی صاحب نفوذان نیست ، اما در نتیجه کسب وجهه و نفوذ برای بی بتنگان صد برابر مشکل تر و گران تر و در اغلب موارد ناممکن تر است .

خریدن و به خدمت گماشتن فلان جوانک ناشناس و گمنام و بی ریشه ، بخصوص اگر قسمت اعظم عمرش را دوز از وطنش و بی خبر از رسوم و آداب قومش گذرانده باشد و به علت بی خبری با گذشته های غرور انگیز ملت خود آشنا نباشد ، کار مشکل و پر دردسری نیست ، اما همه مشکلات و دردسرها از لحظه آی ظهور می کند که بخواهند از وجود او برای جلب محبت و توجه ملت استفاده کنند و مقاصد خود را از این رهگذر عملی نمایند. اینجاست که ماجرای مکرر کاکا سیاهی تداعی می شود که می خواست بچه و حشمتزده را آرام کند .

باری به هر علت که باشد ، سنت ها در نظر هندیان هنوز محترم و مقدس باقی مانده است و درین مورد فرقی بین

روی چهار چرخه ها گذاشته بودند و بسته بسته می فروختند . فیاوه و لباس رنگین شده رهگذران تماشائی بود .

ما آزموده ایم . . .

بازار بلیط بحث آزمائی در هند رواجی بسرا دارد ، و البته اگر جز این بودی عجب نمودی . در گوش و کثار خیابان ها دکه هایی می بینید که اختصاصی به فروش بلیط دارد . ظاهرا هزاالتی دمودستگاه لاماری خاص خودس دارد ، همانطور که مجلس فانونگذاری و فرماداری مخصوص به خود . جلو پیشخوان هر دکه انبوھی پیر و جوان مشغول خواندن ، نمره های برندۀ و نطبیق آن با بلیط خودشان هستند و بد نوبت با آه سردی که حکایت از طمعی ساکاروا دارد بلیط را مچاله می کنند و در سطل زباله می اندازند . هنگام مچاله کردن بلیط ها اینگشتان عصبی و پنجه های غضبناکشان با خموشی حدیث حسرت در دل مانده ای را بارگو می کنند . فیاوه جوانی که برای شاید صدمین بار تیر احلامش به سنگ نامرادی خورده است و در تهمجیش دنبال روپیه های می گردد که یک بار دیگر حماقت حرص آلود خود را نکار کند ، مرا به یاد جوانی می اسدازد از همشهربیان . جوانی که کارگرسبرراه نانوائی بود و با بردن جابزه ای بیست هزار تومانی ، شغل خود را عوض کرد و بجائی کارگری ، مشغول خریدن بلیط شد و منتظر رسیدن چهارشنبه ها ، و دنباله سرگذشتی را خودتان می نواید حدس بزنید . من چرا قلم خویش و طبع نازکتر از گل دیگران را رنجه کنم .

توضیحی لازم

پس از نشر نخستین بخش این یادداشتها ، آشنایی بهمن تلفنی تذکری داده که : " در توصیف جنبه های فابل انتقاد و نا دلنشیں زندگی

به برکت همین جنبه مثبت ، سبکهای هند عموما سلحشور و قوی حالت ، با کمی عدد نیض اقتصاد و صنایع هند را در دست دارند . در آب و هوای بطالت انگیز و گداخیز آن دیار ، سیگی بیکاره و ولگرد و گدا پیدا نمی شود . کمی نفرات و موقعیت ممتاز ، رهبران این مذهب را هشداری داده اند که اگر دیربجنبد وجود و واقعیت خود را به رخ دیگران نکشند ، حطرها در کمین دارند و به همین دلیل در اعیاد و مراسم مذهبی ، سنگ تمام می گذارند . از جمله در همین روز تولد " نانک " چنان دسته باشکوهی به راه می اندازند که شهر هفت میلیونی دهلی برای عبور دسته دو هزار نفری آنان کوچه می دهد و راه می گشاید و مقاومه تعطیل می کند . فروع چلچراغها و عطر حلقه های گل شهر را روش و خوشبو می کند ، صدای طبل و سنج و ساز و دهل برهیا همی شهر سایه می افکند و در پیشاپیش صعنوف فشرده تظاهر کنندگان ، سیک های جوان با شمشیرهای آخته و خنجر های برهنه مشق جان بازی می کنند و در پرتو درخشیدن تیغه های شمشیر واقعیت وجودی خود را به چشم دیگران می کشند .

ورود ما به جیپور مصادف باعید رنگین هندی ها بود . جشن ملی و ریشه داری که مردم بعلامت اظهار محبت سراپای یکدیگر را رنگین می کنند . هر کسی بسته رنگی در دست دارد و بر سر و روی دیگران می پاشد . مردم جیپور از دو روز پیش کار خود را رها کرده بودند و به استقبال این عید ملی رفته بودند . برای پیدا کردن ناکسی مواجه با اشکال شدیم . هیچ راننده ای جرأت نمی کرد ما را سوار کند و در شهر بگرداند . می گفتند مردم سنگ به طرف ماشین پرتاپ می کنند . عمل هم دیدیم که دروغ نمی گویند . روی آسفالت خیابانها بعلامت بستن راه قلوه سنگهای فراوان چیده بودند . بازار رنگ فروشان دوره گرد رونق و رواجی داشت . بودرهای زرد و بنفش و قرمز و . . . را طبق طبق

این پرهیز رادرهمه، شوون زندگی اجتماعی و سیاسی هندیان بصراحت می‌توان دید

هندوستان امروز فقیر است، قسمت عمده مردم هندوستان از لوازم ابتدائی زندگی محرومند، قحطی و مرض میهمانان ناخوانده و ناگزیر بسیاری از ولایات هندند، دولت هند و سازمان‌های تبلیغاتی هند، نه تنها در پوشیدن این واقعیت محسوس کوشش بیهوده نمی‌کنند، بلکه با هوشیاری و مصلحت اندیشه قابل تحسینی تصاویر و جلوه‌های تأمل انگیز فقر و مرض را به چشم جهانیان می‌کشند. فیلم‌ها و عکس‌های گوناگونی از کاسه‌های تهی و دسته‌های تقاضاگر فقیران، از بدن‌های استخوانی و شکم‌های آماز کرده کودکان، از پیکر سراپا رخم جذامیان و از زندگی رقت‌انگیز راغه نشینان تهیه می‌کنند و به عنوان اعتراضی به افراط و تفریط‌های روزگار، به عنوان نفرینی به سنگدلی مصرف‌کنندگان، غربی، به عنوان نمونه‌ای از اختلاف فاحش ممالک عقب‌افتداده‌با متنعمن پیشرفت، در کران ناکران جهان نشر می‌نمایند.

بنابراین، اگر من یادداشت‌های سفر هندم را با توصیف منظره زننده‌ای از فقیران راغه نشین در جاده فرودگاه بمیئی شروع کردم، لطفاً از رنجش دوستان هندی بروای نداشته باشید و من و دوستان هندی را به حال خود واگذارید.

قیافه ظاهری هند از بسیاری جهات زننده و نازبیاست. اما در زیر این قیافه ناخوشاپند و کاهی چندشانگیز، روح بزرگی نهفته است. درین همین زنده پوشان پابرهنه نیم‌گرسنه، من جلوه‌های از فضیلت و انسانیت دیدم که اثری از آن در وجود نازنینیان ناز پرورده جهان پر تنعم غرب و بعضی ممالک شرقی هرگز ندیده‌ام.

همین جسد نیمه جان جذامی گوشه خیابان افتاده، همین هیکل نحیف برهینه‌پای استخوان برآمده‌ای که بجای اسب و گاو، به درشكه و

هندی‌ها زیاده روی کرده‌ای و این گشاده‌گوئی‌ها با دوستان فراوانی که در طبقه، فاضله، آن دیبارداری و روابط خاصی که با جوامع ادبی و علمی هند برقرار کرده‌ای ناسازگار است و ممکن است موجب رنجش دوستان و دستاویز شمات دشمنان گردد".

باتشکر از دلسوزی مصلحت اندیشه‌انه شنای محترم به عرضشان رساندم که هندوستان کشور بی‌بته نازه به عرصه رسیده‌ای نیست که مردمش ماهند نودولتان روزگار، تاب از گل نازکترشینیدن نداشته باشد. اقلیمی است با تاریخی دیرینه و اساطیری کهن به قدمت "هبوط آدم ابوالبشر". اقلیمی است با فرهنگی عمیق و متنوع و ریشه‌دار. مردکهن سال سرد و گرم چشیده به مناصب و مقامات عالی رسیده‌ای رادر نظر مجسم کنید، با سعه صدری که نتیجه ناگزیر عمق معلومات و ترقیات معنوی است، با نظر بلندی که مولود گذشته‌های پر ناز و نعمت و جاه و حرمت اوست، باروح انتقاد پذیری که زایید، تجابت جبلی و بزرگواری طبعی اوست. با وارسته‌ای درین مقام می‌توان به هر زبانی سخن‌گفت. از انتقادها و حتی عیب‌جوئی‌ها برنمی‌آشوبد، که از جوهر ذات خویش باخبر است و بر دامن کبریا شنشینید گرد.

حساب مردی چونین را نباید از مقوله فلان نو دولت نانجیبی پنداشت که، به مقتضای سفله پروری‌های روزگار به مال و مقامی رسیده است و چون از ناشایستگی ذاتی و بیمایگی درونی خویش باخبر است، از نگاه کنگا و نزدیکان حتی پرهیز دارد تا چه رسد به ایراد گیری و انتقاد دیگران.

این فرومایگان جاه طلب پر مدعا بیند که جز تملق و ستایش‌های دروغین جاپلوسانه سخنی باب طبع و سازگار مراجshan نیست. به این آشنازی محترم عرض کردم که مردم هند و به تبع مردم، دولتشان بهشت از پرده‌پوشی و ظاهرسازی پرهیزدارند، و جلوه‌های

در هر یقظه هندوستان پیدا کردن مردم خونگرم و اهل گفتگو بخلاف اروپا — مساله دشواری نیست.

در اروپا زندگی ماشینی چنان خلق را بخود مشغول کرده است و برنامه‌های پیش تنظیم شده، کارهای روزانه چنان دست و پای مردم ماشین زده را در پوست گرد و گذاشته است که هیچکس را پروای حال کنار دستیش نیست. قیافه‌های سرد و بی‌هیجان، نکاههای خالی از هر عاطفه و اشتیاقی، آدمیزاد را از نزدیک شدن و سخن گفتن با آنان باز می‌دارد. در لام خود فرو رفتن و دریچه دل به روی هیچکس نگشادن، تحفه، چشم‌گیر تمدن ماشینی غرب است که بحمدالله در تهران البته پیش رفته خودمان هم بتازگی هوا دارانی پیدا کرده است.

زادگی ماشینی و مسابقه مصرف، نیازهای مردم را بحدی بالابرده است که اگر بیست و چهار ساعت شبانه روز را هم صرف پیدا کردن پول بکنند باز در آخر ماه جند سفتمای از شرکتهای تعاونی و مبل فروشی و پارچه فروشی و غیره و غیره ناپرداخته باقی می‌ماند و رندان تماشاگر نکته بین را به یاد مرحوم ملانصرالدین می‌اندازد که کلاهش را سرچوبی کرده بود و می‌چرخانید و دو دستی مواطبس بود، در حالی که لیفه تنبان مبارکش باز شده و عورتش نمایان گشته بود و مایه ریشخند دیگران، و در پاسخ سرزنش مردم که "مرد حسابی! بند تنبانت را ببند" با لحنی حق بجانب مدعی که "کو فرصت؟ مگر نمی‌بینید هردو دستم بند است".

در هند هنوز گرفتاری‌های — البته منطقی و معقول! — بدین حد نرسیده است. مردم اسیر حاجات خود ساخته دست و پاگیر نشده‌اند و لاجرم از صحبت‌ها گریزان نیستند و نمی‌نالند که "در بساط وقت ضایع کردنی کم ماده است".

گاریش بسته اند، بحای خود و در موقع خود از "حیثیت انسانی" برخوردار است.

استاد هندی ویلای مجلل و کاخ سرمه‌فلک کشیده وماشین پرزرق و زندگی پر طول و عرض ندارد، اما در عوضش حرص داشتن اینها را هم ندارد. به فیض قناعت و امساک بی‌نیاز است و این بی‌نیازی چیزی جز محتشم و منعی نیست، که "الهی، منعم گردان به درویشی و خرسندي". راحب و شکوه زندگی این استاد به ظاهر فقیر هندی بیشتر است یا آن البته بزرگوارانی که با ماهی بیست هزار و سی هزار تومان حقوق تمام وقت و حق التدریس و حق التأليف و حق التحقیق و حق النطق و دمه‌ها حق الفلان دیگر، باز کاسه‌گدائی به دست گرفته‌اند و به هوچی گری پرداخته‌اند که "جامعه قدر فضلا را نمی‌داند، ما علما را دریابید، ملت ما حق ناشناس است" و شعارهای حریصانه و خود پسندانه‌ای ازین دست؟

تأمل کنید به مبحث مربوط به محیط‌های علمی و فرهنگی هند برسیم و آنگاه قضاوت فرمائید. البته به شرطی که رشته سخنمان — طبق معمول روزگار! — بریده نگردد، و تنبیلی و بی‌حوصلگی معهود به سراغ — البته بند! — نیاید.

دموی با همدمنی

در سالن کوچک و نامجهز فرودگاه جیپور، به انتظار رسیدن هواپیما خود را زندانی کوده بودیم. قبل اشارتی به عید رنگ پاشی هندیها کرد هم. در شهر کوچک و سنت زده جیپور ظاهرا سالن فرودگاه در آن روز پناهگاه امنی بود برای کسانی که از رنگین شدن پرهیز و پروای داشتند. هواپیما دو ساعتی تأخیر داشت و این زمان طولانی انتظار سخت غیر قابل تحمل می‌نمود، اگر هم صحبتی به چنگ نمی‌افتد. اما

نیست به جمله "موضوع قابل تاملی است" متousel می شود . من هم تشبیه به بزرگان می کنم که "باید در این موضوع مطالعه کرد" ! حرف چترم را پاره می کند . که "هیچ مطالعه ای لازم نیست ، موضوع از آفتاب روشن نر است ، در آنجا مردی مثل مائو قدرت را به دست گرفت و با استبدادی مثبت به جنگ نابسامانیها رفت . در اینجا هم نیازمند دیکتاتور خیرخواهی هستیم از هر فرقه و مسلکی می خواهد باشد ، مساله مرام سیاسی مطرح نیست ، مساله پاکی و قدرت مطرح است " نمی دام به چه مناسبتی به یاد استاد همشهریمان - دکتر بقائی - افتدام و آن نگاههای آرام و ملامتگرش که گاهی عرق شرم بر پیشانی و احساس حقارت در دلها می نشاند .

حساب خانه و بازار

حال بحث واستدلال ندارم . سخن را می گردانم و از کار و بار خودش می پرسم . مهندس برق است . کار دولتی دارد ، دستمزدش کم است ، رفیقش به کویت مهاجرت کرده است و ده برابرا و در آنجا حقوق می گیرد و اوهم مشغول ترتیب دادن مقدمات سفر است که "نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم" . باشیدن این جمله نقشه خلیج فارس پیش چشم خیال می گسترد . چند جزیره کوچک نفت خیز و شروتند ، با سکنه بومی اندک و اغلب بیابانگرد و غیر مخصوص . به یاد می آورم که در چند روز اخیر به مناسبت از مهاجرت هندی های درس خوانده و درس ناخوانده به جزایر خلیج فارس داشتارها شنیده ام . با یک حساب سرانگشتی به نتیجه تأمل انگیزی می رسم . در فلان شیخ نشین کوچک و طلاخیز ، جمعیت بومی رقمی در حدود دویست سیصد هزار نفر و غالبا مردمی مرفة و بیکاره ، که از سنت های گذشته تشکیل حرمسرا برایشان باقی مانده است و از تمدن امروزین لمیدن توی کادیلاک و بنز را فرا

یکی از همین خونگرمان شیرین صحبت با "یک سینه سخن" نه که "یک نیستان ناله" در فرودگاه جیبور به سراغ من آمد . مهندس برق نبود و از مردم کلکته . وقتی که بی برد ایرانی هستم و به تعبیر او از دیار آشنا یان ، لحنش گرمتر و سخنش گیراتر شد . دامنه سخن به تراکم جمعیت و فقر عمومی کشیده شد . از دموکراسی به قول او بی حساب و کتاب هند شکوه هه" داشت . آزادی دلش را زده بود . ایرج میرزا هم گفته است "آب حیوان بکشم چون که ز سر در گذرد" . روح طبیانگری داشت در مقابل نظام دموکراسی هندی . استدلال جالبی می کرد که چهارصد میلیون جمعیت هند در مدتی بسیار کوتاه به شصصد میلیون رسیده است . می گفت : "با عظم و خطابه و شعارهای رادیوئی و آگهی های تبلیغاتی نمی توان مردم بی سواد را از بیخ هم خزیدن و هر سال یکی به تعداد خانواده افزودن بازداشت . در بعض مذاهبه هندی آلت مردانگی معبدی مقدس است و جلوگیری از تولید مثل گناهی بزرگ و ناخشودنی . نود درصد این مردم صمیمانه معتقدند که وظیفه شرعی و عرفی آنان بچه درست کردن است ، و روزیش البته بر عهده روزی رسان . روزی رسان هم متسافانه گاهی در رساندن روزی خلق الله کوتاهی می کند و یادش می رود که میلیونها روزی خواه منتظر عنایت او بیند" .

پرسیدم راه چاره ای که به نظر آقا می رسد چیست ؟ بامقدمه چینی های مفصلی که نه به خاطرم مانده است و نه مصلحت بود که به خاطر بسیارم چین و هند را با هم مقایسه می کند که : "خاک هند بمراتب حاصل خیزتر از چین است ، هندی امروز از چینی سی سال پیش مفلوکتر و تربیت ناپذیرتر نیست ، چرا در طول بیست سال یک باره قیافه چین دیگر گونه شد و ما هندی ها . . . ؟ "

می بینم جوابش تبدیل به سوال شده است . به یادشیوه رندانه "استاد" می افتم که هرجا گرفتن تصمیمی و دادن جوابی به مصلحت

برای حرب کافی است. دیگر نیازی نمی‌بینم که درباره قیمت‌دستگاه ویزاфон فرنگی، ماست بندی الکتریکی ساخت امریکا، توستر ساخت ایتالیا، مینی رویز انگلیسی، روروک فرانسوی، تخته‌شناورینگه‌دنیائی، ویسکی اسکاچ، نوار ضبط صوت سونی، وینستون ویرجینیائی، و هزار و یک‌فلم بازیچه‌های ارز طلب و فراوان عرضه زاپنی اشارتی بکنم. این اسارات برای مهندس‌هندی، که دولتش به سختی دروازه‌ها را به روی هر کالای خارجی بسته است و از سوزن خیاطی تا بمب اتمش را در داخل مملکت و از مواد اولیه خودش و به دست متخصصان خودش می‌سازد، بتلی نامفهوم است.

یقین دارم اگر آگهی‌های یک شماره اطلاعات را برایش ترجمه کنند و بشنود که در ایران برای خرید تمام اتومبیل‌ها از قبیل بنز، ب ام و، شورلت، پژو و ده‌هارمارک دیگر بانک فلان وام اقساطی می‌دهد، شرکت فلان اکسپرس تورهای تفریحی به اقساط طویل المدة ترتیب داده است، کاباره فلان زیباترین رفاصمه‌های دنیا را دست چین کرده و به ایران آورده است، بنگاههای معاملات ملکی بهترین ویلاهارادر جنوب فرانسه و شمال ایتالیا برای فروش عرضه کرده‌اند، شرکت فلان بهترین کاغذ دیواری ساخت فرانسه و ایتالیا و آلمان را در دسترس مشتریان محترم می‌گذارد، فلان واردکننده ۵۰ تن چسب خارجی مخصوص چسباندن موکت‌های آلمانی را حراج می‌کند، فلان شرکت "گراند فریزراورسایز" یا ساید بای ساید اولترا مدرن آلمانی می‌فروشد، و... مدها آگهی دیگر از این قبیل را برایش ترجمه کنند چون بازنگی مدرن و راحت پسند ایرانی و با ریخت و پاشهای ملازم تمول آشناشی ندارد بلکه دیوانه می‌شود و ممکن است سوال البته احمقانه و ناواردی ازین قبیل مطرح کند که شما ایرانی‌ها مگر سر کنج قارون نسته‌اید که در ازای بیست میلیارددلاری که بابت نفت از خارجی‌ها می‌گیرید، چهل میلیارددلار

گرفته‌اید، در مقابل بیست سی هزار نفر متخصصان مهاجر و مصداق واحد کالف سختی کشیده و سخت کوش و معتقد بدین بیت اقبال که: گفتند جهان ما آیا به تو می‌سازد

گفتم که: نمی‌سازد! گفتند که: برهمن زن!

صغری و کبرای تصوراتم به نتیجه نارسیده، سؤال مهندس‌هندی ارکان قضیه منطقی را درهم می‌ریزد. از وضع زندگی در ایران سؤال می‌کند. چیز هائی از فراوانی و رفاه‌سالیان اخیر ایران شنیده‌است. شنیده است که در ایران مهندسی چون او می‌تواند ماهانه ده بیست هزار تومان کاسب باشد. این رقم درآمد را با مخارج زندگی ارزان و قناعت‌آمیز هندی مقایسه می‌کند و برق‌استیاقی در چشم‌اش می‌دود. باحساسی که پیش خودش کرده است از درآمد دست کم ده هزار تومانی می‌تواند نه هزار و پانصد تومانش را پس انداز کند و پساز پنج سال بالند و خونه ای پانصد و هفتاد هزار تومانی به هندوستان باز گردد و ریالش را به روپیه تبدیل کند و با هفتاد هزار روپیه داده‌بلي از دوران بستاند.

حیرت زده از حساب عجولانه رفیق ساده دل هندی، در حالی که به یاد داستانی از "مثنوی" افتاده‌ام، با اظهار گوشای از واقعیت های نلخ، شیرین خیالی‌های سبک سیرش را تعديل می‌کنم و به عرضشان می‌رسانم که زندگی در ایران به سادگی و ارزانی هندوستان نیست، تهران امروز یکی از گرانترین شهرهای دنیاست. برای اجاره یک اتاق قابل سکونت باید ماهی دوهزار تومان بپردازد، مظنه ای از قیمت ارزاق از قبیل سبب لبنانی، پیاز ترکیه، انار افغانی، گوشت فرانسوی، پنیر هندی کره دانمارکی، موز سومالی، پرتقال فلسطینی، گندم کانادائی، برنج امریکائی، و دیگر مایحتاج روزانه، و به عبارتی رسانتر "همه چیز همه جائی" بیاو می‌دهم تاجمع و تغییر های خویش را تصحیح کند. همین مختصر

هم صرف نظر می‌کنم. گذشت و فدایکاری ازین بالاتر دیده‌اید؟

طوطیان هند

اما برویم به سراغ دانشگاه‌های هند، و پیش از آن به سراغ زبان
فارسی در شبے قاره.

کسانی که با تاریخ کهن و بر فراز و نشیب روابط ایران و هند
آشنا شده‌اند می‌دانند که زبان فارسی روزگاری دراز زبان رسمی و فرهنگی
هندوستان بوده است.

در دورانی که شاهان صفوی ایران و قزلباشان دور و برshan ترکی
بلغور می‌کردند و ترکانه بر ایران فرمان می‌راندند و به ترکی دیوان
شعر می‌برداختند، سلاطین با بری هندوستان به فارسی سخن می‌گفتند
و بر سر دربار گاهشان می‌نوشتند:
اگر فردوس بر روی زمین است

همین است و همین است و همین است
پیش از آن هم بازار شعر و ادب فارسی در دیار هند گرمی و روائی
شایان توجهی داشت، حافظ شیرازی به شکر شکنی طوطیان پارسی‌گوی
هندی اشارت می‌کرد و قند پارسی به بنگاله می‌فرستاد.

پیش از آن هم در مرکز هندوستان نظام الدین اولیاء و امیر خسرو
دهلوی با اهل دل و حال به پارسی سخن می‌گفتند.
باز هم جلوتر برویم، در اوآخر عهد غزنوی معمود سعد سلمان
از آن بلند جای طنین مواج و دلنشیں حبیبیه‌ها و قصاید فارسی رادر
آفاق هند می‌پراکند.

بگذریم از گذشته‌ها و اشارات تاریخی که از حاشیه رفتن‌ها بسختی
گریزانم. با اینکه در طول دو قرن استعمار، عمال قاهر و قوى پنجه و

به جیب آنها می‌ریزید؟ و بدیهی است که جواب مسلم ابن سوال
مقدار جز خاموشی چیزی نمی‌تواند باشد. دارندگی است و برازنده‌ی،
تا کور شود هر آنکه نتواند دید! گرتو نمی‌پسندی تعییر کن قضا!

دونکنه

با مروز صبح به دعوت چند تن از دوستان هندی که استادان
بخش فارسی دانشگاه دهلی هستند، بدین دانشگاه رفتم و شرمنده
محبت این مردم خونگرم و مهربان شدم. قبل از پرداختن به مسائل
دانشگاهی دو نکته را اجازه بدھید به عنوان مقدمه عرض کنم یکی اینکه
من در سفر هند— مثل سفرهای دیگر — مهجان جیب خودم بودم نه
مامور دولتی و نه هزینه سفر بگیر دستگاهی، اصلاً این واقعیت تجربه
ناشده به ثبوت رسیده است که ماموریت‌های دولتی و ریخت و پاش‌های
اداری اعم از هزینه سفر، فوق العاده و امثال آن با مزاج ضعیف و حساس
مخلس سازگاری ندارد و به همین دلیل تا ساعه که مشغول نوشتن
این یادداشت‌هایم هرگز ازین خوان گسترده لقمه‌ای بر نگرفته‌ام و
امیدوارم بعد ازین هم روزه خود را باطل نکنم، که: ما آبروی فقر و
قناعت نمی‌بریم. و بخصوص بالاطلاع از این واقعیت که: این سیه کاسه
در آخر بکشد مهجان را.

بنابراین در مسائلی که می‌خواهم مطرح کنم مذبور ماموریت
هیچ دستگاهی نیستم.

نکته دیگر — که در حکم مزده‌ای است برای خوانندگان — اینکه
شما را از خواندن سخنانی که دوستان هندی — به مقتضای مرأسم و به
حکم طبیعت مهجان نواز خویش در مجالس دانشگاهی — بروزیان آورده‌اند
مذاق می‌کنم، و ازین مهم‌تر از نقل متن و ترجمه سخنرانی‌های خویش

بدین واقعیت رسید که اسلام چگونه از طریق ایران و به دست ایرانی و در ظرف ایرانی و با سبک و سلیقه ایرانی به مردم هندوستان عرضه شده است. درین مجالس است که ذهن متوجه اثر تلطیف کننده عرفان ایرانی می شود.

دو قرن تمام سبک معماری فرنگی به دست مهندسان انگلیسی در کران تا کران هندوستان ترویج شد، اما هنوز در ترکیب ساختمان هر قصر سر به فلک کشیده و بر پیشانی هر بنای مجللی آیات ذوق و هنر ایرانی را به روشنی می توان تماشا کرد، تاج محل نگین درخشان اقلیم هند، حجاری های خیره کننده قلعه سرخ دهلی، کاخ ها و ایوان های فتح پور سیکری و نظایر اینها معرف پیوند دیرینه و دیرپایی فرهنگ ایرانی و هندی است.

در کنیبه هر بنای سر به فلک کشیده ای، بر قبضه هر شمشیر زمرد نگاری، بر صفحه هر سپر زراندودی، گردآگرد هر نقاشی خیره کننده ای، شعری یا عبارتی با خط خوش و به زبان فارسی نظر شوق و اعجاب بیننده را به خود جلب می کند.

فارسی یا انگلیسی

از اینها گذشته برای هندی اردو زبان آموختن زبان فارسی مساله دشواری نیست، بهاین ابیات اردو - اثر طبع میکش اکبر آبادی - توجه فرمائید:

شاید توکوئی طایر سدره مقام هی
قائم هوایی به رتماشای شام هی
یا خنجر فکنده از دست قاتلی
یا ناخن بریده از پای شاهدی
یا سجده شکسته از مکر زاحدی ...

ملحظه فرمودید؟ فقط سه کلمه "کوئی" و "هی" و "ین" به نظر نآشنا می نماید، بقیه اش همه کلمات رایج فارسی یاللغات فارسی شده

کاردان انگلیسی با کوششی نعصب آمیز و هشیارانه به رواج زبان و آداب خوبیش در هندوستان همت گماشتند و بانفوذ زبان و ادب فارسی - این حریف قوی پنجه - به شدت جنگیدند، هنوز به دولتمرای هر خابواده ریشه دار و اشرافی هندقدم بگذارید صاحب خانه به عنوان اسناد اصالت خوبیش و شرافت خانواده اش نسخه های خطی متعددی از غزلیات حافظ و کلیات سعدی و شاهنامه فردوسی و دیوان امیر خسرو در معرض نمایشی شما می گذارد. هنوز به قول رئیس بخش عربی دانشگاه علیگر "آقا!" اگر شما با فارسی کتابی سخن بگویید، همه هندی ها زبان ارامی فهمند!

با همه کوشش های دویست ساله والبته فراوان اثر استعمار انگلیس، هنوز گرمی بخشن مجالس قولی هندوستان شعر حافظ است و امیر خسرو و عثمان هارونی.

هنوز قولان هند در مجالس پرشور و حال صوفیانه با آوای حزین و دلنشیں و شوق انگیز خود می خوانند؛
کششی که عشق دارد نگذاردت بدین سان
به جنازه گرنیائی به مزار خواهی آمد

همه آهوان صحراء سر خود نهاده بر گف
به امید آنگه روزی به شکار خواهی آمد
می خوانند و خوش می خوانند؛
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوئی می فروشان دوهزار جرم به جامی
و حاضران و مستمعان مجلس قولی از هر فرقه و مذهبی اعم از
هندو و مسلمان با تغمه پرشور و حال آنان وجود می کنند، در حال شور
وجذبه فرو می روند، دنباله ابیات رازیزلب تکرار می کنند، و با پایان
گرفتن هر بیتی فریاد شوقي بر می کشند و دست هیجانی بر زانو می کویند.
درین مجالس و حلقوه های قولی است که با مختص نامه می توان

عربی است .

باتوجه بدین نکته، می‌توان دریافت که آموختن زبان فارسی برای هندیان اردو زبان مستلزم هیچ تلاش فوق العاده‌ای نیست . بر عکس زبان انگلیسی که همه‌لغاتش و شیوه ترکیب جملاتش و روح دستور زبانش برای هندیان بکلی بیگانه و نامأнос است، و به همین دلیل پس از دویست سال سلطه سلطان وار امپراطوری فحیمه بر سرزمین هند و با وجود آینکه به علل خاص اقتصادی و سیاسی، دولت هندوستان پس از استقلال زبان انگلیسی را زبان رسمی و رایج سراسر شبه قاره اعلام کرد، هنوز بجزمدرسه رفته‌ها و دانشگاه دیدگان هند، کسی بدین زبان تکلم نمی‌کند و یادتان باشد که طبقه با سواد درصد بسیار اندکی از جامعه شصده میلیونی هند را تشکیل می‌دهند .

در سالهایی که هندوستان به استقلال رسید، ایران—مرکزو متولی زبان فارسی—چنان گرفتار مشکلات داخلی و فقر عمومی بود که حال پرداختن به مسائل ضروری تر و فوری ترازین هم نداشت . دولت هندوستان نیز باتوجه به مصالح آن زمان و منافعی که عضویت ممالک مشترک المنافع می‌توانست برایش داشته باشد، چاره‌ای جزقیول و ترویج زبان انگلیسی نداشت . بخصوص که قدرت سیاسی و اقتصادی—و بعداً—استعماری عظیم امریکا نیز پشتوانه ترویج این زبان بود .

با اینهمه زبان انگلیسی زبان فرهنگی و تاریخی هندوستان نه بوده است و نه بعد ازین تواند بود . هرزبانی برای بقاء و دوام و توسعه محتاج ادبیاتی است که در اعماق جان مردم نفوذ کند . مدعی نشوید که شاعران و نویسندهای انگلستان و امریکا ضامن نفوذ و توسعه زبان انگلیسی هستند . من هم قبول دارم . متنها در کجا؟ ادبیات امریکائی با سن تاریخی و ذوق فطری و روحیات انگلیسی زبانان هند بیگانه است . آثار شاعران انگلیسی هرگز نمی‌تواند زبان دل و تسکین بخش

خاطرمدم هند باشد . شاعر و نویسنده امریکائی و انگلیسی با خواننده هندی وجوه مشترک اجتماعی و فکری و تاریخی ندارد و لاجرم تأثیر دیوان بهترین شاعرش در روح هندی هرگز قابل مقایسه با یک غزل امیر خسرو و یک بیت صائب نیست، تا چه رسد به سعدی و حافظ .

شاهد محسوس می‌حوالهید؟ با هندیان دانشگاه دیده و فاضل به صحبت بنشینیدتابیینید با همه قدرتی که دوقرن پشتوانه زبان انگلیسی بوده است و همه تعهدی که در تحریم و تحطیه فارسی بکار رفته است، هنوز در برایر هر مدد بیت شعر فارسی چندبیت شعر انگلیسی به خاطر سپرده‌اند؟

و ازین مهم‌تر، روزنامه‌های اردو زبان را ورق بزنیدتابیینید بیش از نود درصد کلماتی که از زبان انگلیسی گرفته‌اند با اصطلاحات مربوط به تجارت و کاسبی و داد و ستد و امور حکومت است . لغات و تعبیراتی که یک پله از سطح حاجات روزمره و مبتذل اداری و معمولی بالاتر است عموماً ذارسی است .

سعیدی بر وزگاران ...

هندی بسادگی نمی‌تواند از زبان فارسی دل برگیرد . این زبان متعلق به اوست، این زبان دل اوست، زبان مفاخر و اجداد بزرگوار اوست، این زبانی است که پدران و نیاکان او در آراستن و پیراستن و گستردگی سهم عظیمی داشته‌اند، و هیچ فرزند خلفی میراث ارزنده نیاکان خویش را نمی‌تواند به دور افکند .

منتها این میراث عظیم دریکی دو قرن اخیر به صورت چلچراغ مرصعی در خزینه دلهای مردم هند نگهداری شده است که به حکم زمان، دوران استفاده از آن را سیری شده می‌پنداشتند و واقعیت نیز جز این نبود . فرهنگ قوی و ادبیات درخشان و دلنشیں یک زبان

چیزی است بظیر زبان عربی برای ایرانی . درست است که در یکی دو فون آغاز اسلام، ایرانیان زبان عربی را زبان فوم مهاجم و غالب می دانستند و شاید در آن ایام به حکم اکراه و برای دفع شریب‌آموختن عربی روی آوردند، اما در قرن های بعد و با درهم شکستن سلطنت رعب انجیز دولت عباسیان، دیگر اثربار ازین احبار و اکراه باقی نمانده بود، دیگر ایرانیان عربی را زبان قوم عالی نمی پنداشتند، و آن را چیزی از آن حویش و جلوه تارهای از تمدن و معارف ریشه دار خودمی دانستند. چه صد هاتون از نوابغ و برگزیدگان و هوشمندان ایرانی درین زبان عرض هنر کرده و نتایج ذهن بیدار و طبع و قاد خود را در جامه این زبان به عرصه آورده بودند. عربی دیگر برای ایرانی زبان بیگانهای نبود ، برکشیده و پرورده و ساخته دست ایرانی بود .

و به همین دلیل جنبش‌های افراطی "اکنون نگران" قرن ما در طرد ایعات فارسی شده، عربی هرگز بجائی نرسیده است و نخواهد رسید . و علی‌رغم همه، کوشش‌های خرابکارانه، دوستان، نادان، زبان فارسی به همین صورتی که فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و بیهقی به کارش برده‌اند باقی خواهد ماند، که ریشه‌هایش در جان و دل مردم عمیق است و آنگهی زبان و ادب فارسی میراث منحصر سی میلیون جمعیت امروزی ایران نیست و بنابر همه، اختیارش هم در دست این سی میلیون نفر نیست .

فارسی اموروں میراث مشترک و مساعی است که در آن میلیونها نفر دیگر نیز سهمی دارند و صاحب حق‌اند. کارگرناجیک، دهقان‌هایی، کاسب کابلی، سیه چشم کسمیری، رحمت کش لاهوری، داشجوی دهلوی، تاجر لکپنئوی، و ... میلیونها مردم دیگر در قلب قاره آسیا، درین میراث مشاع مفروز باندگی صاحب سهم‌اند . و برطبق قوانین هر شریعت و ملت و مملکتی سعی‌توان در ملک مشترک بی‌رضایت شریکان و صاحب

بی‌یشتوانه اقتصادی و کاربرد مادی‌بیش . تنها توجه محدودی اهل دل و اهل تحقیق را می‌تواند به خود جلب کند. اگر سیمده چهار صد سال پیش جوانان هندی به آموختن فارسی آنهمه اظهار اشتیاق می‌کردند، بدان جهت بود که زبان رسمی دربار و مراجع قدرت فارسی بود، و مردم برای کسب مقام و تحصیل مال به آموختن فارسی مشتاق و نیازمند بودند. این معامله نیازمندی و فایده خیری همیشه و در هرگوشه‌ای از جهان به قوت خود باقی بوده است و خواهد بود . و مصدق البته در آستانه زوالش را در بسیاری از کشورهای جهان سوم به معاینه می‌توان دید . اگر به بعض ممالک نرقی مسافرت کرده باشید صفاتی طولانی داوطلبان آموختن زبان انگلیسی را در برابر کلاس‌های سفارت امریکا دیده‌اید و دیده‌اید که جوانان با چه شور و سوقی برای نام نویسی سر و دست می‌شکنند، درحالی که از برابر کلاس‌های تدریس زبان فرانسوی یا آلمانی یا زبانی یا ایتالیائی حتی پشه هم بر نمی‌زند . اگر به آنگهی‌های استخدام و صفحه نیازمندی‌های جراید ممالکی ازین قبیل نظری بیندازید، بی‌می‌برید که در حال و هوای از آن گونه شرط نفس کشیدن و زندگانند هم هم تکلم به زبان البته شیرین و دلشیز امریکائی است، تا چه رسد به خدمت دولتی واستخدام دولتی .

درین ممالک داستن انگلیسی چیزی است از مقوله داشتن اسم اعظم و نگین سلیمان . با این وسیله، معجزتمنا هر مشکلی حل و هر طلسمی باطل و هر دری گشوده می‌شود و بی آن به قول سعدی "ددی به صورت انسان نصوري" !

سیه چشممان کشمیر و ...

بگذریم، سخن از وضع وحال دو سه قرن اخیر زبان فارسی بود در شبه قاره هند . قبل این نکته تأکید کنم که زبان فارسی برای هندی

است از قبیل دستور زبان و فرهنگ لغات. در حدود دویست فرهنگ معتبر فارسی به فارسی تا اوایل قرن حاضر تألیف شده است که بعضی از آنها ناکنون به چاپ رسیده و بسیاری هنوز به صورت نسخه خطی در کتابخانه‌های عمومی یا شخصی به انتظار فضای اهل نسخه بدل محفوظ مانده‌اند. حدس می‌زنید ازین دویست جلد فرهنگ ساخته شده و در فهرست آمده چند جلدش در هندوستان تألیف شده است و چند جلدش در ایران و ممالک دیگر جهان؟ رحمت تهیه این آمار را مرحوم سعید نفیسی تحمل کرده و نام فرهنگ‌های فارسی را طی مقاله‌ای در مقدمه لغت نامه دهخدا ثبت فرموده است، نگاهی بدان مقاله بیفکنید تا ببینید بیش از یک‌صد و چهل جلد ازین در حدود دویست جلد فرهنگ بدست هندیان، یا به اشارت راجه‌ها و بزرگان و امیران هندی تألیف شده است، از ردیف کردن نام‌های آشنازی چون، برهان قاطع، آندراج، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ رشیدی، آصف‌اللغات، قاطع برهان، فرهنگ نظام، بهار عجم، چراغ هدایت، شرف‌نامه منیری، شرف‌اللغات، غیاث‌اللغات، مدار الافضل، فرهنگ قواس، لغات عالمگیری، مowie ال‌فضل و ... بندۀ رامعذور دارد. و درین مقام و به همین نسبت است تعداد تذکره‌های که در شرح حال و آثار شاعران پارسی گو در هندوستان تألیف شده است، جای یکی از دوستان پرحاصله خالی که با مراجعت به فرهنگ تذکره‌های فارسی تألیف دوست شاعرمان گلچین معانی، بار دیف کردن نام و نشانی صدها تذکره صفحات شماره‌های امسال یغما را سیاه کند!

اماورد دیگر مسأله چاپ کتاب است، صنعت چاپ به صورت سنگی و سربی در مشرق زمین صنعت تازه‌ای است. هنوز دو قرن از عمر تأسیس چاپخانه در هند و ایران نگذشته است، یادمان باشد که چاپخانه در عهدی به هندوستان رفت و چاپ سنگی کتابها آغاز شد که دولت استعماری

سهمان تصرفات نایجا – و گاهی عدوانی – کرد. گفتم زبان فارسی در شبۀ قاره هندوستان همان وضعی را دارد که عربی در ایران، و حقیقت جز این نیست. شاید روزی و روزگاری زبان فارسی به صورت زبان قوم غالب به هندوستان رفته باشد – که درین هم جای بحث و تردید است – اما در قرن‌های بعد دیگر فارسی زبان سپاهی فاقد نبوده است که با اکراه و اجبار تحملش کنند، زبان مذهبی و فرهنگی مردم هند بوده است که با جان و دل به استقبالش رفته‌اند و عزیزش داشته‌اند و در تکمیل و ترویج و توسعه‌اش همدوش سخنوران و نویسنده‌گان و دانشمندان ایرانی کوشیده‌اند و بدین مرحله از کمال و ارجمندیش رسانیده‌اند.

می‌خواهیدبا حدود سهم هندیان در آن دو خته‌های گنجینه، معارف فارسی آشنا شوید؟ حاجتی به ردیف کردن نام بیش از یک‌هزار تن شاعر و مورخ و نویسنده نیست، بزرگان و نام آوارانی که در طول ده قرن از سرزمین هند برخاسته‌اند و در دامان زبان فارسی و معارف مربوط بدین زبان نشو و نمایافته‌اند و سرانجام خود از متولیان و پاسداران و مدافعان این گنجینه ارزنده هنر و معرفت شده‌اند. آری حاجتی نیست به تاریخ مراجعه کنیم و به نام شاعران و عارفانی چون مسعود سعد سلمان، امیر خسرو، نظام الدین اولیاء، معین الدین چشتی، میرزا اسدالله غالب، و صدها تن نظیر اینان استناد و رزیم. این موارد را هر ابجد خوان مکتب ادبی می‌داند و می‌شناسد، من به دو نکته بسیار ظریف اشاره می‌کنم که مربوط است به همین یکی دو قرن اخیر، و بار قم و عددمی توان به سراغش رفت؛ و به مدد آن باطول و عرض سهم هند در قلمرو زبان پادب فارسی آشنا شد:

یکی ازین دو مورد مسأله تألیف کتابهای آموزشی واستنادی فارسی

مادی و معنوی ممالک این گوشه از جهان همت گماسته است و این عادت دیرینه است. برای آنکه بی خبری زیر لب نخند و نپندازد که نفوذهاست استعماری و سیه کاری های سیاه دلان غرب به فراموشی سپرده شده است و دیگر حناشان رنگی ندارد، ناچار قم قبل از ادامه بحث فرهنگی به بقایای آن مظاهر منحوس، و گرچه به اختصار اشارتی بکنم:

با اینکه کشور ما هرگز در قرن های اخیر استقلال صوری خود را از دست نداد و رسم "مستعمره" غربیان نشد، اما نفوذ منحوس جهان خوار گان اروپائی در او اخر عهد قاجاریه همه مقاصد استعمار را با خود به ایران آورد و چنان تخم نامبارکی در زمین آبیش دیده، دیار ما پاشید که با سالها بیداری و تلاش و همت، هنوز جایجا آثاری از گذشته می بینیم و، متأسفانه با تغافل از آن می گذریم.

نمونه های این نفاق افکنی مشوه و را، هنوز هم در شوون مختلف زندگی بعض ملتها بسادگی و صراحت می توان دید. همین فردا به یکی از دانشگاه های بیرونی استان های تهران مراجعت کنید و با چند سوال مختصر ببینید اطلاعات ما از هندوستان و افغانستان بیشتر است یا از امریکا و اروپا. نود درصد جوانان مانمی دانند لکنه در کجای دنیا واقع است، غرنه نام گیاهی است یا شهری، هرات از ولایات ترکیه است یا افغانستان، جهانگیر و اورنگ زیب و اکبر چه کاره بوده اند و در کجا می زیسته اند. در عرض همین جوان ایرانی که از اطلاعات بدیهی و ضروری درین حد بی نصیب افتاده است، براحتی در شرح آب و هوای لاس و گاس، طول و عرض جغرافیائی هالیوود، مشخصات دیستی لند، اندازه های باس و سینه مریلین مونرو - ببخشید اسم تازه ترها بیش را نمی دانم! - تاریخ تولد روزولت و درگذشت تروم، و نام دختر عمه نیکسون و منشی جانسون، ساعتها بلبل زبانی می کند و اطلاعات دست اول عرضه می دارد. این نقص و تغافل مخصوص ما ایرانیان نیست.

انگلیس بر سرتاسر شبه قاره مسلط گشته و با همه نیروی قهار و مکارش به ریشه کن کردن فارسی و ترویج انگلیسی پرداخته بود. با این مقدمه و در حال و هوای چنین نامساعد، می دانید تاکنون چند جلد کتاب فارسی در هندوستان به چاپ رسیده است؟ فهرست یکهزار و هشتصد چندین پابندۀ کم حوصله، بی پستکار تهیه کردم. برای آنکه با مقایسه ای، اگرچه ناقص و بسیار شتاب آمیز و سرسی، از این مجلد خود حدیثی مفصل برخوانید، لطفا به فهرست کتابهای جایی اثر بسیار مفید آقای خانبaba مشار مراجعه نمائید و ببینید تابیست و پنج سال پیش جمعاً چند جلد کتاب فارسی در ایران منتشر شده است.

بٌت عیار

باتوجه به همین دومورد کوچک و به ظاهر بی اهمیت و قیاس آن بامار د معروف و مهم دیگر، بحکم انصاف ناچاریم به سهم عظیم برادران هندی در ادب و فرهنگ فارسی اعتراف کنیم، و بدین واقعیت تسلیم شویم که همت و پایمردی این بزرگمردان ثابت قدم در حفظ میراث فرهنگی مشترکمان شایسته اعجاب و تحسین است.

با اینکه در دو سه قرن گذشته در آموختن فارسی هیجگونه نفع مادی متصور نبود و ایران خود متأسفانه گرفتارتر از آن بود که به یاد همدلان و هم زبانان خود باشد و افسونگران استعمار با همه نیروهای اهربیمنی شان رشته های پیوند ما و همسایگان هم زبانمان را قطع کرده بودند، هندیان صاحب دل عاشقانه و وفادارانه این رشته باریگ و مشعل نیم مرده را برقرار و روشن نگه داشتند.

عرض کردم استعمار دانسته و سنجیده و بی امان به قطع پیوندهای

کبیرهای که سهم عظیمش بردوش طراحان برنامه‌های فرهنگ‌ما و متصدیان رادیو و تله ویرایو و جراید ما شرقی‌ها سنگینی می‌کند.

از جال و بزرگ‌تری که سال‌هاست مصدر کارند و بر ماحکومت کردند و می‌کشد، همان بزرگواری که ماهی یکبار برای سفارش لباس و مراجعه به آرایکاد و استفاده از عطیلات آخر هفته روانه، موت کارلو و پاریس و لندن و کالیفرنیا می‌شود بپرسید تاکنون هرگز سفری ولو چند روزه به هند و پاکستان و افغانستان کرده‌اند؟

بنگاههای کاریابی ما نازگیها به سفارش نودولیان کلفت فیلیپینی وارد می‌کنند، و سازمانهای دولتی ما منحصراً و کارگر از آن سر دنیا استخدام می‌نمایند، درحالی که هندوستانی باشصد میلیون جمعیت، با منحصمان و کارگری جویای کار و عاشق ایران، با سنت‌ها و معارفی متابه و در بسیاری وارد مشترک، در جوارمان و کنار دستمان قرار گرفته است.

مطریان رفتند و ...

مواردی ازین فبیل شاید شایسته آن باشد که پس از دویست سیصد سال توجه و تأمل ما شرقیان را برانگیراند. ظاهراً استعمار از مشرق زمین رخت بر بسته و رفته است، اما جابجا آثار منحوس تسلطش باقی مانده است. و به قول سعدی "مطریان رفتند و صوفی در سماع".

سال‌هاست امپراطوری فحیمه جل و پلاشن را جمع کرده و به گوشهٔ جزیرهٔ خود خزیده است و گرفتار تحولات و انقلابات درونی خویشتن است، اما مثل کدخادای جوشقان "خودش به خانه است و هیبتش در رودخانه". لیره انگلیسی را همسایگان اروپائیش به لعنت خدا و نفرین ملائکه قبول ندارند و حق هم دارند، چه در مدتی کونه از بیست و چهار پنج تومان به پانزده شانزده تومان تنزل کرده است، اما این درد جگرسوز

جوان افغانی و هندی و عراقی هم در موادی مشابه از جوان ایرانی باخبرتر نیست. و این بی خبری آنان، گاهی زاییده تغافل است و گاهی محصول گونه‌ای تعصب و لجاج، و به هر حال و در هر صورت به نفع غربیان، به نمونهٔ بسیار جزئی و بسیار کم اهمیتی اشاره می‌کنم که به ابروی یاران بر نصی خورد و می‌توان گفت. دریغاً که به موارد دیگر نمی‌توان استناد کرد بخصوص در باره تغافل‌ها و تجاهلهای بعض همسایگان غربی.

و اما آن نمونهٔ جزئی: به یکی از چاپهای اخیر کتاب بسیار معروف، المنجد نظری بی‌فکنید. این کتاب در بیروت چاپ شده است، شهری که مردمش از تعصب و لجاج و کینه‌توزی برکنارند. در قسمت اعلام این کتاب، تهران، پایتخت ایران و یکی از مراکز بر جسته سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آسیا و از آن بالاتر جهان اسلام با این دو سطر معرفی شده است: "طهران: عاصمه ایران (۵۰۰/۲۲). شهیره بالطنافس والسجاد انشاء، فیها الشاه طهماسب ایراجا عددها ۱۱۴ علی عدد سور القرآن".

این بود همه اطلاعاتی که این فرهنگ معروف عربی به جوانان عرب دربارهٔ تهران داده است. کتاب ده سال پیش تجدید چاپ شده است و ملاحظه فرمودید چه مطالب تازه و دست اولی داشت، نکتهٔ قابل توجه جمعیت ۲۲ هزار نفری تهران است در ده سال پیش و از آن مهمتر وجود ۱۱۴ برج است درین شهر از ساخته‌های شاه طهماسب اول صفوی. روایت مضحک دیگری از "حسن و خسین هر سه دختران مفاویه بودند".

اما در همین کتابی که توصیف تهران با ۱۵ کلمه آمد ماست، پاریس را بابیش از دویست و پنجاه کلمه معرفی کردند. در همین کتاب که ده‌لی پایتخت هندوستان را با یک سطر و نیم معرفی کردند، لندن در ۱۵ سطر، یعنی ده برابر آن توصیف شده است.

این رامی‌گویند میراث شوم و نفوذ نامعقول فرهنگ بیگانه، گناه

دریغامردی و سنگی

از این بحث ملال آور بکذربیم و بیش از این به توضیح واضحت نپردازیم . و بدین دل خوش کنیم که طبیعه بیداری و آگاهی ملت‌های آسیا دمیده است و نتایج سحرش هم از اقصی نقاط این قاره کهنسال به مبارکی و فیروزی مشهود است .

امروز که بحمدالله چرخ به کام دل ستم زدگان می‌گردد و معركة گیران استعمار در کار جمع کردن بساط منفور خویشن اند، وقدرت اقتصادی ضامن توانا و معتبر توسعه زبان فارسی است، وظیفه ما ایرانیان است که همزیانی و همدلی را پاسداری کنیم و در شرایط مساوی آشنايان را بر بیگانه ترجیح دهیم .

آثار رشد اقتصادی و رفاه زندگی ایرانی و فایده‌بخش بودن زبان فارسی بخوبی در هند ظاهر شده است . تا چند سال پیش مراجعن خانه‌های فرهنگی ایران و کلاسهای تدریس زبان فارسی محدودی دانشجویان رشته‌های ادبی بودند، اما در یکی دو سال اخیر اطبا، مهندسان، متخصصان کارهای فنی، کارگرها ماهر، برای آموختن فارسی به صفت ایستاده و نوبت‌گرفته‌اند . کارکنان و مدیران هتل‌های آمباسادر و ناتراج بمیئی و لودی دهلی بجای انعام، ازمن زبان آموز فارسی تقاضا کردند . هجوم دانشجویان در دانشگاه‌های دهلی و علی‌گر و جواهر لعل نهرو – با آنجاکه من دیدم – برای شنیدن سخن فارسی و آموختن زبان فارسی بی‌سابقه و حیرت‌انگیز بود .

به برکت توسعه اقتصادی، دوران گسترش روابط فرهنگی فرارسیده است، دریغامردی و سنگی، اگر بیست و چند سال پیش در استانه استقلال هند به علل گوناگون ضعف و نابسامانی، از حال فارسی گویان هندی غفلت کردیم، امروز که به برکت وضع موجود می‌توانیم، باید از کار

را با که در میان می‌توان گذاشت که من ایرانی باید ریال به هر حال مطمئن و صاحب پشتونهای را قبل از پوند انگلیسی تبدیل کنم تا بانگدار هندی معادلش روییه به من بدهد . اگر بانکداران و کالافروشان اروپائی بجای ریال دلار و مارک و فرانک مطالبه‌کنند، باری، راهی بهدهی است . اما با چه توجیه و تعبیری می‌توان دلخوش بود که ریال ایرانی با ثبات حکومتش، با چاههای خداداد نفتش، با رونق اقتصادیش در بانکها و مغازمه‌های هندی خواستار نداشته باشد؟

این همان وحشت از بیوت به کاه آگنده، شیر نیست؟ این همان سکوت دیرپای خلائق دربرابر پیکربی جان سلیمان نیست؟ این بقایای شوم استعمار نیست؟ .

به نمونه دیگری اشاره کنم و از شرح این هجران و این خون جگر بگذرم . چند هفته‌ای پیش از سفر هند در روزنامه‌های خبری تهران خواندم که بین تهران و دهلی رابطه تلفنی مستقیم برقار شده‌است، تعجب کردم که چگونه ناکنون رابطه مستقیم نداشته‌ایم . در دهلی خواستم با تهران تماس بگیرم . به تلفن خانه مراجعه کردیم، معلوم شد تادو روز دیگر خط مکالمه‌لنندن – تهران وقت‌آزادندارد . توجه فرمودید؟ برای اینکه ایرانی با همسایه هندیش تماسی بگیرد باید متول مهلتندن شود .

مسئله محدود به همین هند و ایران نیست، در سرتاسر مشرق زمین هنوز مرده ریگ منحوس عالی جنایان، مایه آزار دل و جان است، هنوز وزیران خارجه ایران و کویت باید به زبان انگلیسی باهم مکالمه‌کنند . ولاجد قرارداد‌های فرهنگی بین ایران و افغانستان هم باید به دو زبان انگلیسی و فرانسوی تنظیم گردد .

همزبانان خود غافل نمانیم .

صحبت از توسعه نفوذ سیاسی در پناه زبان فارسی نیست، ایرانی که هرگز دامان تاریخش را به تنگ استعمار و اعمال نفوذی‌های سیاسی نیالوده است، پس ازین نیز باید به همین طهارت و عصمت باقی بماند. سخن از همکاری با برادران هم زبان و میراث خوران مشترک است . درین کار خیر حتی یک لحظه درنگ و تأمل جایز نیست . *

تدریس فارسی

تدریس زبان فارسی در هندوستان – با خواستاران فراوانش –
با مضيقه‌هاؤ نابسامانی هائی مواجه است. دانشگاه‌های هندبیرای آموختن فارسی کتاب و معلم ندارند، کتاب مناسب و معلم به اندازه کافی . در دانشگاه دهلی دانشجویانی که می‌خواهند زبان فارسی بخوانند متن قرائتی کلاس‌شان می‌دانند چه کتابی است؟ تاریخ و صاف با آری تعجب نفرمایید تاریخ و صاف را به عنوان متن فارسی می‌خوانند، و چه بزرگوار و پر تحمل مردمی هستند که برای همیشه از زبان فارسی رمیده و متنفر نمی‌شوند. تاریخ و صاف متن مغلق فارسی نمائی که زائیده دماغ علیل آخوند کج سلیقه فضل فروشی است مرکب از مشتق لغات مهجور و نامبتعمل عربی و چند تائی حروف رابطه و عطف فارسی که حتی اهل تحقیق و متخصصان زبان از خواندن آن نفرت دارند و تنهایا به کار روانکاران می‌خورد که با مطالعه آن تصاویرگویایی از روح پر عقده و متفاصل و قلمبه‌بران مؤلفش به دست آورند، هم اکنون در هندوستان کتاب درسی دانشجویی است که می‌خواهد با زبان فارسی آشنا شود.

استادان هندی می‌گفتند که این کتاب بدان جهت انتخاب شده است که نسخه‌هایش در باره‌هند موجود بوده است و تهیه و چاپ کتابی مناسب، با مشکلات فراوان چاپ و بودجه اندک خردباران تناسب ندارد و

ممکن نیست .

ناظر به پذیرفتن عذر و دلیل دوستان کردم، اگرچه با حیله‌های رنگارنگ استعمار برای رماندن مردم از توجه به زبان فارسی آشناei داشتم .

تنی چند استادان هندی می‌گفتند که چندسال پیش به دعوت وزارت فرهنگ ایران مجموعه‌ای از آثار نظم و نثر فارسی فراهم کردیم و به ایران فرستادیم تا از طرف آن وزارت خانه چاپ و به استادان و دانشجویان زبان فارسی اهدا شود، اما سالها گذشته است و خبری از چاپ و نشر آن نیست .

چاپ و اهدای کتابهای مناسب فارسی به استادان و دانشجویان هندی و یاکستانی و افغانی اقدام کم خرج و فراوان اثری است در گسترش زبان فارسی و بسط روابط فرهنگی، و در نتیجه آشنا کردن افراد ارجمند و گرانهایه این مالک یامعارف ایرانی، و می‌دانیم که دوستی‌ها و علائق رائیده، معرفت‌ها و آشنای هاست .

در باره، این قدم بسیار موثر، من که از تکرارها گریزانم، بارها گفته و نوشتمام . و آخرین بارش را به تأکید و اصرار یکی از اعاظم رجال ادب و سیاست، سرحی نوشتیم به تفصیل در باره، مشهودات خود و پیشنهادهایی برای دریافت فرهنگ ایرانی و ادب فارسی در شبه قاره هندوستان، که تقدیم وزیر فرهنگ و هنر شد، پیشنهادهای ساده و کم خرج و فراوان اثر .

انصاف را وزیر فرهنگ و هنر بدقت نامه را خوانده و با بصیرت به نکات آن توجه فرموده بود و در جلسه دوساعتمای بانهایت دلسوزی و تعلق خاطر به توضیحات مخلص‌عنایت نمود و به متصدیان در حضور خودم دستورهای فوری و صریح صادر فرمود . و البته داستان بهمین جا پایان گرفت !

منتشرش کرد، پیک محبتی است که از طرف ایران به خانه‌دوستان همسایه می‌فرستیم و درینا براستی درینا صفائی و همتی .

فارسی دانان هند

گفتم طبقه کتابخوان و مدرسه رفته هند بیش و کم بازیان فارسی آشنا بودند. این آشنایی درجه‌تی دارد. قسمت اعظم این مردم پیوندشان با زبان فارسی ازین مرحله فراتر نرفته است که چند بیتی از سعدی و حافظ به عنوان یادگاری از دوران مکتب خانه به حافظه سپرده باشند و بمناسبت آن را با لهجه شیرین هندی به صورتی دشوار فهم و گاهی نامفهوم بخواهند. آخر زبان فارسی زبان مذهبی مسلمانان هند است و من درین مقوله بجای خود به تفصیل خواهم نوشت.

دسته دیگرسانی هستند که خواندن و فهمیدن فارسی را در مدارس هندوستان آموخته‌اند، کتابهای فارسی و بخصوص متون ادبی کهن را می‌خوانند و می‌فهمند، اما از مکالمه بدین زبان بکلی ناتوانند. درست نظری معلمان با سواد عربی در مدارس خودمان. بیشتر استادان – و بالطبع دانشجویان – رشته فارسی در مدارس و داشگاه‌های هند ازین دسته‌اند.

در داشگاه دهلی و داشگاه علیگر، توفیق زیارت بسیاری از استادان زبان فارسی نصیب شده باهم به شیوهٔ خاصی گفتگومی کردیم. آنان به انگلیسی سؤال می‌کردند و من به فارسی جواب می‌دادم. این معلمان و استادان مردمی بی‌مایه و از قبیل بعضی استادان "کره‌مریخ" نبودند که به هر صورت ورق پاره‌ای به دست آورده و راهی به داشگاه بازگرده باشند. اینان که من دیدم بر ادبیات فارسی تسلط تحسین انگیزی داشتند. سؤالاتی که ضمن گفتگو مطرح می‌کردند، مقالاتی که به فارسی نوشته و متونی که در فارسی تصحیح کرده بودند معرف عمق مطالعاتشان

اهمیت و ضرورت توزیع کتاب در ممالک همسایه نیازمند شرح و بسط و اقامهٔ دلیل نیست. نگاهی به اقدامات فرهنگی دیگران در همین تهران خودمان عبرت آموز و غیرتانگیز است. به فعالیت‌های فرهنگی امریکا و کلاسهای متعدد و کتابهای همه‌جا ریختهٔ فراوانش اشاره‌ای نمی‌کنم، بحمدالله همه انگلیسی خوان شده‌ایم و هر هفته هزاران شماره "تايم" و "نيوزويك" در مملکتمنان توزیع می‌شود. توجهی بفرمائید به جلوه مختصری از فعالیت‌های فرهنگی اتحاد جماهیرشوری در ایران. گذری به کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه و خیابان متوجه‌تر بیفکنید تا ببینید چه انبوهی از کتابهای فارسی چاپ روسيه به قیمتی فوق العاده ارزان در دسترس مردم قرار دارد. دوره هشت جلدی چندهزار صفحه‌ای شاهنامه را به قیمت ده بیست تومان در اختیار کتابفروشان ایرانی می‌گذارند و آنان با پنج و شش برابر قیمت به مردم عرضه می‌کنند و باز هم نه ارزان که مفت است. آخر مزد صحافی این دوره کتاب بمراتب بیش از هفتاد تومان است. و به همین ترتیب دهها و صدها کتاب دیگر، حتی داستانهای کودکان و نوجوانان.

این همسایگان عزیز نه بلای ولخرجی دامنگیرشان شده‌که با تحمل مشقت تصحیح و رُحمت چاپ، بدین ارزانی کتابهای توزیع کنند، نه عاشق دلباخته زبان و ادب فارسی‌اند که به حکم عاشقی پروای زر و مالشان نباشد. آشنائی طبقهٔ کتابخوان ایرانی با همان یکی دو صفحه اول کتاب و "آرم" و عنوان آن خود مزد سنگین این زحمات است. دیگران بانداشت رمینه مساعد، برای معرفی کشور و فرهنگ خویش چنین می‌کنند و بقول شاعر ما، اسباب جمع داریم و کاری نمی‌کنیم. یک کتاب سیصد صفحه‌ای که با مخارجی کمتر از دو تومان می‌توان

از پولی که روزانه به عنوان تغذیه دانش آموزانعan صرف می کنیم، اگر بتوان صرف را در مواردی جانشین تلف کرد – با این پنج میلیون تومان که به هر حال برای ایران امروزین قابل تحمل است، ما به عواطف یک هزارتن از دوستداران مؤثر نفس ایران و فرهنگ ایران جواب مثبت داده ایم و نه صد، که هزاران ملک دل به نیم نظر خریدهایم . (۱۰۰۰۰۰۰) ایران در هندوستان "خانه فرهنگ" و "رای زن فرهنگی" دارد. وظیفه رای زن فرهنگی از عنوانش پیداست، معلوم است که باید با چه طبقه‌ای از مردم و در زمینه چه مسائلی تماس داشته باشد . مسافرت من به هندوستان مصادف بود با نخستین ماههای ورود رایزنی تازه، استادان زبان فارسی دانشگاه‌های دهلهی و جواہر لعل نهرو از آمدن رایزن جدید ابراز امیدی تأمل انگیز می کردند که "اهل کتاب است و بازبان ما آشنا، خدا کند هوای سوداگری و تجارت بسربلاشت باشد و بتوان با او چهار کلمه حرف زد" و من حیرت زده بودم که مگر رایزن فرهنگی باید غیر از این باشد؟ .

در مسائل حساسی ازین قبیل به دو نکته باید توجه داشت یکی فراهم کردن امکانات خدمت، و دیگری برداشتن قیدهای دست و پاگیر و تشریفات کاغذ باری و کنده‌های معمول اداری .

رایزنی که به مالکی ازین دست می فرستید باید علاوه بر فضای علمی و موقعیت ممتاز اجتماعی و ادبی، از دو خصوصیت برخودار باشد، یکی قدرت مدیریت و سرعت در تصمیم گیری که اموری ازین قبیل با

۱ - البته این پیشنهاد فقیرانه با همت بلند بعض دوستان ناسازگار است، که آنان پذیرایی در هتل های لوکس را به شیوه آبرومند اداری مناسب تر می دانند .

بود، ضعفشنان در مکالمه محصول نداشتن معلم ایرانی و نکردن تعریف بود، زبانی را که از روی کتاب بخوانند و از دهان اهل زبان نشنوند چنین است .

استادانی از این قبیل با یک اقامت سه ماهه تابستانی در ایران می توانند این نقص کار خوبی را برطرف کنند، بخصوص اگر سنتشان زیر سی سوال باشد . (۱)

ما در تهران برای دانشجویانمان خوابگاه داریم . تابستان ها اطاقهای کوی دانشگاه خالی است، چه عیبی دارد که هر تابستان یک هزار نفر ازین استادان فارسی کشورهای همسایه را به تهران دعوت کنیم و در کوی دانشگاه منزل دهیم تا هم به حال و هوای دیارمان آشنا شوند و هم احوال امروزین ایران را ارزندهیک مشاهده کنند و هم سخن گفتن فارسی را از ذهان ایرانیان بشنوند و بیاموزند و در بازگشت به وطن خوبی معرف صمیمیت و مهمان نوازی ایرانیان و مبلغ فرهنگ و تمدن ایرانی باشند .

هزینه، آمد و رفت و اقامت سه ماهه هیچ یک از پنج هزار تومان تجاوز نخواهد کرد - خیال بافی نمی کنم و حساب دقیق دارم - جمع مخارج یک هزار نفر می شود پنج میلیون تومان، دو سه میلیون تومان کمتر

۱ - درین مورد شاهدحی حاضر دارم . بنیاد فرهنگ ایران امسال بورس سه‌ماهه‌ای به دو تن از استادان جوان دانشگاه علیگرداد . به ایران آمدند . روزی که وارد تهران شدند، از ساختن و ادای یک جمله فارسی ناتوان بودند، به فارسی می شنیدند و به انگلیسی جواب می دادند . اکنون که مشغول نوشتن این مقاله‌ام و دو ماه از اقامت اینان گذشته است، فارسی را چنان روان و راحت تکلم می کنند که مایه حیرت آشنا یان شده است .

تلقاضاً کردم، معلم محترم با شرم زدگی عذر خواهی کرد که فرستاده است "کولا" بپاورند و بزودی خواهند آورد. با تشکر، خواهش کردم که فقط آب خنک بدنه‌ند، عذرخواستند که آبها گرم است و قابل آشامیدن نیست. پرسیدم مگر یخچال ندارید، معلوم شد دارند اما در محل خانه فرهنگی نیست. دلم سوخت به حال لب تشنگانی که برای زبان آموزی یا مطالعه بدانجا مراجعه می‌کنند و مجبورند ساعت‌ها با رنج تشنگی در هوای گرم دهلي بسازند.

در همین خانه فرهنگی سراغ مجلات تازه‌ادبي را گرفتم. معلوم شد تاریخ‌ترین شماره، یغما و سخن مربوط به دو ماه و نیم پیش است که دیروز رسیده است و اگر حال و حوصله‌ای باشد لابد یکی دو ماه دیگر سوریع خواهد شد.

در اطاق توزیع و به عبارت بهتر انبار مطبوعات همین خانه، به انبوهی از یکی دو مجله ماهانه برخوردم که جزئیات کاغذ و مركب هنری ندارند و در ایران سی میلیونی، حتی صد نفر هم لای آنها را باز نمی‌کنند. با دیدن انبوه مجلاتی ازین قبیل، بی بردم که هزینه چاپ و نشر این اباطیل از کجا تأمین می‌شود.

در مرور توزیع مجلات پرخواستار و سنگین هم از استادان فارسی دانشگاه‌های دهلي و علیکر مطلب جالی شنیدم که ان شاء الله ناشی از سوء تفاهمی بوده است واقعیت نداشته است. با این‌همه بارش می‌گوییم بدین امید که عبرت آموز کار آیندگان باشد. یکی از استادان بر جسته شکایت می‌کرد که ماهها مجله یغما برایش نرسیده بوده است، به خانه فرهنگی مراجعه می‌کند و می‌شنود که "ما پول تمیر نداریم که مجله را با پست بفرستیم اگر میل دارید، خودتان هرماه مراجعه فرمائید و یک نسخه مجله بگیرید" توجه فرمودید؟ فلان استاد سالخورده زبان فارسی هرماه در حدود صد میل فاصله— مثلًا علیکرتا دهلي را بپیمایدو دور روز

معاطله و کاغذ بازی و سند سازی مطمئنا سارش ندارد. دیگری علوبطع و بی‌نیازی ذاتی به مادیات. روی این نکته تأکید و تکیه می‌کنم. اگر واپس‌هه فرهنگیمان در ممالک امریکائی یا اروپائی— خدای ناخواسته و به فرض محال— تجارت پیشه و پول‌پرست باشد و گداهست، اثروانعکاس رفتارش بمناسبت شرایط خاص اجتماعی آن کشورها هرگز بدان مرحله شدید و زیان بخش نیست که در ممالک همسایه.

خانه فرهنگي ایران

ایران بجز مرکز، در یکی دو ایالت هند خانه فرهنگی دارد. در دهلي هم دو خانه فرهنگی دایر است، یکی در دهلي کهنه و دیگری در دهلي نو. ظاهرا گل سرسبد این‌ها همان خانه فرهنگی دهلي نواست که مخلص هم به زیارت آن توفيق یافتم.

خانه فرهنگی در عرف روابط بین الملل مرکزی است برای مراجعت فرهنگی دوستداران ادب و فرهنگ مملکت صاحب "خانه". در مراکزی ازین قبیل، معمولاً کتابخانه و قرائت خانه‌ای دایر می‌کنند مشتمل بر جالب ترین و مهم ترین کتابها و بر جسته‌ترین و تازه‌ترین مجلات و مطبوعاتی که در قلمرو کشور صاحب خانه منتشر شده است به انضمام نمونه‌ها یا عکس‌های از آثار باستانی و هنری و ذوقی مردم آن مملکت؛ باضافه سالن راحت و مناسی برای مطالعه، احیاناً معلمان و کلاس‌هایی برای تدریس زبان.

غروب روزی که من به دیدار خانه فرهنگی ایران در دهلي نو رفتم، هوا گرم و دم کرده بود و عطش زا. لیوان آبی طلب کردم، یکی از معلمان فارسی که تازه کلاس درسش پایان گرفته بود، قبول رحمت کرد و به سراغ مستخدم رفت و بدو دستوری داد. ربع ساعتی گذشت و آبی به لب تشنگانم نرسید. به گمان اینکه فراموش کردند، تجدید

وقت وسی‌چهل روپیه خرچ‌کند نایک‌شماره مجله فارسی بگیرد اینجاست
که عبارت عطا را به لقا بخشیدن بکار است.

در کتابخانه همین خانه فرهنگی ساعتها وقت تلف کردم دار
جستجوی کتابهای از شاعران و نویسندهای معاصر ایران، می‌خواستم
نمونه‌هایی از شعر امروز یادداشت کنم برای کنفرانسی در دانشگاه
دهلی؛ به قدرت لایزال کردگار حتی یک جلد هم موجود نبود.*

و اما در مورد کلاسها درس فارسی، در خانه‌های فرهنگی
ایران این کلاسها دایر است و به شرحی که پیش ازین گفتم استقبال
هندیان بخصوص طبقه درس خوانده و متخصص از این کلاسها به مین
رواج و رونق اقتصادی سالهای اخیر ایران، حیرت انگیز است. متنها
شرایط موجود مطلقاً جوابگوی وثوق مردم نیست.

در موردی دیگر بدین نکته اشارتی رفت و تکرار می‌کنم که
نفوذ زبان فارسی در زندگی و فرهنگ هندی بدان مرحله رسیده دار
است که در عهد تسلط انگلیس وقتی نایب السلطنه هند در ذهنی
قصری می‌سازدیه حکم حکومت ذوق عمومی کتبیه کاخ را بدین بیت
می‌آراید که:

به این رونق و زیب و زینت، مکان

نديده به روی زمین آسمان

روزی که چشم به این کتبیه افتاد نمی‌دانم به چه مناسبی
این بیت از خاطرم گذشت:

هزار مرتبه خوردم قسم که نام ترا

به لب نیاورم، اما قسم به نام تو بود!

* در پاسخ این موارد از طرف وزارت فرهنگ و هنر جوابی رسید که در
یافما چاپ شد و اقدامی فرمودند که آثارش را در پایان صفحه ۱۵۴
خواهید دید، و تفصیل همه را، اگر بگذارند، در پایان کتاب.

در ارزیابی این نفوذ معنوی دیرینه، به اشارت دلنشیں نهرو،
مرد مردانه هند عنایت فرمائید که:

"در بین ملل و نژاد‌های بسیار که با هندوستان تماس داشته
و در زندگانی و فرهنگ هند نفوذ‌کرده‌اند، قدیم‌ترین و باداً و ام‌ترین
آنهمد ایرانیان می‌باشد".

دانشگاه اسلامی علیگر از مراکز مهم تدریس زبان فارسی است،
بیش از دویست تن منحصراً در رشته زبان و ادبیات فارسی این دانشگاه
درسی خوانند. استادان این رشته عموماً هندی‌هایی هستند که فارسی
را در مدارس هند آموخته‌اند و با همه نسلی که برمنون قدیم و فارسی
به‌اصطلاح کلاسیک دارند، اغلب از مکالمه و فهم فارسی امروزی عاجزند.

در جلسه‌ای که به همت دکتر نذیر احمد رئیس بخش فارسی
دانشگاه علیگر از استادان این رشته تشکیل شد، عموماً از نبودن یک
استاد ایرانی اظهار رأسف می‌گردند. البته خود دکتر نذیر احمد علاوه
بر وسعت معلومانش در متون ادبی فارسی، در مکالمات روزمره و فارسی
امروزین، از هیچ استاد برجسته ایرانی کمتر نیست، اما یک نفر است
و مسئولیت‌های سنگین اداره بخش فارسی و کهولت سن، وی را از
پاسخگویی به همه نیازهای مشکلات استادان و دانشجویان بازداشت‌های است.

باری استادان فارسی این دانشگاه، از مراجع فرهنگی ایران توقع
معقولی داشتند و آن تأسیس خانه فرهنگی در جوار دانشگاه علیگر بود.
به نظر من اگر بدین تقاضا جواب مثبت دهیم و بالغaram بکی از ادبیات
برجسته و فارغ از سودای تجارت و قیود مادی در این شهر خانه‌فرهنگی
تأسیس کنیم، نتیجه‌وارش برای گسترش زبان فارسی هزاربرابر خانه‌ای
است که فی المثل در دهلهی کهنه‌داریم. در مناطق غیردانشگاهی مراجعت
کلاسها ری زبان فارسی اغلب مردمی هستند کا سبب پیشه که به قصد بهبود
امور مادی و تجاری خود به خواندن فارسی روی آورده‌اند و به فرض

و دانشجویان را تشویق کرد" ، "جناب سفیر یک جلد کلیات سعدی به من جایزه داد" ، "جناب سفیر چند کتاب نفیس به کتابخانه مدرسه ما اهدا کرد" ، "جناب سفیر بامن مکاتبه و مشاعره داشت" ... و خاطرات شیرینی ازین قبیل .

مردانی از قبیل فروغی و حکمت و صدیق اعلم وزیر باشد یا نباشد، سفیر و سناتور و صاحب مناصب دولتی باشد یا نباشد به حکم تربیت خاصی که دیده‌ماند، در هر حال و هر مقامی خود را مبلغ و ناشر معارف ایرانی می‌دانند. با کهولت سن و خانه نشینی هنوز هر جامعه‌ی فرهنگی باشد و سخنی از ادب و فرهنگ ایران برود اینان با پای شوق در آنجا حاضر می‌شوند و وظیفه وجودی خود می‌دانند که در تشویق اهل علم و ادب از هیچ دقیق‌مای فرو نگذارند. (۱)

۱ - و من از بیان این واقعیت ناگفیر شرمنده‌ام که در هیچ انجمن یا کنگره یا محفل فرهنگی و ادبی هرگز توفیق زیارت یکی ازین سه چهار تن مسئولان و وزیران مسائل فرهنگی مملکت را نیافرته‌ام ، باور ندارید از شرکت کنندگان دیگر جویا شوید. البته حساب جشن‌های که در پیشگاه شاهنشاه یا شهبانو برگزار می‌شود، ازین مقوله جداست، در آنها همه حاضر می‌شوند، سفت و سخت به صف می‌ایستند و خودی نشان می‌دهند و بمحض پایان گرفتن مراسم رسمی افتتاح ناگهان غییشان می‌زنند.

امیدوارم "سردییر" محترم یغما از چاپ این حاشیه هشدار دهنده و البته ناخوشایند طفره نرود و بداند که بازگوئی این واقعیات به صلاح ملک و ملت است .

مجله، یغما - مازا منتشار این گونه مطالب نه تنها ابائی نداریم، بل منو نیم که وظیفه، کشورخواهی و شاهدوستی و فرهنگ‌جویی است، اما ...

آنکه فارسی هم بیاموزنند در گسترش این زبان سهم چندانی نمی‌توانند داشت. اما در مراکزی از قبیل علیگر، مراجعت کلاس‌های فارسی عموماً استادان و دانشجویان هستند. طبقه فاضله مؤثر نفسی که درساختمن فردای هند هزیک سهمی به سزا دارند .

البته یافتن داوطلب واحد شرایطی برای علیگر بسیار دشوار است. علیگر بندر تجارتی بمبنی نیست که بتوان در جوار و گاهی در پناه مأموریت فرهنگی به امور تجاری هم پرداخت. علیگر شهر دانشگاهی کوچکی است، دور از هیاهوی تجارت، با امکاناتی بسیار محدود برای زندگی، اما اقیانوسی عظیم برای فعالیت‌های فرهنگی .

سخنان بی حاصل

در مالکی از قبیل هند و پاکستان و افغانستان که زبان فارسی و فرهنگ ایرانی به هر حال نفوذ و زمینه‌ای دارد، اگر افرادی که به عنوان سفارت می‌روند، با ادبیات ایران آشناشی و دلیستگی داشته باشند به دلالت ذوق ادبی و روحیه فرهنگی خوبیش می‌توانند با کارهای به ظاهر جزئی و نامحسوس قدم‌های فراوان اثرباری ببرند در بسط روابط همه جانبه این کشورها با ایران .

شاهد زنده این مدعای خود درین سفر دیدم . ببیست سالی پیش از این علی‌اصغر حکمت برای مدت کوتاهی به عنوان سفیر ایران به هند رفته است، هنوز در هر گوشه و کنار این اقلیم پهناور و در هر انجمن و محفلی آثار فعالیت‌های فرهنگی و نام تؤام با احترام او به چشم و گوش می‌خورد. استادان والامقام کرسی‌های زبان فارسی در دانشگاه‌های شبه قاره او را استاد و مشوق خویش می‌شارند و با غرور و شوکی تأمل‌انگیز از خاطرات فراموش ناشدنی دوران جوانی و دانشجویی خویش حکایت می‌کنند که : "فلان روز سفیر بزری به کلاس ما آمد و

طبع "بول کیشور" و دیگر مطابع و کتاب فروشان هندی وجود دارد. قبل اینکه اسارت کردم که با مختص جستجویی به تهیه فهرستی موفق شدم مشتمل برنام یکهزار و هشتصد کتاب فارسی که در هندچاپ شده است، و اگر در چهل پنجماه سال اخیر با توجه به توسعه امکانات چاپ، موانع خاصی بیش نمی آمد و چاپ کتاب‌های فارسی در شبے قاره رواج طبیعی خود را داشت، این فهرست از ده هزار حتمات جاوزه‌ی کرد. اما متأسفانه چنین شد و هم‌اکنون چاپ متون فارسی در هند تقریباً به حال تعطیل در آمده است. تعداد کتاب‌هایی که در سال‌های اخیر به زبان فارسی در ایالات هند منتشر شده است رقم چشم‌گیری نیست و شاید از ده کتاب در سال تجاوز نکند. کاری که باید خارج از نامه پرانی‌های اداری و با دقت و سرعت انجام گیرد احیای این چراغ نیم مرده است.

بدین بهانه متول شویم که "فارسی خوانان هندی کتاب‌های مورد نیاز خود را از ایران تهیه می‌کنند" که بهانه نامقوبلی است.

روابط پستی و حمل و نقل ایران و هند معماً عجیبی شده است. بسته کتابی را که از تهران به دهلی می‌فرستید اگر با پست هوائی باشد چندبرابر قیمت کتاب باید کرایه داد و اگر با پست زمینی باشد زدودتر از دو ماه بدانجانی رسد. از این بدتر موضوع قیمت کتاب است. کتاب سیصد چهار صفحه‌ای را که در ایران به بهای پنجماه نومان عرضه می‌کنیم و گروهی از مردم به حکم اجبار می‌خرند، بدین قیمت‌ها مطلقاً

علاوه‌دان از سر گرفته می‌شود.

مقدمه مستدل دقیقی هم که علل سکوت خود را توضیح فرموده بودند بی‌اجازت اینسان حذف کردیم اگر از نو قهر نکنند. مجله یغما

اعزام سفیرانی ازین قبیل به مالک همسایه موجب آن خواهد شد که ساختمان سفارت و خانه‌های فرهنگی ایران محل آمد و رفت اهل فضل و ادب و از همه بالاتر استادان و معلمان مؤثر نفس باشدو درنتیجه طبقه جوان امروز و گشور مداران آینده این مالک با ادب و فرهنگ و ترقیات امروزین ایران آشنا شوند، و پیش از این اشارتی کردم که معرفت‌ها مایه پوش محبت هاست.

یکی از استادان هندی با یادآوری خاطره‌ای از حضور حکمت در کلاس درس فارسی خانه ایران و تشویق‌هایی که از او فرموده بود، به حکم یکی از قوانین نداعی معانی، حکایتی نقل می‌کرد از یکی دیگر از سفیران ایران: سال‌ها پیش دوره‌ای لغت نامه دهخدا برای بخش فارسی دانشگاه دهلی به وساطت سفارت ایران فرستاده شده بود. رئیس و استادان این دانشگاه به فکر آن افتادند که مجلسی بیارایند و از جناب سفیر بخواهند دوره لغت نامه را طی مراسمی به دانشگاه اهدا نماید. هیچ‌جده ماه تمام گذشت و جناب سفارت مأب فریضت نیافتند با صرف یک ساعت وقت گرانبهای خویش در محفل استادان حضور بهم رسانند و ضمن اهدای دوره لغت نامه، با چند کلمه خشک و خالی از این پاسداران زبان فارسی تشویقی بعمل آورند.^{۷۰}

کتابهای فارسی

هندوستان روزگاری مرکز چاپ و نشر کتاب‌های فارسی بوده است، در کتابخانه بسیاری از ادبی ماهنوز نسخه‌های از متون بر جسته فارسی

* - مدتنی این متنی تأخیر شد. این سلسله مقالات که از هر روزی موردن توجه ارباب ادب و فرهنگ بود به جهاتی چند قطع شد از جناب سعیدی امتنان است که به استدعا و درخواست مکرر خوانندگان و

تیراز چاپ کتاب تحقیقی کند یا قیمت خرید کتاب را بر اساس ضوابطی تعیین نماید، به همین دلش خوش و گزارش مزین شده است که به "ناشران کتاب‌های فارسی" با خرید "تعدادی" از کتاب‌های ایشان مدد رسانده است. بدین دلیل است که عرض می‌کنم تشویق ناشران کتاب‌های فارسی در هند و هم چنین پاکستان و ترکیه و حتی افغانستان باید سنجیده و حساب شده عمل شود.

گفتم چاپ کتاب در این ممالک هم به مصلحت است و هم به صرفه. از فلان کتاب فارسی دویست سیصد نسخه خریدن و به نصف بیها در هند عرضه کردن بی حاصل است. با تفاوت قیمت همین دویست سیصد نسخه کتاب - اگر آدمی زاده وارد و دلسوزی قدم پیش گذار دکله علاوه بر تنظیم گزارش به نفس کار نیز ایمانی داشته باشد - می‌توان به چاپ و توزیع ده هزار نسخه از همان کتاب در همان مملکت کم کرد. این که گفتم نه خیال‌بافی است و نه اغراق. صورت دقیق مخارج چاپ کتاب را در هندوستان تهیه کرده‌ام و به استناد آن می‌گویم. اینجا ذکر ارقام و اعداد موردی ندارد. اگر متصدیان کار خواستند تقدیمشان می‌کنم. به نظر بندۀ عملی ترین برنامه درین رهگذر این است که یکی از دستگاه‌های مستوفی و علاقه‌مند و رها از قید و بندھای اداری فرد دلسوز و صاحب نظری را که هم با اهمیت متون فارسی آشنا و به عبارت بهتر "کتاب‌شناس" باشد و هم برفنون چاپ و نکات ظریف صنعت نشر کتاب مسلط باشد و هم امتحان درستی و درستکاری باده باشد بالاختیاری تمام روانه این کشورها کنیم، تا پس از سنجیدن جواب کار با ناشران مجبوب و صاحب صلاحیت تماس بگیرد و قسمتی از مخارج چاپ را به عنوان خرید تعدادی از نسخه‌ها تقبل کند.

این برنامه اگر خوب و فارغ از شیله پیله اجرا شود و از کمیسیون بازی‌های اداری بر کنار ماند نتایج ضمنی فراوان اثری خواهد داشت

در کتاب فروشی‌های هند قابل عرضه نیست. طبقه کتاب خوان هند با درآمد ماهی پانصد روپیه نمی‌تواند یکصد روپیه برای خرید دو جلد کتاب معمولی فارسی بپردازد. به خاطر داشته باشید کتاب پنجاه تومانی ایران با هزینه پست و دستمزد فروشنده دست کم به قیمت یکصد روپیه (در حدود هشتاد تومان) به دست هندی می‌رسد و البته که نمی‌خرد. به فرض آن که یکی از سازمان‌های فرهنگی ایران باعث خیر شود و بخواهد کتاب را به نصف قیمت ایران در آنجا عرضه کند، اولاً کاریست غیر عملی که با انواع تقلب‌ها روپرداز خواهد شد و ثانیاً به فرض وجود ضوابط و تحمل زیان، باز هم کتاب فارسی به دست همه فارسی‌خوانان و طالبانش نخواهد رسید که حداقل به وسیله چهار پنج کتابفروشی می‌توان آن را عرضه کرد و این نمایندگی‌های محدود برای شبه قاره وسیع هندوستان در حکم هیچ است.

شدنی ترین راه چاره تشویق سنجیده و حساب شده است از ناشرانی که به چاپ کتاب‌های فارسی اقدام می‌کنند. عرض کردم تشویق سنجیده، دلیلش این که در سفر اخیر به نوعی تشویق ناسنجیده برخورد کردم: شنیدم کتابی در دهلي چاپ شده است از متن‌های مورد علاقه‌ام. برای تهیه نسخه‌ای از آن به چند کتابفروشی مراجعه کردم، همه از چاپ این کتاب اظهار بی‌اطلاعی کردند. این کتاب فروشان اغلب خرید و فروش کتاب‌های فارسی رکن اصلی کارشان بود. تعجب کردم که چگونه کتابی که سه چهار ماه پیش منتشر شده است بی‌آن که به دست کتاب‌فروشان بررسید یک باره نایاب شده است. معملاً طلبانگیز می‌نمود و به مددی کی از رندان آشنا به فنون کارگشوده گشت: ناشر محترم کتاب را در پانصد نسخه چاپ کرده بود و هر پانصد نسخه را با استفاده از حریه "تشویق کتاب‌های فارسی" به هفت هشت برابر قیمت تمام شده به یکی از سازمان‌های ایرانی فروخته بود. البته خریدار محترم مجالی نداشته است که درباره

از ایستگاه اتوبوس علیگر تا محل دانشگاه دو سه کیلومتری فاصله است و این فاصله را باید با "ریکشا" طی کرد. ریکشا عبارت است از سه چرخهای که روی دو چرخ عقبش صندلی و سرپناهی گذاشته‌اند به اضافه یک موجود استخوانی سیاه سوخته‌ای به اسم راننده که باید پا برزند و این وسیله را با دو سه نفر مسافر غالباً تن کلفت به این سوی آن سوی بکشاند. ریکشا را در بمبئی و دهلی دیده بودم و در کار مسافران و رانندگاش دقيق شده بودم و با دیدن این وسیله حمل و نقل به عظمت اختراع چرخ در تاریخ بشر بی‌برده بودم اما هرگز تصور نمی‌کدم روزی برسد که خود در شمار مسافران این آخرین پدیده‌فقر و صنعت در آیم.

وقتی که در پاسخ دعوت دکتر انصاری از سوار شدن به ریکشا خودداری کردم، نقش تعجب را در گاه دوست دانشمند هندیم خواندم. با اشاره دستش در خیابان شهر ریکشاهای بسیاری نشانمداد که رانندگان لاغر هر یک دست کم دویست سیصد کیلو گوشت و چربی به اسم آدمیزاد حمل می‌کردند راضی از سرنوشت خویش.

نمونه دیگر ریکشا رادر بمبئی دیده بودم. چیزی شبیه زنبیل که موجود چرخ و چاق آدمخور پسندی را تیش می‌نشانند و چهارتن پایه‌های زنبیل را به دوش می‌گیرند و حملش می‌کنند. این نمونه ریکشا قديمی است و شاید مربوط به دورانی که هنوز چرخ اختراع نشده بوده است. دیگراز این نوع به ندرت در داخل شهرها دیده می‌شود، بجا ایش ریکشا چرخ دار به بازار آمدhaft است و به ظاهر تمدن و صنعت به یاری ریکشاچیان بینوا شتابته است، اما در این تحول نکته ظریفی به چشم می‌خورد. در ریکشا سبک کهن چهار نفر حمال یک نفر بودند و هر یک روپیدای می‌گرفتند، اما در شیوهٔ جدید و از برکت اختراع چرخ و پیشرفت صنعت یک نفر سه چهارتن را می‌کشد و یک روپیه می‌گیرد. باز هم تمدن

که از آن جمله است ترویج حروف فارسی در چاپخانه‌های هند و تربیت حروف‌چین فارسی، رسیدن کتاب ارزان به دست دانشجویان و دوستداران زبان فارسی و معارف ایران، نشویق مؤلفان فارسی زبان به نشر آثار خویش و تصحیح متون کهن.

* درین زمینه سرمشق‌های فراوانی پیش چشم ما هست، دریغاً که چشم پنداش نمی‌بینیم. نمی‌خواهیم ازین مقوله به طول و تفصیل یاد کنیم، اشارتی می‌کنیم به فعالیت‌های مؤسسه فرانکلین در ایران و ده‌ها کتابی که با کمک مالی این مؤسسه از طریق ناشران آزاد در دسترس ایرانیان قرار گرفت. وقتی که آمریکائی با تمدن و فرهنگ چهارصد پانصد ساله خود بدین شیوه عمل می‌کند به اتكلای دلارش، دریغ است که ما غافل بمانیم.

از بحث کتاب بگذریم که بسیار مفصل شد و ناگزیر برای جماعتی ملال انگلیز.

برگردیم به شهر دانشگاهی علیگر، دانشگاه اسلامی علیگر به همت مسلمانان هند در محیطی بسیار آرام و بسیار مناسب تحصیل و تحقیق، ساخته شده است. من یک روز و دو شب در باشگاه این دانشگاه بهم دعوت دکتر نذیر احمد میهمان بودم. نذیر احمد علاوه بر عناوین دانشگاهی و ریاست بخش فارسی این دانشگاه، در جمع اساتید و دانشجویان از حرمت و محبوبیت خاصی برخوردار است. خوانندگان هندی این مقالات — که تعدادشان هم اندک نیست — ممکن است با خواندن جمله اخیر خنده تعجب و تمسخری بر لب نشانند که مگر می‌شود کسی را بدون شاخصیت علمی و حرمت دانشگاهی به ریاست بخش‌ها و دانشکده‌ها گماشت. در جوابشان عرضی می‌کنم که مخلص‌گاهی گرفتار مرض "اطنان ممل" می‌شوم و این ظاهراً مرضی است علاج ناپذیر.

راه انداختند و نوحه‌هایی که سردادند و به نام بشرب ارجای مالک
صاحب نفت شکایت کردند، اغلب از مقوله همان انتقادها و شکایتهایی
است که بزرگان خودمان از اجحاف و گران فروشی دارند، البته گران
فروشی بوتیک‌ها و لوكس فروشی‌ها و کاپاره‌ها و رستوران‌های درجه یک.

خواه و ناخواه سوار ریکشا شدم، همه جوانمردی و بشر دوستیم
بدین صورت تجلی کرد که بجای گرفتن یک ریکشا برای سه نفر، هر کدام
دریک ریکشا بنشینیم، نشستیم و راه افتادند. در لحظات اول از خودم
خجالت می‌کشیدم، زیر چشمی دور و برم را می‌پائیدم که مبادا کسی
متوجه کار رشتم شود. درست حالت کسی را داشتم که می‌خواهد برای
اولین بار درزدی کند. اما چند دقیقه‌ای که گذشت، سرم را بالا گرفتم
دور و برم را نگاه کردم دیدم همه یا سوارند یا سواری می‌دهند، همه
ریکشا نشینان با قیافه آرامی که نمودار آرامش کامل وجودان بود نشسته
بودند و به زمین و آسمان تفاخرمی فروختند، مخلص هم به رنگ جماعت
در آدم که خوبی‌تر است طبع انسانی. نمی‌دانم زیر نأشیر چه عاملی
از عوامل تداعی معانی به یاد دوستان والاقام و صاحب منصب خودم
افتاده بودم، گویا بدین دلیل که بندۀ هم بالاخره "مسند شنین" شده
بودم و تشبیه به بزرگان داشتم. همه شرم و نگرانی‌ها مربوط به دفعه
اول بود، دفعات بعدی به همان روانی و سهوات سوار ریکشا شدم که
مقامات مسئول در کره مربیخ مصحابه مطبوعاتی می‌کنند.

شب را در باشگاه دانشگاه علیگر از پذیرایی باده و صمیمانه
برخوردار بودم، البته خاطره نیش زهراً گین پشم‌های آنجا هم فراموش
نمی‌شد، پشه بندی که در داخل اطاق بالای تخت خواب بندۀ برپابود،
از هر طرفش سوراخها و رخنه‌هایی داشت و به مدد همین رخنه‌هاتوانستم
دریچه‌ای برای مشاهده زندگی واقعی هندی پیدا کنم.

و صنعت به زیان بیچارگان تمام شده است .
مقایسه‌هیکل استخوانی و خطوط قیافه و رگهای برآمده ریکشا چیا^۱
سبک جدید با زنبل کشان قدیم درس جالی است برای کسانی که
می‌پندارند تمدن یار طبقات محروم است و سیر آینده بشر در شاهراه
عدالت پو مساوات .

در شهر دانشگاهی علیگر چیزی به اسم تاکسی وجود ندارد. از
بمبئی و دهلی و چند شهر توریستی هند که صرف نظر کنید در سایر
شهرهای شبه قاره نیز اثری از تاکسی نخواهید یافت .
علتش هم معلوم است. فقر عمومی مردم و گرانی قیمت بنزین.
تصور نفرمایید گرانی اخیر بنزین چرخ تاکسی‌های هندی را از گردش
انداخته است، خیر ابدا چنین چیزی نیست. هندی در ایام ارزانی
بنزین هم چرخی نداشته است که بچرخد. هو و جنجال ناز پروردگان
اروپائی گمراحتان نکند. همه مصرف سالیانه نفت شبه قاره هفت‌صد هشت‌تصد
میلیونی هندوستان در سالهای ارزانی نفت هرگز به یک دهم مصرف
سالانه اروپائیان نمی‌رسیده است .

ماجرای نفت و مردم هندوستان همان داستان ملانصر الدین است
و هاون سنگی گوش خانه‌اش. شنیده‌اید که مرحوم ملا گفت "تیروی من
در هفتاد سالگی هیچ فرقی با دوره جوانی نکرده است" دلیلش را
پرسیدند و شنیدند که "من در هجده سالگی نمی‌توانستم هاون سنگی
گوش حیاطان را بلند کنم، حالا هم که هفتاد ساله‌ام نمی‌توانم ".
هندي متوجه حال هم‌گرانی و ارزانی نفت اثری در حاش نداشته است .
شوغاڑ ندارد که گازوئیل مصرف کند، ماشین شخصی ندارد که نیازمند
بنزین باشد، آسانسور و اجاق گاز و اتوی برقی و در بازکن اتوماتیک و
امثال اینها ندارد که زندگی بی برق برایش مشکل باشد .
عروتیزی که پس از گرانی نفت دلالان بین‌المللی و نو دولتان غربی

در اروپا گرمای ظهرنابستان آزارد هنده و رخوت انگیز نیست، در اروپا خانواده و محیط خابوادگی به مفهومی که در مشرق وجود دارد مورد اعتنای است. زن و مرد فرنگی پای بند محیط خانه نیستند و نمی‌توانند هم باشند، در آپارتمان پنجاه یا حداقلتر یکصد متری، با وجود انواع کنسروهای بسته‌بندی شده و زندگی ماشینی و آزاد از دید و بازدیدهای سبک شرقی، چه شغلی و تعلقی می‌تواند زن را سرگرم و پای بند کند؟. زن و شوهر ساعت ۹ از خواب بر می‌خیزند، قهوه جوش بر قی و بطربی شیر پاستوریزه آماده‌است، و صحنه تنه‌ها و عده غذائی است که در به اصطلاح خانه‌صرف‌می‌کنند، سپس روانه محل کار خود می‌شوند، ناھارشان ساندویچ بسته‌بندی شده آماده‌است که گرفتن و خوردنش نیش از چند دقیقه وقت نمی‌خواهد، تزییک غروب که کارشان تمام شد هر یک روانه کلوب یا باشگاه خود می‌شود، یا در قهوه‌خانه‌های کنار خیابان می‌نشیند و روزنامه‌اش را می‌حزابد، شامشان رانیز باهم یا هریکی با دوستان خویش در کافه‌ای یا "سلف سرویسی" می‌خورند و برای خواب روانه اطاق خود می‌شوند. هوای سرد اروپا و روزهای کوتاه آن با مسائلهای به‌اسم استراحت بعد از ناهار و چرت بعد از ظهر سازگاری ندارد. سبک پذیرایی‌ها و مهمانی‌های غربی برای کدبانوی خانه مستکلی ایجاد نمی‌کند. زندگی قسطی و آپارتمان نشینی هم دقایق فراغت را محدود کرده است و هم رحمت تشریفات را از میان برداشته است.

اما در مشرق زمین، دیار آداب و تشریفات سنتی، دیار تابستان‌های گرم و روزهای طولانی، اجرای این برنامه فقط در تجاویف بخشانه‌ها و روی کاغذ می‌سراست، و بهانه مطبوعی است برای رامانداختن رستوران‌های دولتی و سرگرمی و احیاناً استفاده جماعتی از خلق الله. و گرنه در هوا دم کرده و گرم هندوستان کمتر آدمیزاده‌ای ساعت دو بعد از ظهر حال و حوصله کار دارد.

تا آن شب دو هفت‌نای در هند بسیار بودم اما از زندگی واقعی هند به دور بودم. در هتل امبا‌سادور و نتراج و کنتی نانتال و لودی که با سرماهه امریکائیان و به شیوه امریکائی اداره می‌شد بوئی از رسوم و زندگی هندی به مشام نمی‌رسد.

امریکای ماشین زده و سرماهه‌داران آزمندش، حتی لذت سیر آفاق و انفس و هم از مردم روی زمین گرفته‌اند، ما مردم ساده‌لوح مقداری پول و وقتمنان را تلفمی کنیم، از هتل شرایتون تهران به شرایتون لندن به شرایتون نیویورک، به شرایتون روم، به شرایتون استکهلم می‌رویم، شرایتون به شرایتون، هیلتون به هیلتون و اسمش را می‌گذاریم جهان گردی، با برنامهای چنین به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است، همان موزیک خفه کننده جاز، همان تعظیم‌های در بانان منگوله به سر، همان بیفتک و استیک، و همان انگلیسی نیمه بلغور. این سلطان‌های قرن بیستم حتی لذت آشنازی و اختلاط را هم از روی زمین گرفته‌اند.

صبحگاه روز بعد، هوای معتدل و نسیم بهاری علیگر مرا به گردش در کوچه با غاهی شهر کشاند، کار مؤسسات دانشگاهی از ساعت ۹ شروع می‌شود. تا فرار سیندن این لحظه مجال چهار ساعتمای بود برای مطالعه اسکلت شهر فارغ از های و هوی رهگذران، در هندوستان ساعت شروع کار ۹ صبح است و اگر بهتر بخواهید ساعت ده. ظاهرا این بدعت از یادگارهای روزگار تسلط انگلستان است که همچنان به قوت باقی‌مانده است. به خاطر دارم که یکی از نویسندهای یغما چندسال پیش زیر عنوان همنگی با فرنگان پیشنهاد کرده بود که این شیوه در ایران نیز اجرا شود. برنامه کار از ساعت ۱۵ صبح تا چهار و پنج و بعد از ظهر ممکن است با آب و هوا و شرایط اقلیمی و آداب زندگی اروپائیان سازگار باشد،

می توانم بخوانم؟ فرمودند ادبیات فارسی، پرسیدم: برادر جان به نظر تو این کار صحیحی است که بند سرپیری ببایم و نزد آقای پروفسور فیلیپ یا دکتر ادوارد یا استاد ژرارد دردانشگاه پاریس فارسی بخوانم که می خواهم دکترا بگیرم؟ باخونسردی ملامت آمیزی گفت: چه عیبی دارد؟ دست کم سی نفر از ایرانی‌ها به وسیله من و از همین راه دکترا گرفته‌اند. خندیدم که: من نیم لایق این مهمانی.

دانشجویان ایرانی دانشگاه علیگر از سنگینی برنامه درسی خود شکایت داشتند و حق هم با آنها بود. تا آنجا که شنیده‌ام تحقیقات دانشگاهی در هند نوزهیبت‌واصالت خود را حفظ کرده‌است. دانشجویان هندی حال و هوای طلبه‌های صد سال پیش خودمان را دارند. برای آموختن به دانشگاه رفته‌اند، نه برای گرفتن ورقه لیسانس و تغییرگروه و اضافه حقوق، عطش آموختنی در چشمانت مشتاق وارواح کنگا و دانشجویان هندی دیدم. ظاهرا وسائل تعریفه حواس در محیط‌های دانشجویی هند بسیار کم است، و ظاهرا هنوز برای دانستن و به عبارت بهتر برای نفس علم در محیط اجتماعی هند ارزشی قائلند. و این سنت البته بالصول مکتب جهانگیر اصالت دلارسازگاری ندارد و هنوز هندیان موفق نشدند. درین رهگذر خود را با جهان متفرقی امروز هماهنگ کنند.

این ناسازگاری را در کار استادان هندی نیز به معاینه دیدم. استادان هندی وقتی که دور هم جمع می‌شوند نقل محفلشان مباحث خسته‌کننده درسی است و مسائلی ازین قبیل که درفلان کتاب چه نوشته است و فلان مقاله چه نظرات تازه‌ای داشت ویرای فلان مشکل چه جوابی یافته‌اند. بکلی از مسائل اصلی و مهم‌زنگی بی خبر ماندند، نه اطلاعی از آخرین تغییرات بورس سهام دارندو نه خبری از تحول قیمت زمین‌های عباس آبادو نه شوره‌یجانی برای شرکت درفلان مقاطعه. و این بی خبری‌ها و بی اعتمانی‌ها در جهان پیش‌رفته امروز البته دلیل بارز و غیر قابل

کوچه باغهای علیگر قبل از طلوع آفتاب بهشت دلپسند چشم نوازی است. عطر اطلسی‌ها و جلوه کاغذی که باغچه و دیوار خانه‌هارا پوشانده‌اند آدمی رابه حالت خلسه‌واری فرومی‌برند. اما با طلوع آفتاب، اعتدال هوا جای خود را به جهنم سوزان طاقت فرسائی‌می‌دهدو حوالی ساعت یازده رطوبت و گرما گردستگینی و رخوتی بر سراسر شهرمی‌پاشد.

ساعت از نه و نیم گذشته بود که در دفتر دکتر نذیر احمد با عده‌ای از دانشجویان ایرانی دانشگاه آشنا شدم. شنیدم که بیش از یک‌صد و بیست‌نفر ایرانی در این دانشگاه به تحصیل مشغولند. از استادان بخش فارسی شنیدم که عده نه چندان کمی از ایرانی‌ها در کلاس درس فارسی اسم نویسی کرده‌اند. حیرتم زد که خواندن "بابا نان داد" در کتاب اول ابتدائی برای دانشجوی ایرانی چه مفهومی می‌تواند داشته باشد. این کلاس‌ها مخصوص کسانی است که بکلی با زبان فارسی نا آشنا شده‌اند و ممکن است در پایان سال روی هم رفته دویست سیصد لغت معمولی فارسی و چند حمله بیش پا افتاده را باد بگیرند؛ دانشجوی ایرانی واقعاً از این کلاس چه نصیبی می‌تواند ببرده باشد. خوشختانه این حالت حیرت زدگی دیری نپائید. با توضیح یکی از همین دوستان هم وطن بی‌بردم که این ساده‌ترین و بی‌زحمت ترین راه گذرانند دو واحد و پرکردن ستون‌های کارنامه است. از شنیدن این داستان به یاد ماجراجئی افتادم که چند سال پیش در پاریس به سر خودم آمده بود. هشت نه سال پیش در پاریس جوانی از هم‌وطنان همراه یکی از دوستان به دیدن بندۀ آمده بود و اصراری داشت که در دانشگاه آنجا نام نویسی کنم و بی‌هیچ زحمتی به دریافت عنوان البته پرافتخار دکتری نایل‌آیم. عرض کردم فرانسه نمی‌دانم، فرمودند، مانعی ندارد سه ماهه یاد می‌گیری. عرض کردم با فرانسمای گه در طول سه ماه یاد بگیرم چه رشته‌ای را

تمدن ایرانی و با دست ایرانیان بوده است. جمع مسلمانان عرب زبان جهان از نواد میلیون کمتر است و باقیمانده جمعیت چهارصد میلیونی مسلمان، دین و فرهنگ مذهبی خود را به شهادت تاریخ ازدست ایرانیان بادرظرف زبان فارسی و فرهنگ ایرانی پذیرفته اند، و این واقعیتی است غیر قابل انکار، اما درینجا که بر اثر غفلت ها و تعاقلهای ما و اسلام‌گران کمتر کسی در جهان امروز بدان معترف است.

نامسلمان

درموزه دمشق با یکی از دوستان ایرانی گرم تماشا بودیم. یکی از راهنمایان موزه ما را همراهی می‌کرد و دیگری از هم وطنان و شاید همکارش در التزام او بود. راهنمای سوری با زبان انگلیسی درباره اشیاء موزه توضیح می‌داد و ما شنوندگان فراخ حوصله‌ای بودیم. در اثنای توضیحات، مطابق معمول، از ملیت ما پرسید و چون شنید که از مردم ایرانیم، رو به همکار هم وطنش کرد و به زبان عربی چیزی گفت نزدیک بدمیان مضمون "اینها خودشان را مسلمان می‌دانند، اما دروغ می‌گویند و بوثی از اسلام نبرده اند!". سپس دنباله توضیحات خود را به انگلیسی گرفت و ساعتی مارا در زوایای موزه راهنمایی کرد. وقتی که بازدید تمام شد انعامی بیش از حد معمول بدو دادم و با گرمی از توضیحاتش تشکر کردم و به نرمی از او خواستم که به آخرین سوال نیز جواب گوید. با خوشروی آمادگی خود را اعلام داشت. پرسیدم: "راستی عقیده داری که ایرانیها دروغ می‌گویند و مسلمان نیستند؟". از سوال من یکه خورد، پرسید "مگر تو عربی می‌دانی". گفتم "عربی شما سوری ها را می‌فهمم. حالا صادقانه جوابم را بده". ابتدا طفره ای رفت و منکر شد که مفهوم عبارتش به صورتی بوده است که من دریافته ام و سرانجام که راه گریزی

انکار عقب ماندگی است. از اینها بدتر راه و رسم زندگی را بلند نیستند. استاد هندی علاوه بر چند ساعت بدریس در کلاس بقیه ساعات کارش را در اطاق خاصش می‌نشیند و دانشجویان به سراغش می‌روند و با هم در مباحث درسی سرو کله می‌زنند. و بدیهی است با این شیوه کارهگز جناب استاد صاحب زندگی پرتحمل و خیره کننده‌ای نجواهد شد. دلیشان را به محیط محدود کلاس درس و بحث با دانشجو خوش کرده‌اند و خبر ندارند که در مالک پیشرفت، استادانی هستند که همت بلند پروازشان مرز و حدی نمی‌شناسند و کرسی استادی یک دانشکده و حقوق ده دوازده هزار نومانی یک دانشگاه طبع ترقی جویشان را خرسند نمی‌کند، وجود پروفیشن و بحرذخار معلومات خود را وقف همگان کرده‌اند و خوشید صفت بر همه جا می‌نایند. در دانشگاه تهران استاد تمام وقتند، در مدریبه عالی فلان هفت‌های ده ساعت تدریس می‌کنند، در دانشکده فلان شهرستان استخدام شده‌اند، در فلان مؤسسه تحقیقاتی پژوهشگرند و تابستان‌ها هم در برد بدبال کاری می‌گردند. آخر زندگی‌های امروزی را که با ماهی بیست سی هزار تومان نمی‌توان چرخاند.

فارسی و اسلام

اگر نقشه جهان نمائی به دسترس دارید در قلمرو گسترده جهان اسلام دقت کنید تا این واقعیت به فراموشی گراییده را دریابید که فارسی زبان غالب و فرهنگی این قسمت از جهان است.

دین مقدس اسلام از شیه جزیره عربستان برخاست. کتاب آسمانی این دین به زبان عربی است. پیغمبر گرامی اسلام و خلفای سنی مذهبان و امامان اهل تشیع عرب زبانند. اما گسترش اسلام در قلمرو شرقی آن در قالب زبان فارسی و همراه فرهنگ و

باقی نماند، به استدلال جانانه ای پرداخت:

— اول به من بگو کتاب مقدس مسلمانان چیست؟

— قرآن مجید، و البته به زبان عربی است

— خدا توفیقت بدهد، شما ایرانی‌ها چگونه مسلمانانی هستید
که به زبانی جز زبان قرآن تکلم می‌کنید
هر حالی که از طرز استدلال رفیق عرب حیرت زده بودم به
عرضشان رساندم که:

— تقریباً همه ایرانیان با سواد مسلمان؛ قرآن را در زبان
اصلیش می‌خوانند و حتی نماز را هم به زبان عربی می‌گذارند با
اینکه نه ضرورتی دارد و نه مسلمانی از خواندن ترجمه قرآن و ادائی
نماز به زبان مادریش منع شده است. اما توکه مسلمان دوآتشه‌هستی
و چماق تکفیرت را بر فرق چهار پنجم مسلمانان جهان فرود آورده‌ای
آیا می‌دانی که فرهنگ عظیم و خیره کننده اسلامی به کوشش چه کسانی
به اوج امروزیش رسیده است؟ آیامی‌دانی که زبان این فرهنگ‌దارخان،
گذشنه از ایران و افغانستان، درکشور هائی چون تاجیکستان، پاکستان،
بنگلادش، هندوستان چیست؟

بحثمان به درازا کشید و مرد کم نرم و نرمتر شد و حیرت کرد
که بیش از دویست میلیون مسلمانان شبه قاره هندوستان زبان فرهنگی
و مذهبی‌شان فارسی است. و سرانجام بدین واقعیت گردن نهاد که
اگر مسلمانی با زبان و فرهنگ فارسی آشنا نیاشد بی‌تردد با بیش از
نیمی از فرهنگ اسلامی بیگانه است.

و به راستی چنین است. این سخن نه گزافه گوئی است و نه
محصول تعصبات، قومی و ملی. درکدامیں زبان رایج عالم‌اسلام‌گنجینه‌ای
نظریمنشی مولوی سراغ دارید؟. به یکی از فهرست‌ها و مأخذکتابشناسی
جهان مراجعه کنید و ببینید در کدام زبان اسلامی معادل نیمی از

تفسیر‌های گوناگون فارسی نوشته شده است.

* * *

زبان فارسی در هرگوشه ای از جهان ممکن است به دلایل گوناگونی
مورد توجه اهل تحقیق واقع شود، اما در شبه قاره هندوستان و میان
جمعیت دویست میلیونی مسلمانان این‌سرزین، فارسی زبان دین است،
زبان مذهب است، زبان اسلام است. و اگر برای احیا و ترویج آن در
جستجوی دستاویزی باشیم، جز دین اسلام محملی ندارد.

در سالهای اخیر از طرف برادران عرب برای ترویج زبان عربی
در شبه قاره هند تلاش‌های هشیارانه و مؤثری شده است و مأموران
آنان بخلاف جنت مکانان ما از جای حساسی شروع کرده‌اند و قطعاً
به نتیجه هم خواهند رسید و بزودی خواهید دید که در مدارس
دینی هند و پاکستان و بنگلادش زبان عربی جانشین فارسی خواهد
شد. این مسئله را سال پیش هم به شرح و گشادگی در قالب گزارشی
نوشتم و یقین دارم که نادیده و ناخوانده مانده است و به همین مناسبت
در اینجا بدان اشارتی کردم، اگرچه صفحات جراید برای طرح‌نکاری
از این مقوله مناسبت چندانی ندارد و به قول سعدی: در سرای خاص
جائی عام نیست.

شاید برای ترویج زبان فارسی در امریکا و اروپا فلان ایرانی مسیحی
یا ایرانی کلیمی وجود مناسبی باشد. اما حساب این منطقه جهان از
حساب غرب جداست. در اینجا کسی می‌تواند به راستی در ترویج
زبان فارسی و فرهنگ ایرانی موفق شود که با فرهنگ اسلامی ایران
آشنا باشد و در این فرهنگ نشوونما کرده باشد.

امیدوارم مدعيان جاه طلب با حریبه همیشگی خود به جنگ نیایند
و خلط مبحث نکنند که مسئله قابل تأمل‌تر و حساس‌تر از آن است که
با هیاهو و دشمن با آن رو به رو شویم. امیدوارم فرومایکانی که برای

دعوتشان را اجابت کنم و به حجره دانشجویی‌شان سری بزمن و پذیرایی شوم. هنوز نقش‌جهره دلنشیں خدمتگزار پیر باشگاه برلوخ دلم زنده است که نامن به پاس ایرانی بودنم بی دریغ محبت‌ها می‌کرد و مواظبت‌ها داشت که نکه‌ای از آداب خدمت متروک نماند.

در مورد تفاصیل استادان بخش فارسی این دانشگاه قبل‌چیزی نوشته ام و جون متمدیان وزارت فرهنگ و هنر دو ماهی پیش در همین مجله بعما اعلام فرموده اند که به سرعت و وسعت به جiran مافات برداخته اند، لابد ناکنون حاکم ایران درین شهر دانشگاهی تأسیس شده است و یکی دو علم با سواد و صاحب صلاحیت هم بدین دانشگاه اعزام شده اند. وهم‌چنین به فیض سرعت عمل دوستان، کتاب منتخب نظام و ندر فارسی که چهارسال پیش برای چاپ به ایران فرستاده شده است ناکنون بررسی، و چاپ و منتشر شده و بدمست استادان و دانشجویان هندی رسیده است.

در مورد این دانشگاه پیشنهاد دیگری هم به نظر بندۀ می‌رسد که امیدوارم متصدیان گسترش فرهنگ ایران آن را با سعه صدر مورد مطالعه فرار دهند. در مواردی از این قبیل که مصالح ملی و فرهنگی ما مطرح است باید به گفتار نگریست نه گوینده.

در دانشگاه علیگر نزدیک دویست دانشجوی ایرانی به تحصیل مشغولند. هم اکون دولت ایران با گشاده دستی و بلند نظری به دانشجویان ایرانی که در کشورهای دیگر تحصیل می‌کنند کمک‌مایه‌های می‌پردازد که امیدوارم براساس ضوابطی و شرایطی باشد. نمی‌دانم این کمک را به دانشجویان ایرانی مقیم هند هم می‌پردازند یانه. به‌هرحال در میان این دویست دانشجوی ایرانی می‌توان بیست سی

حفظ میز و منصبشان چون خرابه گردان نازی آباد خودی و بیگانه نمی‌شناستند به جانم نیفتدکه فلانی در نیمه‌دوم قرن بیستم به تبعیبات قرون وسطائی دامن می‌زنند و میان مسلمان و نامسلمان تفرقه می‌افکند، که سخن از مقوله ای دیگر است و این مقام صراحتی بیش از این برنامی تابد.

شُریسته هرچه می‌کنم که اگر بخواهید ملاحظات اسلامی را از فرهنگ ایرانی کنار بگذارید ناچارید بر تمدن درختان و معارف هزار و سیصد ساله‌خود خط بطлан بکشید و نجیبانه ترین تعبیر این حماقت "خودکشی ملی" است.

تنها بحث رایزن فرهنگی و رئیس خانه فرهنگ نیست. هرماً موری که به شبه قاره می‌فرستیم از مقام منبع سفارت گرفته تا مروج و معلم خانه‌های فرهنگ، اگرآرتاریخ و فرهنگ ایران و ادبیات فارسی بی‌نصیب باشند، توفیق هیچ خدمتی نصیباً نخواهد گشت.

شنیدم چندی پیش وزارت خارجه برای مأموران سیاسی خود کلاس‌های تشکیل داده بود که با تاریخ و فرهنگ ایران آشنا شان کند. نمی‌دانم این کار بسیار لازم و بسیار سودبخش ادامه دارد یانه.

در علیگر

بامداد دومین روز ورود من به علیگر، بیان باشگاه دانشگاه رونق تازه‌ای به خود گرفته بود، انبوه دانشجویان زبان فارسی می‌آمدند که با یک مسافر ایرانی خوشباشی گویند و پرده از شور و هیجان دل خوبیش برگیرند و بگویند که چه مایه بدین زبان و معارف این زبان دل بسته اند.

هنوز برق نگاه محبت آمیز آن دو دانشجوی نیپالی در دلم شعله می‌زنند و احساس شرم‌نگاری می‌کنم که به علت کمی وقت نتوانستم

البته اعراام فردی متخصص و دانشمند برای رفع مشکلات استادان
رشته زبان فارسی جای خود دارد و موضوع دیگری است.

بیشنها دیگرم چاپ جزوه های کوچک و مختصری است از نظم
و ستر معاصر ابران برای مطالعه دانشجویان. و چه بهتر که مطالب
هر جزوه را روی یک یا دو قطعه نوار کاست ضبط کنیم و نوار را در
اختیار دانشکده نگذاریم به انضمام یک دستگاه دویست تومانی پخش
صوت.

تهیه جزوه صد صفحه ای از این قبیل با تیراز ده هزار نسخه
حداکثر دویست هزار تومان هزینه دارد و یک تا دو ماه وقت می خواهد
— به شرط آنکه کار را به عهده رئیس و مدیرکل و معاون نگذاریم که
این بزرگواران را خداوند عروجول آفریده است برای مشکل تراشیدن و
کار نکردن و البته گزارش به عرض رساندن — مخارج نهیه و پر کردن
دو هزار ساعت نوار کاسه هم کمتر از چهل هزار تومان خواهد بود.
با مبلغی در حدود دویست و چهل هزار تومان می توان به ده هزار
دانشجوی زبان فارسی یکصد هزار جلد کتاب اهدا کرد و به یکصد
مدرسه و دانشکده دو هزار ساعت نوار ضبط صوت. صد ملک دل به
نیم نظر می توان حید ...

نمی دانم را بزنان فرهنگی گزارشی از فعالیت های همکارانشان
در بایتخت هائی که خدمت می کنند برای وزارت فرهنگ و هنر
می فرستند و اگر بفرستند این گزارش ها خوانده می شود یانه؟
نمی دانم وزارت فرهنگ و هنر ما از فعالیت فرهنگی موئسسه فرانکلین
متلا در قاهره خبر دارد یانه؟

از بعض دوستان می شنوم که دیگر دوران گسترش زبان فارسی

نفری را انتخاب کرد که با مقدمات دستور زبان فارسی آشنا باشد و
اینان را مأمور کرد که هر هفته چهار ساعت با دانشجویان هندی به
مکالمه فارسی بپردازند. و در پایان هر سهماه اگر کارشان مفید و موثر
بود، دستمزد مختصی مناسب زندگی دانشجویی دریافت دارند.

در سه چهار دانشگاهی که بنده دیدم، استادان زبان فارسی از
حیث پستور زبان و قرائت متون کهن کمیشن لنگ نیست. اغلب
مردمی پرمايه و باسوادند، اگر نقیصه ای در کارشان باشد در درجه
اول همان مکالمه فارسی است. اینان فارسی را در کلاس مدرسه و از
زبان معلمان هندی و با خواندن تاریخ و صاف و دره نادره و حداکثر
کلیله و دمنه و گلستان سعدی آموخته اند و چون مجال و امکاناتی برای
فارسی حرف زدن نداشته اند، ناچار از ساختن جمله و مکالمه به فارسی
عاجزند.

این خدمت را می توانند دانشجویان ایرانی به عهده گیرند و
به مراتب بهتر از هر استاد سایه سنگین عزیزالوجودی از عهده برآیند.
هفتاد چهار ساعت مکالمه فارسی هیچ لطمہ ای به کار درسی دانشجویان
نخواهد زد و از آن مهمتر در مقابل انجام کاری دستمزدی دریافت
کرده اند که دیگر عنوان صدقه و باج نخواهد داشت.

برای اجرای این طرح می توان هر پنج دانشجوی هندی را به یک
دانشجوی ایرانی سپرذ و با دقت مراقب پیشرفت کارها بود. به فرض
آنکه بیست دانشجوی ایرانی را بدین کار بگماریم و به هریک در ماه
سیصد تومان بدهیم — که منت پذیر و شکرگذار هم خواهد بود — همه
پرداخت ماهانه در حدود شش هزار تومان خواهد شد، برای تعلیم
یکصد دانشجوی هندی. و این شش هزار تومان دقیقاً ثلث دستمزد
اضافه ای است که باید به یک استاد دانشگاه بپردازیم تا بدان دیار
عزیمت کند و حاصل کار یکساله اش هم هیچ باشد.

قبيل رمينه آمده اي نیست . گيرم در هر يك از اين كشورها ده نفر دانشجو در رشته زبان فارسي ثبت نام کردند ، مصدق دانهای و خرمنی است . هر پولی که در مالکی ازین قبيل خرج شود از دست رفته است و شباشب به کار بزرگی دارد که زمین آمده و حاصل خيز کنار دستش را رها کرده و برای هنرنمایی ، در کویر لوت دویست من گندم افشار نده است و دین اميد که دو من حاصل بردارد و مردم بگويند : آفرین بر فلان که شق القمر کرد .

در شبے فاره هفتصد هشتصد ميليوني هندوستان ، هنوز عشق به زبان فارسي و ادبیات فارسي در اعماق دلها نهفته است . اگر این عالمه را به مدد امکانات امروزین " ثمريخ " کنیم و به برکت رواج و رونق اقتصادمان و به يمن چاه هاي جوشان نفتمان و به فيض صنایع سخن‌طلب و کارهای کارگر جویمان به برادران هندی به همانیم خواهند زبان فارسی تنها اجر معنوی ندارد بلکه مابه بخش رفاه مادی بیز هست ، طبعاً به ندای دلسان پاسخ خواهند گفت که هم زیارت شه عبداللطیم است و هم دیدن يار !

ايران امروز بازار کار است برای اجرای برنامه های گسترشده اش آدم می خواهد ، از کارگر ساده گرفته تا متخصص برجسته . چرا در استخدام هائی که از خارج می کنیم شرط دانستن زبان فارسی را در مقدمه شرایط دیگر فرار ندهیم ؟

اين درست بست که چهارصد نفر طبیب هندی را استخدام کنیم و به ايران بیاوریم و در ايران به آنان زبان فارسی بیاموزیم . این کار را باید در کشور خودشان کرد . باید چند کلاس درس فارسی در ایالات مختلف هند نأسیس نمود و سپس اعلام کرد که دولت ايران طبیب فارسی دان هندی استخدام می کند ، طریفان و نکنه سنجان روزگار می داشتند که تفاوت این دوروش چیست ؟ . کردم اشاره و مکرر نمی کنم .

سرآمده است و زبان انگلیسی در کار قبضه کردن سراسر جهان است . این نظر را اغلب دوستانی ارائه می دهند که بسیط جهانشان چند کشور اروپائی و ایالات متحده امریکاست . نه مجالی داشته اند و نه رغبتی که به این گوشه جهان هم سفری بکنند و در سوابق تاریخی و زمینه ذهنی مردم این سوی کره زمین تأمیلی .

* سفرهایشان از محدوده هیلنون ها و شرایتون ها و احیاناً کاباره ها و مناطق خاص توریستی نحاوز نکرده است . مجالی نداشته اند که با ملت ها به صحبت بنشینند .

قبول دارم که در قرن بیستم ، قرن اصالت " دلار " ، دیگر جائی برای جلوه های غلیظ عاطفی باقی نمانده است . ممکن است این جلوه ها به غلظت و شدت قرن گذشته باشد ، اما بکلی و یکباره هم نمرد هماند ای کاش منکران همراه من بودند و به بزم مشاعره ای که در دهلهی نو برادران " شنکر " و " شاد " آراسته بودند می آمدند و با چشم خود می دیدند که مردم هند چه استقبالی از شعر و ادب می کنند ، چه هجومی برای زیارت شاعران و شنیدن اشعار آنان دارند . ای کاش می آمدند و می دیدند که در داشتگاه دهلی برای شنیدن سخن پارسی ازدهان یک ایرانی ، طبقه اسناد و داستجو چه سور و شوقي ابراز داشتند . و از این بالاتر ای کاش در بعض ممالک عرب اینان همسفر من بودند تا از مسائلی که در این گوشه جهان مطرح است باخبر می شدند و با ذهنی بیدار و مآل اندیش به تحلیل سخنان مردم می پرداختند ، تا بامن هم صدا می شدند که به هر صورت و به هر قیمت باید زبان فارسی را در قلمرو دیرینش ترویج و تحدید کرد .

ما در موج خیز حوادث روزگار به همسایگان هم دل نیازمندیم و هم دلی جز با هم زبانی میسر نیست . ترویج زبان فارسی در الجزایر و انگلستان و امریکا نه میسر است و نه چندان مؤثر . در مالکی از این

چهار دسته قول به ایران دعوت شوند و نه تنها در تالار رودکی که در خانه‌های متعدد ایران نیز هنرمنایی کنند و شرط دعوتشان این باشد که منحصراً به زبان فارسی قولی کنند و تفصیل این دعوت‌ها و شرطش در جراید محلی منتشر شود، تا هم این مبلغان بی مزد و منت زبان فارسی به نوائی رسند و هم نشویقی باشد برای توجه دیگر قولان به غزل‌های فارسی.

کسانی که گوش ذوقشان با سمعونی‌های پر شکوه اروپائی آشناست گناهی ندارند اگر اهمیت و اثر قولی را در زندگی هندیان درک نکنند. اما این واقعیتی است که هست و برای کسی که در مجالس قولی هند حضور یافته باشد و شور و شوق مردم را همراه "نیازهای" متواتر آنان دیده باشد، اهمیت آن غیر قابل انکار می‌نماید.

به علت پیوندی که قولی با زبان فارسی دارد دست کم ما ایرانیان نباید نادیده‌اش بگیریم.

در دانشگاه اسلامی علی گر که بزرگترین مرکز ومجتمع عالی و آموزشی اسلامی هندوستان است، زبان فارسی ارج و شأن خاصی دارد. علتش هم معلوم است، گویا در یکی از همین سلسله مقالات اشارتی کرده باشم بدین واقعیت که زبان فارسی برای مردم هندوستان به طور کلی زبان فرهنگ و شعر و ادب است و برای جمیعت چندین میلیونی مسلمانان هند، زبان مذهب.

پیش از این گفته ام که هندیان مسلمان کیش اسلام را ازدست ایرانی و بازبان ایرانی و باچشی لذت بخش عرفان ایرانی گرفتماند.

در هوابیمای ایرانی دیدم که مهمان داران همه خارجی بودند، دخترکی از لندن، دو دختر از اسکاتلند و دو نای دیگر از جنوب فرانسه. به قدرت خدا یک کلمه فارسی نمی‌دانستند. هوابیمای ملی بسیار کارخوبی کرده است که مهمان دار خارجی به خدمت گرفته‌است، هم خدماتشان از دخترکان هم وطنمنام بهتر است و هم غر و لندشان کمتر. اما ای کاش روزی که "هما" در جراید انگلستان آگهی استخدام منتشرمی‌کرد، دانستن زبان فارسی راهی جزو شرایط قبولی می‌گذاشت یا لاقل می‌نوشت که هرگنس فارسی بداند از اضافه حقوقی معادل پنجاه درصد برخوردارمی‌شود. تا این آگهی برای دانشجویانی که می‌خواهند دو واحد درس زبان‌های بیگانه انتخاب کنند، انگیزه ای باشد در جهت توجه به زبان فارسی و رونق گرفتن گرسی این درس در دانشگاهها. برای دولت ایران دعوت پانصد دانشجوی هندی به مدت دو ماه در سال به ایران مستلزم هزینه کمر شکنی نیست، یک بار با رقم و عدد حساب کردم که کل مخارج از هزینه یک شب مهمانی فلان سفر کمتر است. اما اعلام این مطلب که دولت ایران دانشجویان فارسی خوانده را دو ماه دعوت و پذیرائی می‌کند یکباره رقم چهل هزار محصل زبان فارسی را در شبه قاره به چهارصد هزار ترقی خواهدداد. وقتی که این پانصد دانشجو به ایران آمدند و از دستمزد های گراف و وزندگی امروزه ایرانی با خبر شدند، در مراجعت مبلغان "سودبخشی" زبان فارسی خواهند بود.

شنبده ام وزارت فرهنگ و هنر جماعتی از قولان هندی را دعوت کرده است که در تالار رودکی به مناسبت جشن امیر خسرو هنر نمائی کنند. بسیار کارخوب و بچایی کرده است – اگرچه سن و بسیاری مشتاقان دیگر از دیدن آن محروم ماندیم که نه بلیط می‌فروشند و نه دعوتنام می‌کنند! – ای کاش این برنامه ادامه داشته باشد و هرسال دست کم

دین اسلام در هند از جلوه های نازنین عرفان ایرانی جدا نیست. ابوسعید ابیالخیر و عثمان هارونی و نظام الدین اولیاء و امیرخسرو دھلی و مولوی و سعدی و حافظ، این منادیان تصوف اسلامی ایران، نه تنها در نظر مسلمانان هند که در جشم هندوها و بودا شیان آن دیار مقام ولایت و ارشاد دارند. هادیان خلق و شفیعان امت و باب الخواجہ اند.

غزل عارفانه امیرخسرو در ذهن مسلمان و هندوی هندی همان قدس و تأثیری دارد که دعای جوشن کبیر دو دل سحرخیزان و متبعدان قرن گذشته ایران. هندی با غزل حافظ و ترانه های عثمان هارونی به درگاه خدا مناجات می کند و حاجت می طلبد و مرادمی گیرد. در حال و هوای چنین جای تعجب نیست اگر در دانشگاه اسلامی علیگر برای زبان مولوی و امیر خسرو و حافظ قدوسیت و حرمتی خاص فائل باشد، و بآنکه فارسی بدانند در اثنای سخن به مسائله محفوظات دوران کودکی به بیتی از حافظ استناد کنند، به همان شیوه ای که منشیان و ادبیان ایرانی کلام خود را به آیات قرآن و احادیث نبوی زینت می بخشیدند.

در خرابه های فتح پور

فتح پور سیکری (۱) در حدود بیست کیلومتری با شهر قدیمی اگره فاصله دارد، و با مسجد قدیمی و کاخ های مجلل اما تهی مانده، اکبر، از مراکز جذاب جهانگردی هند است. قصبه سیکری در آغاز عهد با بریان هند مرکز صوفیان سلسله چشتی بوده است، شیخ سلیم چشتی در این قصبه اقامت و دم و دستگاهی داشته، و اکبر شاه در بازگشت پیروزمندانه از سفری جنگی و پر خطر بحکم نذری که کرده بوده است به خانقاہ شیخ سلیم می رود و پس از زیارت شیخ و اعتقاد به کرامات او، مسجد باشکوهی در جوار خانقاہ شیخ بنا می کند و کم کم با عقیدت

* جاپ این سلسله مقالات دوسالی متوقف شد. مطالبی که از این پس می خوانید در شماره های زمستانی امسال یغما (بهمن و اسفند ۳۶) منتشر شده است . با این اشاره از طرف مجله یغما که :
مدتی این مشتوى تأخیر شد خوب آمد ، تا نگوئی دیر شد .
۱ - کلمه "فتح" را هندیان - چون اغلب ترکان و عربان - می توانند سا دوساکن آخر تلفظ کنند . ناچار حرف دوم را با فتحه ای منحرک می سازند و می گویند "فتح" بروزون "حسن" و "سفر". بنابراین تلفظ هندی "فتح پور" چیزکی می شود معادل "حسن پور" .

برای خیال‌بافی‌ها و بازگشت به خوانده‌های ناقص و اغلب به فراموشی گراییده . در زوایای فراوان حرم سرای با عظمت شاهی به دنبال گوشه‌ای می‌گشتم که جهانگیر‌شاہزاده جوان و خوش سیمای بابری سرای گرفتن کام دل از دختر غیاث بیک طهرانی کمین کرده بوده است ، داستان واقعی عاشقانه‌ای که به برکت هیجان‌ها ، توطئه‌ها ، سخت‌کوشی‌ها و کام‌ها و ناکامی‌هاش از هر قصه خیالی پرهیجانی دلنشیش تر است .

درینما که سنگ و چوب در دیوار بی ربانند و رازدار ، و وقایع نگاران آن روزگار هم چون زمان ما اغلب در ثبت زمان و مکان دقیق حوادت کوتاهی و به عبارت بهتر ولنگاری کرده‌اند ، بدحی که امروزه نمی‌دانیم ماجرای پریج و تاب عشق جهانگیر و نورجهان در این قلعه فتح پور غازشده است یا در قلعه سرخ آگهه یا کاخ دیگری در شهر دیگری از هند ، اما داستان ، و گرچه به اختصار ، شنیدنی است . داستانی است از بازیجه‌های جرخ بازیگر :

بازی روزگار

فائلما از ایران بارسفرهند بسته است . در حواشی این کاروان عظیم ، خانواده‌ای ایرانی نیز با ترس و لرز فراوان و بی وسائل سفر راه می‌پیمایند . این خانواده پنج شش نفری که باید به نوبت بردوشتر خویش سوارشوند و بادست تهی و دلترسان در حال فرار از وطن‌اند ، روزگاری روزگاری داشته‌اند .

رئیس خانواده غیاث بیگ طهرانی روزی از ارکان دولت شاه طهماسب صفوی بوده و بر اقلیم خراسان حکومت می‌کرده است . به علت خرج بی‌حساب یا تقلب و نادرستی عاملان خویش ، بابت مالیات قلمرو حکومت مبلغ گرافی به خزانه سلطنتی بدھکاری شود و راه چاره

روزافزونی که به شیخ می‌ورزد ، برآبادی این قصبه گمنام می‌افزاید و شهرکی بی‌می‌افکند که بشکرانه فتوحاتش در آن سفر جنگی به فتح پور سیکری نامیده می‌شود .

سر در رفیع و باشکوه مسجد فتح پور از عظمت دستگاه پادشاهی اکبر حکایت‌ها دارد و کنار آن مقبره درویشانه و طریف شیخ سلیم به شکوه عوالم فقر و درویشی اشارت‌ها .

در فاصله چند صد متری این مسجد و خانقاہ ، کاخ مجلل و حیرت‌انگیر اکبری بر فراز تپه‌ای مشرف پرشهرک سیکری پذیرای سیاحان داخلی و خارجی است .

سبک‌های گوناگون و پرتنوع ساختمانهای این قلعه شاهی موضوع دلکشی است برای باستان شناسان که از هر گوشه‌اش عکس بگیرند و در جزئیات نقش و نگار ساختمانها و از هم‌بالاتر حجاری‌های حیرت‌انگیزش تأمل کنند .

دیوان عام و دیوان خاص شاهی و عظمت‌هول انگیز تالارها ، سیاحت عبرت‌آموزی است برای آنانکه با مشرب درویشی به جهان‌گذران می‌نگرند و بی وفائی جهان را بهانه طبع راحت طلب خویش قرار می‌دهند . تماشای حرمسراهای چهارگانه سلطنتی — که مخصوص زنان عقدی شاه بوده و در ساختمان هر حرمسرایی دقایق نزدی و ملی و مذهبی بانوی آن حرم رعایت شده است — وسیله‌ای است برای راهنمایان محلی که پرچانگی کنند و اسمی و اصطلاحات فارسی را بالهجه‌هندی در لابلای گزارش انگلیسی خود بچپانند و شنوندۀ فارسی زبان راحیت زده سازند که متلا منظور راهنمای محترم از "لال کالا" همان "لعل قلعه" فارسی است یعنی "قلعه سرخ" و "کلا" همان "خوابگاه" خودمان است .

در حرم سرای قلعه سلطنتی فتح پور ، مجال مناسی پیش‌آمد

بارگاه اکبر می‌کند . همسر غیاث بیگ در سلک خدمتکاران حرم شاهی در می‌آید و دختر کش در دربار سلطنتی می‌بالد و رشد می‌کند و قد می‌کشد . بلای دل زیبا پسند شاهزاده، آزاده جهانگیر ولی عهد اکبر شاه بشنوید . بقیه داستان را از قول مؤلف منتخب اللباب بشنوید :

” تا روزی در گوشه و کنار محل وقت خلوت یافته (منظور شاهزاده سلیم ، همان جهانگیر شاه بعدی است) بطریق ملاعبه دست آن سرمايه، رعنائی گرفته به کنار لطف کشیدند ، نور جهان (همان دختر غیاث بیگ) خود را کنار کشیده نزد بیگمان شکوه نموده و منهیان محل (منظور از محل قلعه سلطنتی است) به عرض عرش ۶ شیانی (یعنی اکبرشاه) که در عدالت گستری می‌همتای عصر بود رساندند ، از راد حزم و پاس ناموس زیرستان بر جنگ مکانی (یعنی جهانگیر) بیداغی نموده به والیان نور جهان فرمودند که آن گوهر ناسفته بی بهار را به عقد ازدواج احدي درآورد ، غیاث بیگ به عرض رساند که مابنده‌ها را درباره خانه زادان چه اختیار است ، تا آنکه علی‌قلی نام ترک استجلو که سفره‌چی شاه طهماسب صفوی بوده و از حسب ۷ ب خورد به هندوستان رسیده در ملتان به خدمت خان خانان پیوسته ، خدمت می‌نمود ، چون جوان سپاهی کار طلب صاحب جوهر بود ، خان خانان متوجه احوال او گشته . . . در زمرة ملازمان پادشاهی در آورد . . . ”

بقیه‌اش را از زبان قلم خودم بشنوید که بی‌تكلفتراست : نور جهان را به فرمان اکبر به عقد علی قلی خان استجلو در آورده و با اعطای لقب ” شیر افکن خان ” و فرمان حکومت بنگاله او را از دربار دور کرده که دیگر فیل شاهزاده جهانگیر هوای هندوستان وصل نور جهان نکند ، و این جناب شیرافکن خان تنها کسی نیست که از برکت وصلت بازگان به عنوان و مقامی رسیده‌است ، اما شاید بدعاقت ترین

را چون اسلاف بزرگوار و اخلاق عالی مقدار خود در آن می‌بیند که موجودی خزانه حکومتی را بر دارد و رخت و پخت خوبیش از ورطه باز خواست شهریاری به کناری کشد و روانه هند شود .

چنین می‌کند . با زن حامله و دیگر افراد خانواده‌اش حرکت می‌کند . اما در بیابان‌های قندھار ” همکاران ” بیابان گردش به استقبالش می‌روند و آنچه را که حضرت حاکم فراری در پناه چماق و به حکم بهانه حکم شاه از مردم خراسان گرفته است در پناه چماق و به حکم زور از او می‌گیرند و جماعت دزد زده را با دوشتر و مختصری زاد سفر در بیابان رها می‌کنند . واز اینجا حاکم سابق خراسان در دنباله کاروان هند به راه خود ادامه میدهد .

در نزدیکی‌های قندھار ، همسر آبستن غیاث بیگ دختری می‌زاید و پدر مصیبت رسیده، دزد زده نگران ازماً موران دیوان ، در کار خویش وزن و فرزند حیران می‌ماند . زن بینوازاگرسنگی و رنج راه و دردزايمان رفقی ندارد و در پستانش قطره شیری نیست تا دهان نور رسیده را تر کند . چاره‌ای نیست جز کودک را فدای مادر کردن و او را به امید حق رهانمودن . چنین می‌کنند . نوزاد را در کره‌های می‌بینند و با استفاده از تاریکی شب او را در نزدیکی چادر بکی از کاروانیان می‌گذارند .

فریاد کودک فریادرس جانش می‌شود . کسی از اهل کاروان اورا می‌یابد و نزد قافله سالارمی برد و بامدادان به فرمان رئیس قافله مادر نوزاد را می‌جویند و مأمور نگهداری فرزند می‌کنند و از این لحظه سختی‌های چند روزه خانواده غیاث بیگ به رفاهی نسی تبدیل می‌شود ، از آشپزخانه کاروان سالار غذایی به آنان می‌دهند و برای هر عضو خانواده مرکبی تدارک می‌بینند .

کاروان به هندمی‌رسد و در دارالخلافه آگه فرودمی‌آید و قافله سالار ، غیاث بیگ وزن و فرزندانش را به عنوان ارمغان سفر پیشکش

می شود و کارش بجائی می رسد که در ضرب سکه هم شریک تاج و تخت
شاهی می گردد و بنامش سکه می زندند که :
به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور

به نام "نورجهان" پادشاه بیگم زر

بگذرم از باز گفتن داستانهای تاریخی که کارمن نیست . عرض
کردم که در کاخهای بی زر و زیور قلعه، فتح پور صحنه‌های تاریخ پیش
چشم خالم جان گرفته بودند و در بدر به دنبال زاویه‌ای می گشتم که
جهانگیر نورجهان را تنها به چنگ آورده و با بوسمای غرامت سنگینی
پرداخته و مورد عتاب و غضب پدر شده است .

گرم گذشته‌ها بودم که نگاهم در گوشمای از حرمسرای سلطنتی
می‌خوب شد ، جوانکی از سیکهای پنجابی با چشم و ابروی مشکی و
و ریش و سبیل بافتند و موهای روغن زده‌اش در آغوش دخترکی
مو بور و چشم زاغ فرو رفته بود و با نقل بوسه کام جانی شیرین
می‌کرد . تماسای این منظره در هند ، هندست پرستی که بدقت مراقب
آداب اجتماعی است و زناش از دست دادن با مردان پرهیز دارند
برای بندۀ در تهران بزرگ شده، چشم و دل سیر تعجب‌انگیز و تماسای
بود ، اما عجب‌تر آنکه انبوه باز دید کنندگان هندی به حکم "اذا مروا
باللحو مروا کrama" روی خود را ازین صحنه بر می‌گردانند که مرا حس
دلدادگان جوان نباشد .

تماسای این منظره مرا به یاد خاطره‌ای ار لاهور انداخت . در
lahor پاکستان در دفتر کارآفای اورنگ رئیس خانه، فرهنگ ایران نشسته
بودیم . این جناب اورنگ از آن مأموران صد در صد فرهنگی و صمیمی
است ، به کارش معتقد است و برای گسترش فرهنگ ایران و معرفی تمدن

آنان باشد . چه ، اندکی بعد اکبر می‌میرد و جهانگیر امپراتور هند
می‌شود و به حکم قانون "منع بنان عشق فزوونتر کند" با وجود هزاران
دختر لوند درباری ، همچنان چشم دلش به دنبال طعمه‌ای دست رفته
است ، فاصله نزد شیرافکن می‌فرستد و طلب نورجهان می‌کند و قاصد
دست خالی باز می‌گردد ، و برآتش شوق جهانگیر دامن می‌زند ، از
طرفی شیر افکن که سخت به رگ غیرتش برخورده است سراز اطاعت
جهانگیر می‌بیچد و در بیگاله کوس استقلال می‌زند . این بار جهانگیر
یکی از سرداران خویش را با سپاهی گران مأمور سر کوبی شیر افکن و
در حقیقت آوردن نور جهان می‌کند .

شیر افکن در مقابله با سردار جهانگیر شاه زخمی منکر برداشت
و چون می‌دانست که بعد از مرگ او نورجهان را به حرمسرای جهانگیر
خواهند برد ، در حالی که خون از جراحتش روان بود ، عزم قلعه و
حرمسرای خود کرد که پیش از مرگ کار نور جهان را بسازد و رقیب را
در عزای معشوقه بنشاند .

شیر افکن خان ... به تقویت غیرت به قصد گشتن زن و
خوشنام (یعنی مادر زن) از آن انبوه اسب تاخته بدر رفته تا
بدرخانه زنده رسید . مادر نور جهان که عاقله‌ای با هوش بود ...
درخانه بر روی او بست و فریاد و شیون آغاز نمود که : "نورجهان
از شنیدن (خبر) گشته شدن شوهر خود را به چاه انداخته جان داد ،
ترا اندرون آمدن مصلحت نیست ، بیرون به علاج زخمها باید
پرداخت " شیر افکن خان از شنیدن حادثه زن به روضه جاوداتی
شتافت .

بقیه داستان مشهور است ، نورجهان را نزد جهانگیر می‌آورند ،
پس از یک دو سالی قهر و آشیتی ، همسر شاه و ملکه صاحب قدرت هند

آرام افليم هند ، چونين آتش مزاج و چشم چران و متلک کو شده‌اند و علیامخدره هم وطن ما را نگران و وحشت زده کرده‌اند . با مبلغي مقدمه چيسي به حضرت عليه خواستيم بفهمانيم که هر زه پوئي و متلک گوئي در طبیعت هندی و پاکستانی نیست ، وانگهي اگر هم ناگهان طبیعت لاهوری بلکی دیگر گون شده باشد ، وجود شریف ایشان آش دهن سوزی نیست که توجه مردی را به خود بکشاند . اما در راه تفہیم این واقعیت توفیقی نصیبمان نشد و هم وطن گرامی سفت و سخت بر عقیده خود باقی ماند که دختر زیبا (۲) در شهر لاهور امنیت ندارد .

خانم را به کسولگری ایران حواله کردیم و در غیبتیش با دوستان ایرانی بدین نتیجه رسیدیم که اگر احیانا " کسی در خیابانهای لاهور به خانم نگاه کرده باشد ، نگاهش تعجب آمیز بوده است و نه عاشقانه ، جالب توجه هم نه زیبائی ناداشته " خانم بوده است و نه قد و بالای بی تناسبش ، بلکه ساقهای لخت و دامن کوتاه او موجب حیرت مردمی شده است که بشدت از نمایش ساقهای زن نفرت دارند و آن را خلاف ادب و عفت می‌پنداشند . این سنت در سرتا سر شبے قاره هند بسختی رعایت می‌شود و زنان ساقهای خود را در ساری بلند فرو می‌پوشانند که می‌داد چشم نامحرمی بر آن افتد .

در عوض به حکم همین سنت تعادل انگیز ناف و کمر خود را در معرض نمایش می‌گذارند و اینچنین حرمت صاحب نظران می‌دارند . و من نمی‌دانم چرا با دیدن این منظره به یاد آن مستوره محظوبهای می‌افتم که بی چادر و چاقچور در حیاط خانه به کاری مشغول بود ، شوهرش با میهمانی از راه رسیدند ، زن که چیزی برای پوشاندن سر و صورت برخene خود بدسترس نداشت بنا چار دامن پپراهنش را بر صورت کشید که چشم نامحرم به روی و مویش نیفتند .

ایران به پاکستانیان شور و شوقی بالاتراز حد وظیفه دارد و اگر به جنت مکانان وزارت فرهنگ و هنر برخورد ، می‌خواهم عرض کنم وصله ناجوردستگاه است . خدا کند این تعریف و تأیید مخلص مطابق معلوم نتیجه ، معکوس ندهد و همین فردا این مأمور فرهنگ آشناي صمیمي را با توبیخ نامه بلند بالائی به تهران بریگرداشند و به محکماهات نکشند که چرا در خانه لیگان بلنگیده است و جون دیگر رایزنان و مأموران فرهنگی رفتار نکرده است .

باری ، در دفتر اورنگ نشسته بودم ، زنی در آستانه در ظاهر شد و به زبان فارسی در جستجوی کسی بود که به یاریش بشتابد و در دیار غربت دستگیرش گردد . زن رشت و پردنگ و فنگی بود ، منظورم از دنگ و فنگ توالی غلیظ و لباس جلف است . می‌نالید که شوهر بی غیرتش او را در ولایت غربی رها کرده است و او که سه چهار ماهه آبستن است و از حطام دنیا وی یک دفترچه ، حساب در گردش بانک صادرات با دو سه هزار تومان موجودی در دست دارد ، حیران شده است که چگونه بوطن برگردد .

داستان عجیب می‌نمود . بدفترخواندیم و بر صندلی نشاندیمش ، با نگاه کارمندی که جلوه‌غازه ، میوه فروشی سیب‌های لک زده و گلایهای کال و هلوهای پوسیده را مینگرد ، سراپای بنده و آقای اورنگ را رسی کرد . اولیس سوالش از اورنگ این بود که " شما زن دارید " و اورنگ در چند کلمه حالیش کرد که هم زن دارد و هم بچه . علیامخدره که گرفتاری بی‌بولی را فراموش کرده بود ، شروع کرد به بد گوئی از مردم بی‌ادب کوچه و خیابانهای لاهور که : " از صبح تا حالا راحتم نگذاشته‌اند ، ژیگلوها دنبالم افتاده‌اند ، می‌ترسم تنها در خیابان قدم بگذارم این پاکستانیها عجب مردم حیزی هستند و ... "

و ما حیرت زده که چه معجزی رج داده است که مردم موبد و

سخن از قلعه، فتح پور سیکری بود که شاهد دوران پرشکوه اکبری است.

زندگی اکبر امپراطور نام آور با بری داستان طولانی پر ماجراهی است که از هر گوشهاش می‌توان نکته‌ای عبرت انگیز بیرون کشید و به نظر من دلکش ترین این نکته‌ها مطالعه در سیر تدریجی و روز افزون جنون قدرت است در مغز این فرمانروای هند.

تریبیت خاص مردم شرق زمین و نلفین های مدام و فربینده، درباریان کار این پادشاه موفق را به جائی کشاند که دعوی خدائی کرد و چون در آفریده های خدای پیشین نقش هائی به نظر مبارکش رسید به فکر برهم زدن نظامات متداول افتاد و در همه زمینه ها به نواوری پرداخت.

اولین قدم را در استحکام پایه های الوهیت، در حوالی سال هزارم هجری قمری برداشت و بالههام از این نکته که "به هر الفی الف قدی برآید" بر مردم سر به زیر و چشم بر حکم و گوش بر فرمان هندوستان نهیب زد که "الف قدم که در الف آمدہ اسم" و بدین مسابت تاریخ رسمی و متداول هجرت را عوض کرد و سال جلوس خویش را مبدأ "تاریخ الهی" اعلام فرمود. بنابراین اگر در کتابها و آثار عهد اکبری به عبارت "سال بیست و دوم الهی" برخورد کردید حیران ممایدید که منظور سال بیست و دوم جلوس امپراطور اعظم اکبر شاه با بری بر اریکه شهریاری هند است.

البته اشتباق ذات شهریاری بحدی تیر و نائل سور بود که نتوانست تا رسیدن سال هزارم هجرت صیر کند و آنکه به تبدیل تاریخ اقدام فرماید، این نقشه را در سال ۹۷۶ هجری قمری عملی کرد و با این

استدلال که چون پیغمبر اسلام ۱۱ سال پیش از هجرت به مقام رسالت مبعوث شده است و اکنون یک هزار سال تمام از تاریخ بعثت او می‌گذرد، پس مصلحت آنست که درین سال تاریخ حجهان ورق خورد و طرحی نو در اندازند.

با این فرمان یک ساره تاریخ بشربت ورق خورد و مورخان البته صاحب شخصیت دربار اکبری در تأییفات خویش تاریخ جدید را به کار بردن دو رواج دادند. بگدریم از این نکته که جاشین و فرزندناجدارش بمصحف کسب قدرت به این بازیچه ملال آفرین پدر خانمeh داد و سال الهی را به طاق نسیان گذاشت و به همان سال و ماه قدیمی رجوع کرد. البته این تغییر سال‌ماه و ترفع مقام شاهی به خدائی فکری نبود که یک شب به مغز اکبر خنثه کرده باشد، قدر مسلم اینکه از ماهیا و شاید سالها پیش بدین فکر بوده و موابع و مشکلات اظهار دعوی را به بیانه های گوناگون از پیش پای همت افزون طلب خویش برمی داشته است. مانع بزرگ این دعوی در درجه اول افراد برجسته و خیراندیشی بودند که در دربار اکبری مقامی داشتند و اگر این فکر را با آنان در میان می‌گذاشت به حکم خیرخواهی و مصلحت اندیشی او را از میادرت بدین کار منع می‌کردند، اما اکبر چون همه جهان گتایان قدرت طلب تاریخ با تاریخ و عزل این درباریان نکدگیر و وسوسی و نصب کسانی که ذاتا نوکر شهریار بودند نه هوادار بادمجان از آب تکان نخورد و همه ملایان مسلمان و برهمنان هندو سو بر خط فرمانش نهادند و در برابر سؤال تهدید آمیزش که "لئن الملک الیوم" یکصد از زبان تحسین و اطاعت گشودند و بانگ الله اکبر برآوردند. واقعیت را ارزیبان قلم من باور ندارید از قول بدایونی بشنوید که: "وقایع سال بیست و هفتم جلوس (یعنی جلوس اکبر) به تخت

که :

"(اکبر) پرسیدند اگر لفظ "الله اکبر" در مهر اوزک و سکه نقش فرمائیم چون است؟ اکثر جواب دادند: خوب است! برعلاف حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب احتمال دیگر هم دارد، اگر آیه "ولذکر الله اکبر" نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع این احتمال است" از او نپرسنیده، فرمودند که: این خود معین است که از بنده با کمال عجز دعوی خدایی چه طور درست می‌آید مقصود ما مناسب لفظی است، این مدعا را به آن جانب بردن چه معنی داشت؟" درینجا که حال و حوصلهای نداشتم در تاریخها بگردمو ببینم پس از این زبان درازی و بیهوده‌گوئی چه برس راحی ابراهیم بیچاره آمده است؛ شما خوانندگان عزیز، اگر در تجاویف کتب از او نشانی و از سرنوشت البته شومش گزارشی دیدید، زحمت کشیده نقل فرمائید که اُر موجب انساط خاطرشنوندگان نباشد دست کم عبرت آموز آیندگان تواند برد.

در بار کبریای اکبری درین دوران ناب تحمل حاجی ابراهیم ها ندارد، درین دربار جانوران فرصت جوی منفعت طلبی رخنه کرده‌اند و حجاج سنتگینی بین شاه و مردم وارسته خیر خواه برآورده‌اند. نمونه را به شیرین کاری یکی از این چاپلوسان التفات فرمائید. ابوالفضل مبارک یکی از مقربان حضرت است، وی همان است که به اشاره اکبر به تأثیف "اکبر نامه" پرداخته است و در آن جزئیات بدعت ها و رسوم دوران وی را به تفصیل شرح داده است، با نثری که هم از نو آوری های روزگار برگزار نیست.

چند جمله آغاز کتابش را با هم بخوانیم:
"سزاوار شناسائی آنکه از نیایش گفتار به ستایش کردار گراید و

شاهی": چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که مدت بقای این دین بود تمام شد هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط از مشایخ و علماء که صلاحت و مهابت داشتند و ملاحظه تمام از آنها باستی نمود خالی ماند، به فراغ خاطر در صدد ابطال احکام و ارگان اسلام و ترویج بازار افساد اعتقاد در آمد، اول حکمی که فرمودند این بود که "تاریخ الف نویسنده و در تنگه ها و مهرها الف نوشته بده این اعتبارگاه مشعر باشد بر انقراض دین مبین محمدی صلی الله علیه وسلم که بیش از هزار سال نخواهد بود."

غزوه قبله عالم

دومین اقدام جناب اکبر شاهی در عروج به عرش الوهیت تبدیل ضرب سکه‌های رایج زمان بود. تا حوالی سال ۹۸۷ ضرب یک روی سکه عبارت "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" است و حاشیه آن "بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیای عنثمان بعلم علی" و روی دیگر "جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله مکه".

سپس سکه‌های گرد و محراجی را به سکه‌های چهار گوش تبدیل کرد بعلامت چهار درجه اخلاص پیروان مذهب جدید خویش که کنایه بود از چهار ترک یعنی ترك جان و مال و ناموس و دین، و سرانجام با اظهار "دین الهی" کار را یکسره کرد و مختصر و مفیدیک روی سکه عبارت "الله اکبر" ضرب فرمود بعنوان مبتدای مؤخر و خبر مقدم و روی دیگر محل و تاریخ ضرب سکه را طبق "سال الهی". همین و بس! برای اینکه نمونه‌ای از مزاج متغیر و طبع نصیحت ناپذیر اکبر در این سالها بدست داشته باشد و در ضمن بدانید که دوروبری های او را چگونه مردمی تشکیل داده‌اند بدین روایت بدايونی التفات فرمائید

وقتی که چاپلوسان درباری محاصره‌اش می‌کنند و یکی از سرکشان اسیر شده هندو را به دربارش می‌آورند نا "به دست مبارک به قصد اجر غزا شمشیری برفرق نجس آن کافر زند" و بالاین عمل شجاعانه و سراسر رشاد لقب "غازی" نیز بر عناوین و القاب گوناگون خوبیش بیفزاید، دیگر از او چه توقعی می‌توان داشت.

واقعاً حیرت‌انگیز است که چگونه کوشش دلکلان حضرت از جوان سی باک دلاوری که با لشکری سیمصد تنفی بر قلب سپاه سی هزار تنفی دشمن می‌زند و پیروز می‌شود، موجود ذلیل بیچاره‌ای می‌سازد که با دست مبارکش ضربه‌ای براسیردست و پا درزن‌جیر بزند نا "غازی" شود.

آهوب یادها

آشوب یادها در همه سفرها مزاحم خاطر من بوده است، اما این آشفته کاری و تداعی‌های مزاحم در قلعه فتحیور ظاهراً بیشتر شده است. راهنمایانگلیسی سبک هندی اش درباره ساختمان‌های قلعه توضیح می‌دهد و با هرگلمه او خیال گریز پا به سالهای دور قرن دهم پرواز می‌کند، به دوران باشکوه اکبر شاهی، و به قول خاقانی "در سلسله درگه، در کوکه میدان".

سرگذشت اکبر و اخلاقش واقعاً شنیدنی است. دوران امپراطوری با بریان در شبه قاره هندوستان، بهار شکوفای فرهنگ و تمدن ایرانی است، به تنها زبان رسمی دربار که زبان فرهنگی مملکت فارسی است، دربار همایون و اکبر و جهانگیر و جانشینان قوی شوک او به وجود شاعران و مورخان و نویسندهان شیرین قلمی آراسته است که شاهان صفوی با همه کشورداری وجهانگیریشان از آن جمله محرومند.

این نکته قابل تأمل و عبرت آموزی است که، دربار اکبر شاه تیموری، امپراطوری سواد اما صاحب ذوق هند، پناهگاه شاعرانی چون

بنگارش لختی شگرفگاری جهان آفرین جا وید سعادت اندوزد (منظورش از جهان آفرین اکبر است، یعنی با شرح عجایب افعال او سعادت‌دو جهان نصیب‌گردد) روزنه دل به شکاف قلم برابردارد، بوگه فروغ دولت شاهنشاهی بر او تابد... ابوالفضل مبارک را که سپاس ایزدی عنوان سایش پادشاهی می‌سرايد و شاهوارد را به رشته تاب‌گزارش در می‌آرد."

ملاحظه فرمودیداین "سپاس ایزدی به عنوان سایش پادشاهی" سرونهای جناب ابوالفضل مبارک و مدايح غرای برادرشیرین سخشن فيضی دکنی و تلقین های مداوم غرور آفرین درباریان دیگر که همگی درسالهای آخر پادشاهی اکبر از این دست و از این قبیل بوده‌اند چه تغییری در مزاج شاه قدرتمند افزون طلب ایجاد می‌کند.

اکبرشاهی که کار بدعت‌ها و نواز وریها باشد به ساختن دین جدید و پرداختن به مقولاتی از قبیل "الله اکبر" کشیده است، روزی که بر تخت پدرتکیه زد مردم شجاع دوراز غروری بود با ایمانی محکم و اعتقادی صافی در حق بزرگان دین و طریقت، این اکبر از شاهی به خدائی رسیده همان کسی است که در طلب فرزند ذکوری که وارث تاج و تختش گردد بزیارت مزار خواجه معین الدین چشتی می‌رود و در راه آگره عنان کج کرده رهسپار سیکری می‌شود و از دم شیخ سلیم چشتی مرشد صوفیان هند همت می‌طلبد و چون اندکی بعد نخستین پسرش متولد می‌شود بیاده فاصله آگره تا سیکری را می‌بیماید که به آستانه شیخ سلیم سپاس گزارد و نذرها به تقدیم رساند و حتی فرزند نوزاد را "سلیم" می‌نامد و از آنجا بازهم بیاده رهسپار اجمیرمی‌شود که بدرگاه خواجه‌معین الدین چشتی نماز شکر گزارد.

مرد از آغاز سلطنت سرالحاد ندارد، مسلمان معتقد‌است، اما

دوره صفوی گذشته است، و از غفلت های گذشته عبرت گرفتن شیوه هشیاران است. عرض کردم دوره بابریان هند، فصل بربرکت کسترش زبان فارسی در هند است. همه تاریخ ها و کتابهای معتبر این دوران سبصد ساله به زبان فارسی نوشته و بسیاری هم در هند به اساره و کوشش انگلیسیان چاپ شده است. ای کاش با تکثیر و تجدید چاپ آن کتابها در ایران، جوان ایرانی را به عظمت دیرینه فرهنگی از طرفی آنسا می کردیم و دل دوستان هندی را از جانبی بدست می آوردیم.

بار این سوال به نکار پرسیده کاملاً بی جراحت مانده را مطرح می کنم، که برای من ایرانی آشنائی با تاریخ هندوستان در درجه اول اهمیت است یا خواهد ناریخ سوئد و آلمان؟. بگذریم که این مقولات با طبع نارک مراجان رمان ملایم نمی افتد.

ذلک پادشاهی فنچور و راهنمای ناخوانده مزاحمش را رها کردم و به قول صفائ اصفهانی "زبساط سلطنت رسته، به بوریا زدم من"، و بی اختیار به طرف مقبره صوفیان چشتی روانه شدم، چه باید کرد:

درویشیم به سایه دیوار می کشد هر چند زیر بال خود آرد هما مرا به سراغ مزار شیخ سلیم رفتم در گوشہ مسجد با عظمتی که اکبر برای مراد و مرشد خود بنا کرده است. ارادت اکبر به این شیخ سلیم بدان حد است که به خاطر طول عمر او، از تعلیم فرزند و ولی عهد خوبش صرف نظر کرده بود. می پرسید باسواند شدن ولی عهد چه ربطی با مرگ شیخ دارد؟ رابطه اش را شخص ولی عهد - همان جهانگیر شاه معروف بابری - برایتان حکایت می کند، لطفاً به سبک

فیضی دکنی، ثنائی مشهدی، حزنی اصفهانی، فاسم کاهی، غزالی مشهدی، عرفی شیرازی، میلی هروی، خیاتی گیلانی، حسینی مروی، انبیسی شاملو، نظیری نیشابوری، صبوری جغتائی، متغفی بخاری؛ مطهری کشمیری، و دهها سخنور پارسی گوی دیگر است، و به فرمان اکبر شیخ ابوالفضل برادر فیضی مجموعه مفصل "اکیرنامه" را به ریان فارسی می نگارد و پسر وحاشیین باسواند و چاپ ک قلم و شیرین سخن، حهانگیر، خاطرات خود را به زبان فارسی می بوبسد و با نتر روان و دور از تعقید "جهانگیر نامه" به فارسی دانان عصر خوبش راه ساده نویسی می آموزد، و خود در حساس ترین لحظات زندگی به ابیات دلکش فارسی نزّم می کند... در همان دوره و زمان شاهان صفوی ایران ترکانه به ترک فارسی می گویند و دیوان ترکی می آرایند.

در همان زمانی که به فرمان اکبر تقویم الهی در سرناسر هند رسماً بست و رواج می یابد و جشن نوروزی باشکوه و جلال برگذار می شود و نام ماههای سال به فروردین و اردی بهشت و... تبدیل می شود، در ایران عهد صفوی ماههای قمری سحرم و صفر به جنگ ماههای ایرانی می روند و فمه زنی عاشورا جای نوروز و مهرگان را می گیرد. چه می توان گفت؟

من وصل یارم آرزو، او را به سوی غیر رو
نه من گنه کارم نه او، کار دل است این کارها

گذشته را رها کنیم و به حال و فردای کارمان نظر اندازیم،
به سبک اقبال لاهوری عمل کنیم:
نکن دگر نگاهی به رهی که طی نمودم
به سراغ صبح فردا روش زمانه دارم

باری ساخنمان محقر اما پرظرافت مزار شیخ سلیمان حال و هوای دیگردارد. مقایسه این اطاقک درویشانه با سردر بهفلک رسیده مسجد، معنویتی که در این کلبه محقر هست و غرور عظمتی که از آن سردر می بارد، سرگرمی الهام بخشی است. ابیات و عبارات فارسی که در کتبه های مسجد و بر در و دیوار مزار شیخ جای گرفته است برای مسافران ایرانی فضای آشناei ایجاد کرده است.

لختی در زاویه مزار شیخ با خویشن خلوت می کنم و با انبوه یادها عالیم دارم. گذشته در پیش چشم خیالم جان می گیرد و خوانده ها و شنیده ها مجسم می شوند. منظره تأمل انگیزی است، شیی که جهانگشای بابری، مست از جام فتوحات پیاپی، در راه بازگشت به آگرہ به آبادی سیکری رسیده است و فریاد دور باش و کورباش فراولان و پیتاھنگان موكب پرشکوه سلطنتی در فضا پیچیده و پشت مردم آبادی را به لرزه افکنده است. مردی که از کابل تا دکن حکم روان و فرمانش مطاع است فهرمانی که از توافق نبوغ جنگی خویش و اقتضای اوضاع روزگار پا به عرصه تاریخ گذاشته و می رود که در شمار جهانگشایان بلند آوازه قرون و اعصار درآید، در قلب لشکر انبوه و با شکوه خود، از سفر جنگی بازآمده و روانه پای تخت است تا روزها و هفته ها، پذیرای تهنيت چاپلوسانه درباریان و موضوع مدايم غرای شاعران گردد. در ظاهر از موهابت عالم هستی هیچ کم و کسری ندارد و به حکم این فتوحات پیاپی باید از غرور و شادی در پوست نگنجد. از سیزده سالگی بر تخت موروثی اما پوسیده ارکان و لرزان پدر خویش تکیه زده است و در طول پانزده سال جنگهای بی امان و شجاعت نمائی های حیرت انگیز، به مدد بخت کار باز صحنه اقلیم

نویسنده و بی تکلفی و روانی نثار این پادشاه هند توجه فرمائید و اگر مجالی بود آن را مقایسه فرمائید با آثاری که در عهد صفوی و دوره نادری در ایران نوشته شده است، قبل از نقل خاطرات جهانگیر به بادمان باشد که اکبر با سال بیست و هشتم عمرش صاحب فرزندی نشده بوده است و شیخ سلیمان ولادت نخستین فرزند ذکور وی - جهانگیر را بیش بینی کرده است و با تحقق این پیشگوئی بمراتب اعتقاد اکبر افزوده است.

"روزی بتقریبی حضرت عرش آشیانی (اکبرشاه، از شیخ سلیمان) پرسیدند که سنین عمر شما چند است و زمان ارتحال به دارالملک بقایی خواهد بود؟ در جواب گفتند که حق جل و علا عالم السر والخفیات است و بعد از مبالغه و اغراق (ضم) اشارت بدین نیازمند (جهانگیر)، که در آن وقت کودکی بوده است (فرمودند که: هرگاه شیزاده به تعلیم معلم باد یگری چیزی بیاد نگیرند و به آن متکلم شوند، نشان وصول ماست) لاجرم آن حضرت (اکبر) به جمعی که در خدمت من مقرر بودند تأکید فرمودند که هیچگیس به شاهزاده ازنظم و نشر چیزی تعلیم نکند. تا آنکه دو سال و هفت ماه گذشت. روزی یکی از عورات مستحقه که در آن محله می بود و همیشه سپند به جهت دفع عین الکمال می سوت به این بهانه در خدمت من راه داشت و از خیرات و تصدقات بهره مند می شد، مرا تنها یافته، غافل از آن مقدمه این بیت را به من تعلیم نمود:

الهی غنچه امید بئشای
تلی از روضه جا وید بنمای
و من به خدمت شیخ رفته این بیت را خواندم. شیخ بی اختیار از جای خود برجسته به ملازمت حضرت عرش آشیانی شافتند و از ظهور این واقعه چنانچه بود آنگاهی بخشیدند قضا را همان شب اثر تب ظاهر شد . . ."

مقولاتی از این قبیل پردازند.

اما از عواقب این دیدار می‌توان به حدسایاتی متولّ شد: یا شکوه کوکبهٔ اکبری و نگاه تحسین خلائق مزهٔ به فراموشی گراییده مقام و شهرت را در بین دنдан شیخ زنده کرده است یا شاه مغورو برکریای معنوی شیخ حسد ورزیده و به فکر افتاده است که این عظمت لایتاده‌ی را با سیم و زر پادشاهی درهم بشکند.

به هریک از این دو تعبیر، از بامداد آن شب آرامش و صفائ خانقاہ شیخ برهم می‌خورد معماران و مهندسان شاهی، پیرامون کلبه شیخ به فعالیت می‌پردازند تا مسجد و خانقاہی در خور مقام شیخ بنایتند...

آشته از این خیالبافی‌ها از گوشهٔ دنج مزار شیخ به حیاط مسجد آدم، به سفارش متولی بقعهٔ که از فرزندان شیخ است، برای میهمان ایرانی قول خبر کرده‌اند. و قولان می‌زنند و می‌خوانند که:

که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی
می‌خوانند ولحن حزین و آهنگ آشنای آنان، غم سنگین جهان
را از دلم بر می‌گیرد، و با قطرهٔ اشک ناخوانده‌ای که برگوشهٔ چشم
می‌نشینند، شستشوئی می‌کنم.

زنگیر عدل

سخن از شهر ناریخی آگره بود، شی که از کوچه پس کوچه‌های این شهر قدیمی و پر خاطره می‌گذشتیم تا به دیدار یکی از هنرمندان شهر رویم، به یاد ماجرائی افتادم که سالها پیش در جهانگیر نامه خوانده بودم و چون نقل آن با آنچه که درباره اکبرشاه

هنر را از وجود مدعیان و سرکشان پاک کرده و اینک به هر طرف که با گوشهٔ چشم تبختر بنگرد، سرهای پرگرور سروران به علامت سلیم در پیش می‌افتد و قامت افراشته سرداران به شان تعظیم دوتا می‌شود. مردی با این عظمت و توفیق، در درون خویش احساس بی‌تایی و هیجانی می‌کند، گرفته و بیقرار است، غمگین و مضطرب است، هرچه از دیگران نثار مقدمش تعظیم است، جان بی‌ناب او در این لحظه از تعظیم‌ها خسته و آزرده، طالب تحریر است. و در راه این طلب و در میان حیرت ملازمان موکب سلطنتی، ناگهان عنان اسب را می‌بیچد و روانهٔ خانقاہ مجقر درویشان می‌شود، می‌رود تا عقه‌های دل بی‌تاب را در محضر درویش گوشه‌گیر قناعت بیشه باز کند، اما بهانه اش اینکه از همت شیخ طلب فرزند ذکوری کند که وارت تاج و تخت سلطنت شود.

شکوه فقر

راستی آن شب که اکبر به کلبه شیخ سلیم رفت میان آن دو چه گذشت؟ شیخ خلوت نشین چشتی با چه‌آبی غبار غرور از چهره سلطان فاتح شست؟ آیا برخورد شیخ با اکبر شاه از همان مقوله برخورد دیوzen حکیم و اسکندر بوده است؟ آیا تماشای این منظره باشکوه و عبرت آموز هیچ بر جان و دل سرداران اکبری اثر کرده است؟ آیا از آن انبوه جهانخواران و افزون جویان کسی بدین دقیقه معنوی پی‌برد که بدون حرص و جهان پیمایی و خون ریزی، می‌توان به شکوه سلطنت رسید؟

تاریخ و نویسنده‌گان تاریخ به این سؤال‌ها بی‌توجهند. صفت‌چند فرسخی، پیلان و بانگ طبل و کوس پادشاهی و از آن بالاتر هیاهوی آرامش ناپذیر حرص درونی به آنان مجالی نداده است تا به

شاه را مسموم و آلوده کرده است اتفاق جالبی رخ می‌دهد او خود شرح واقعه را بدون هیچ احساس پشیمانی و گناهی در جهانگیر نامه نقل کرده است و خلاصه ماجرا اینکه: ذات مبارکشان روزی هوس شکار می‌کند، می‌فرمایند که منطقه شکار را فرق کنند و می‌کنند. ساعتی بعد که جهانگیر به طرف شکاری نشانه گرفته بوده است شکار رم می‌کند و از افتخار استقبال تیر شهریار با بری محروم می‌ماند. سلطان برآشته علت رمیدن شکار را تحقیق می‌کند. به عرضش می‌رسانند که تنی چند از این هندوان غافل برگشته بخت بی خبر از جنگل گذشته اند و شکار را رم داده اند.

شهریار عادل و مهربانی که روزی زنجیر می‌بسته و به داد رعیت می‌رسیده است می‌فرماید که هندوان را بگیرند و هریک را از وسط به دو شقه کنند. و البته که می‌کنند.

ملاحظه فرمودید مردی بدان رقت طبع و انسان دوستی، به مقامی می‌رسد که چون شکارش را چند آدمیزاده بی خبر بخت برگشته رم داده اند، چنان فرمانی صادر می‌کند و شب که خاطره فرمان روز را ثبت دفتر می‌نماید کمترین احساسی از مقوله تأثیر و پشیمانی در لحنش دیده نمی‌شود.

معجزهٔ شیر

بگذریم، گفتم در کوچه‌های آگره به یاد جهانگیر شاه افتاده بودم و خاطره‌ای که خود او نقل فرموده است. این خاطره مربوط به سالهای آغاز سلطنت او نمی‌تواند باشد. مربوط است به سالهایی که نديمان و وزیران و ملازمان دربار کار خودشان را کرده اند و امر بکلی بر شخص او نیز مشتبه شده است، جهانگیر می‌نویسد؛ از عجایب اتفاقات اینکه امروز شیری به شهر آمد و در کوچه‌های شهر

و بزرگان دربارش نوشته ام مناسبتی دارد، در همینجا بازگوییش می‌کنم: شاهان با بری هند، مانند مغولان ایران به تاریخ دلبرستگی عجیبی داشته اند مورخان در دربار این بزرگواران به حرمت و عزت می‌زیسته اند والبته که تاریخ را هم مطابق میل و سلیقه قبیله عالم انشاء می‌فرموده اند.

جهانگیر که بعد از پدرش اکبر به پادشاهی هند رسید علاوه بر مورخان و منشیان گوناگون درباری، شخصاً نیز خاطرات روزانه دوران سلطنت خویش را در ده دوازده سال اول نوشته و در سالهای بعد نویسانده است و الحق کتاب نفیس و قابل مطالعه‌ای است. ارزش این کتاب تنها به مناسبت فواید تاریخی آن نیست، درنظر مخلص که به تاریخ و تاریخ نویسان بی‌اعتقاد این کتاب از نظرگاه روانشناسی و تحولات روحی آدمیزادگان قابل اعتماد و اهمیت است.

جهانگیر در نگارش این خاطرات لحن صعیمی و صادقانه‌ای دارد. در بند عوام فربی نیست، نمی‌خواهد به عنوان خاطرات روزانه برای خود در انبوه خواص و عوام پایگاهی استوار کند که، اینهمه را به فیض شمشیر آبدار کرده است و نیازی به نیش قلم نیست. دفتر خاطرات این پادشاه نوعی حدیث نفس اعتراض گونه است نه تبلیفات سیاسی و به همین مناسبت تأمل در صفحات آن به خواننده کلی نکته عبرت انگیز می‌آموزد. مثلاً در نخستین سال جلوس، اولین حکمی که صادر می‌کند به تقليدانوشيروان بستن "زنجری عدل" است که "اگر متصدیان مهمات دارالعداله دردادخواهی و غوررسی ستمدیدگان و مظلومان اهمال و مداهنه ورزند، آن مظلومان خود را بدین زنجیر رسانیده سلسه جنبان گردند تا صد ای آن باعث آنگاهی گردد". و چند سال بعد، که تلقینات چاپلوسان درباری روح تأثیر پذیر

گردش کرد بی‌آنکه به کسی آسیب برساند، و پس از نقل این واقعه
اظهار نظر می‌فرمایند: "مردم راست می‌گویند که تأثیر هیبت عدالت
ما حتی درندگی را از مزاج شیران برده است"!

صدقاقت لحن شاه را دریافتید؟ من یقین دارم شبی که این
ماجرا را ثبت دفتر می‌کرده است، قطعاً با همه وجودش بدان عقیده
داشته است و البته اگر کسی در آن روزگار نوشته او را می‌خواند و شکنج
شک و تمثیر بر گوشش لبیش می‌نشست حتماً از سخط شهریاری حان

سالم بدر نمی‌برد، چه خوش‌گفته است سعدی:
رسد آدمی به جائی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

در حلقهٔ سماع صوفیان

امشب رحعت خاطره انگیز و دلنشیمنی نصیب افتاد به ده قرن
پیش، به فیض آشنائی یکی از دوستان و راهنمایی صاحبدلی از هندوان
به خانقاہی در اعماق دهلي کهنه راه یافتیم. رام کریشنا از صاحب
ذوقان و صافی مشریان هندو مذهب، که سالهاست رخت از بتخانه به
خانقاہ کشیده و در شعر اردو تخلص "مضطر" دارد و از دوستان نزدیک
لقب "رام علیشاه" گرفته است، طبق قوار قیلی به هتل آمد که ما را
به حلقه سماع صوفیان برد.

پیش از آن بارها در تهران به حکم طبع بلطفول و به عنوان
تماشاچی بی‌طرف به خانقاہ و محفل ذکر صوفیان رفته بودم و هربار
که مجلس پراکنده شد و درویشان هریک از گوشه‌ای فرا رفتند، در
راه بازگشت به کلبهٔ خالی تراز خانقاہ خویش، ذکر راهم این بیت
حافظ بود که:

شادی شیخی که خانقاہ ندارد
رطل گرام ده ای مرید خرابات

اما مجلس امشب حال و هوای دیگری داشت.
از خیابان‌های عریض و به نسبت تمیز دهلي تو گذشتم و به
دهلي کهنه رسیدم، چند خیابان پرجمعيت و کوچه پریچ و خم
ماشین رو را پیمودیم، تا آنجا که دیگر ماشین را مجال عبور نبود.
پیاده سدیم و در اتفاقی هندوی صوفی مشرب قدم به کوچه‌های
تنگ و باریک گذاشتیم.

پیش از آن بارها از کوچه‌های نظیر آن در هند و پاکستان
گذشته بودم و هربار در حاشیه کوچه جوی کم عرض و عمقی توجه
را جلب کرده بود و علتش اینکه در این باریکهٔ سرگشاده مایع تیره
رنگ راکدی می‌دبدم که بوی گندش به سختی مشام آزار بود،
گاهی شدت عفوون به حدی نفرت انگیز و دلآزار بود که ناچار
می‌شدم به کمک دستمالی، دستگاههای تصفیه‌ای برابر دریچه‌های دماغم
ایجاد کنم. شاید حساسیت فوق العادهٔ من در برابر بوی بد و رنج
تحمل ناپذیری که از این رهگذر می‌بردم مانع آن شده بود که فلسفه
این جویکهای باریک و آبهای راکد را جویا شوم.

چندی بعد در اثنای صحبتی که با یکی از دوستان ایرانی مقیم
هند پیرامون نحوه زندگی و بهداشت هندی داشتم بی‌بردم که این
جویکهای سرگشاده لازمه زندگی در محله‌های قدیمی شهرهای هند
و پاکستان است و نوعی مجرای فاضل آب است که از "غسل‌خانه" منازل
دو طرف کوچه سرچشمه می‌گیرد. "غسل‌خانه"— که باید در تلفظ اردو
"غسل" را بهضم اول و کسر دوم بر وزن "مل" ادا کرد— محوطه
کوچک یک متر در یک متريست که در گوشه حیاط هر خانه‌ای در جوار
دیواری که حد فاصل کوچه و حیاط است قرار دارد و به تعبیر رایح ما
ایرانیها چیزکی است در حکم "حمام سرخانه".

سجاده نشین خانقاہ پیر صادق دھلوی با چشمان نافذ و اندام متوسط و ریش یک قبیله‌ای و فناقه‌ای که به نظرم آشنا می‌نماید من و همراهان ایرانی را در صدر مجلس و بر دست راست خود نشانید. جناب مضطرب علیشاه، راهنمای ما مرد بر تحرک و زنده دل و تعومندی است، انگلیسی را به راحتی تکلم می‌کند و ظاهرا تنها انگلیسی دان محفل امشب است. در زبان اردو شاعر توانائی است و کشف این واقعیت با شنیدن ترجمه اشعارش دشوار نمی‌نماید.

تنی چند از درویشان دور اطاق به زانوی ادب نشسته اند و در قسمت پائین حجره رو به روی مستند پیر، قوالان جای دارند، هیأتی چهار نفری مرکب از آوازه خوان و طبلک نواز و دستک زن و ...

مجلس آرام و خاموش است و دقایقی چند صرف معرفی ما به حضرت پیر می‌شود. و زحمت معرفی را "مضطرب" به عهده دارد. پیر با محمود نفضلی آشنائی دیرینه‌ای دارد که سابقه اش به دوران مأموریت محمود در این دیار می‌انجامد. از فحوای سخن پیر بدین نکته برمی‌خورم که پس از پایان مأموریت محمود در هندوستان، دیگر کسی از رایزنان و مأموران فرهنگی ایران به سلام پیر نیامده است و در حلقة صوفیان شرکت نکرده است. پیر از حال و کار "جهان" می‌برسد و از محمود می‌شنود که "جهان در تهران است و به پیر سلام رسانده است".

خاطرات گذشته در ذهنم زنده می‌شود. حدود پانزده سال پیش جهانگیر نفضلی از سفر هند باز آمده و مقاله‌ای نوشته بود در شرح ملاقات با پیر که به همراه یکی دو غزل و مبلغی عکس و تفصیلات در مجله "خوشه" آن روزگاران منتشر کرد. به یادم آمد که شبها با

در هوای دم کرده و گرم و عرق خیز هند، مودم گرمازده چاره‌ای ندارند جز شستشوی مرتب و روزی دست کم دو بار. محل شستشو همین "غسل خانه" است و انانث و لوازم آن عبارت است از دو پاره آجر بزرگ‌ترین نهاده یک وجب از سطح خاک برا آمده که به معنی واقعی کلمه "پایگاه" شخص است، یعنی با قراردادن کف هر پا بر روی یک پاره آجر به صورت "چمباته" می‌نشیند که کار شستشو آسانترشود. لوازم دیگر این حمام طشتی یا کوره دهن گشاد سفالین پرآبی است و پیاله یا مشربه‌ای که به مدد آن آب از این کوزه بردارند و بر سرو تن خود ریزند و شستشوئی کنند. در کف این "غسل خانه" سوراخ تنگی تعییه شده است که مستقیماً به جویک کنار کوچه می‌پیوندد و آب غسل خانه را به کوچه منتقل می‌کند، و این آب چرک آلوده پس از ورود به جویک و پیمودن یک دو متري، به تنبلی و آرامی راکد می‌شود که تابش تند خورشید به فریادش رسد و بخارش کند و زحمت راه پیمائی را از دوشش بردارد. آن بُوی تعفن نتیجه این رکود و بی تحرکی است.

در کوچه باریک راه خانقاہ نیز این جویبار دماغ آزار با چنان عفونتی به استقبال ما آمد که مرا از قبول دعوت پیشمان کرد، اما کم روئی مانع تحاشی گشت و برای بازگشتن در چستجوی نهانه‌ای بودم که به حوالی خانقاہ رسیدم و دیگر مجال دبه درآوردن و رفیق نیمه راه شدن باقی نمانده بود.

خانقاہ خانه محقر دو سه اطاقه‌ای بود با حیاطی کوچک که از سی متر مربع تجاوز نمی‌کرد و محل جلوس پیر و تشکیل حلقة صوفیان اطاق باریکی بود به ابعاد ۳ در ۶ متر.

مرا به یاد خاطره ای از روزگار به فراموشی گراییده نوجوانی اداخت؛

در شهر ما سیرجان، مردم در کار دین کوشانند، و این سخت کوئی نا بدان مایه است که در هیچ فصل سال شب و روزی نمی‌گذرد که درین شهرک چندهزار نفری دست کم هفت هشت مجلس روضه خوانی دایر نباشد.

نا آنجا که من دفتری روح و رمق خاطرات جوانیم را ورق زده ام، همه ساعت فراغت من در دوره کودکی و نوجوانی و حتی جوانی در مجالس عزا گذشته است، مبنیارید که پدرم روضه خوان بوده است و من در ملازمت او بدين مجالس کشانده شده ام، تصور نکنیدکه اشتای خانواده ما موقوفه مدار و موقوفه خور بوده اند و به جiran این درآمد مجبور بوده اند که مجالس خیرات و مبرات ترتیب دهند و عزاداران حسینی را اطعام کنند. خیر، اینکه می‌گویم مربوط به زندگی همه سیرجانيان است، از حال و هوای سالهای اخیر دیار خویش چندان با خبر نیستم اما در سالهای کودکی و جوانی من، حال و روز من و همه همسالانم از هر طبقه و خانواده ای همین بود. ساعت فراغت ما بچه ها و جوانان در مجالس سوکواری و پای منبر عزاداران حسینی گذشته است. و همچنان که گفتم این مجالس عزا در آن روزگار به ایام محروم و صفر محدود نمی‌شد، به مصدق "کل یوم یوم عاشورا"، در همه روزها و همه ساعت شب و روز در یک گوشه شهر مجلس روضه ای دایر بود و شرکت در این مجالس منحصر به طبقه مومن هم نبود. مؤمنان پای منبر عزا می‌نشستند تا به حکم "من بکی او ابکی او تباکی وجبت له الجنة" با شیون های رعشه آور و اغلب دور از اشک چشم،

جهان در دفتر محله "خوش" راحع به نفوذ تصوف ایرانی در شب مقاره هند صحبت کرده بودیم و جهان با آب و نابی او نفوذ معنویت پیر،
تعريف‌ها داشت.

به کمک این بادها در بافتمن که جرا قبافه پیر در دیدار اول به نظرم آشنا آمد. آخر عکس او را در مقاله جهان دیده بودم.

مریدان دیگر به نغاریق فرا رسیدند و اطاق پر شد و بر اثر آن حیاط هم، کترت جمعیت و فضای اندک، گرمی هوای اطاق را تحمل نایذر می‌کرد و طاهرا ازینکه سفی و کولر نبرومند هنری ساخته نبود.

به اشاره پیر طبق گلی به مجلس آورده شد و پیر حلقه های گل را به دست خود برگردان می‌همانان ایرانی و به تعبیر خودش "فاصدان کوی دوست" افکند. سپس چند پاک آجیل و شیرینی در برایرش گذاشتند که تبرک کند و دروبشان کامی شیرین کنند. لحظه ای بعد مراسم آغاز شد.

ابتدا پیر تحيات و درودی نثار پیغمبر و پیاران جهارگانه اش کرد و از روح ببران سلف طلب همت نمود، سپس فوالان به خواندن و نواختن پرداختند. ابیاتی که خوانده می‌شد همه فارسی بود در سایش مولا علی بن ابیطالب و تأکید و تکرار دسته‌جمعی این عبارت که "علی وصی پیغمبر، علی ولی خدا" مدح چاریار از طرفی و ذکر "علی وصی پیغمبر" از طرفی، مرا به فراخنای جهان بی‌تعصب عرفان کشانده بود، و همدی مسلمانان و هندوان مجلس در تکرار "ذکر جلی"، انگشت حیرت بر لب و اشک شوق بر مژگان ما نشانده بود. در این لحظه پیر مسند نشین خانقاہ بمبئی نیز وارد مجلس شد و معانقه پرشور و گرم و سراسر صمیمیت این دو رهسپار طریقت

روضه خوانی به سیرجان آمد تا در ایام عاشورا بر منبر رود و برای مستمعان توشه آختر و برای خودش توشه سالی تهیه بیند، نابینای روضه خوان که بین مردم به "سیدکور" شهرت داشت از دهن گرم و لحن گیرا و آواز خوش بهره مند بود و به همین مناسبت منبرش گرم و مریدانش بسیار شده بودند و این خطر بزرگی بود برای منبر و مجلس دیگران. آخوند های محلی نه به لطایف حیل که باتوطه های خشونت باری به جان او افتادند، عده ای را وا داشتند که مجلسش را به هم برزند، چند گدای "طلب کن" را مأمور کردند که پای منبرش برخیزند و طبق معمول محل مبلغ کلانی طلب کنند و تا پول مورد درخواست جمع آوری و تحويلشان نشده است اجازه روضه خوانی ندهند و در نتیجه سید بیچاره بر فرار منبر صم "بکم بنشیند و ناظر هیاهوی مجلسیان شود.

سید که از توطئه رقیبان و همکاران با خبر بود در یکی از جلسات با تمثیل شیرینی داد دلی از مدعیان گرفت، من در این مجلس حاضر بودم و هنوز طبیعت پرطنز و دلنشیں صدایش در گوش جانم است. سید گفت:

"دو سال پیش من برای روضه خوانی به بندرعباس دعوت داشتم، از گرمان سوارگامیونی شدم که روانه بندر بود. در اطاقک جلوگامیون بجز من و راننده زنی هم نشسته بود که گاهی با راننده شوخی می کرد و من از تلاش های نایگرانی و ترمز های تند و انحراف های نامعقول گامیون با چشم دلم می دیدم که بجز معاشره لفظی به ملامه عشقی هم پردازند، پس از ساعتها راننده بدهنگه "شقو" در بندر یکی بندرعباس رسیدم. این دهنگه همانطور که همه شما بحمد الله باخبرید فاحش خانه شهر بندرعباس است و در کپرها و گلبه های آن فواحش زندگی می گند و مردم شهر های مجاور برای عیاشی و شهوت رانی بدانجا می روند،

از عذاب جهنم نجات یابند و گوشه دنجی در بهشت برای روز مبادا دست و پاکنند. تجار و کسبه معتبر مجلس عزا برپا می کردند تاخانه بزرگ و فرش و اثاث قیمتی خود را به رخ مردم بکشد و بر اعتبار امضا و سفته خود بیفرازیند، فرماندار و روئسای ادارات به مجلس روضه خوانی می رفتدند و در دلان خانه و به قول آخوندها "صفه تعال" می نشستند تا ضمن اثبات "تواضع ز گردن فرازان نکوست" اعتقاد مردم را در حق خویشاوندان کنند. الواط و فکلی های شهر روی پله های حیاط و برلبه ایوان جائی دست و پا می کردند تا از نظرگاهی مشرف بر جمیعت بتوانند از روزن چادرها حظ بصری برند و نظر بازی کنند، ما بجهه ها هم دور و بر منبر را می گرفتیم تا به محض "طلب صلوات" تمرین "فریاد دسته جمعی" کنیم و چرت چاوشان دو طرف منبر را درهم بشکنیم.

این مجالس باشکوه عزا داری در ماههای محرم و صفر و رمضان رشد کیفی و توسعه کمی عجیبی پیدا می کرد. و در سرتاسر شهر محله های باقی نمی ماند که در آن کمتر از ده مجلس عزاداری در ساعات مختلف شبانه روز تشکیل نشود. در این ماههای سه گانه علاوه بررسی چهل روضه خوان محلی، معمولا دو سه روضه خوان خوش صدای بزرگ عمame به تقاضای صاحبان مجالس عزا از شهرهای بزرگتر به شهر ما می آمدند و به مجالس زیب و شکوه بیشتری می دادند.

وروود روضه خوانهای غریبیه به همان نسبتی که با استقبال گرم و پر ریخت و پاش مردم مواجه می گشت حسد آخوندهای محلی را بر می انگیخت و کار رقابت به قهر و آشتی های پرآوازه می کشید و قهر و آشتی ها به تعریض و کنایه سرمنبر می انجامید و در مواردی هم بین مریدان و اطرافیان دو آخوند زد و خوردی برپا می گشت.

در یکی از محرم های سی چهل سال پیش، سید نابینای

و شب را در اطلاع جلو مائیں خوابیدم تا فاحشہ های شقو مقدم
همکارشان را گرامی دارند و از راننده‌ای که او را آورده است پذیرائی
کنند، و اما شما ای آقا یا علمای سیرجان

و من که معافه گرم و بی‌ریای دو پیر همکار را دیدم و به باد
مقابله آخوند های شهرمان افتادم دسخوش هیجان شدم و به یاد
سخن سعدی افتادم که ده درویش در گلیمی بگنجند و این از برکات
سعه صدری است که عرفان یا دست کم تشبیه به تصوف در افراد بشر
پدید می‌آورد. بگذریم و به حلقه سماع درویشان برگردیم :

ساعت

کار قوالان مالا گرفت و ضربه های طبله جاندارتر وطنین‌آوای
قول رسانز گشت، پیر که گرم ذکر و جذبه بود، نیم خیری کرد،
حاضران مجلس بیخ هم خزیدند و در وسط اطاق دایره‌ای به شاعر
یک متر حالی کردند، و پیر به میدان ساعت آمد، باشور و جنبش و
چرخشی سبک و حانه وحیرت‌انگیز، می‌چرخید و بی‌خودانه می‌چرخید،
چون گردبادی که دور خود می‌چرخد تا به آسمان رود، چون چرخ و
فلکی که می‌چرخد و با هرچرخش ذرات و اجزاء وجود خوبیش را
به صورت جرقه‌های نابناکی به اطراف می‌پاشد، می‌چرخید و با ساعت
و چرخش او، غزل فوال حال وجذبه دیگری یافته بود که :

نمی‌دانم چه منزل بود شب جائی که من بودم
به هرسو رقص بسلم بود شب جائی که من بودم
پری پیکر نگاری سرو قدمی لاله رخساری
سر اپا آفت دل بود شب جائی که من بودم
رقیبان گوش بر آواز، او رقصان و من ترسان

حوالی نیمه شب بود که به شقو رسیدیم و خانم همسفر ما که به مقصد
رسیده بود پس از وداعی شهوت آلود با راننده در برای رقه خانه،
دهنده از ماشین پیاده شد و با فواحشی که به استقبالش آمده بودند
به روبوسی پرداخت، راننده خدا حافظی کرد و خواست حرگت کند که
فاحشة ها راهش را بستند و اجازه حرگت ندادند و خواستند که یک
شب میهمان آنها باشد. راننده که جوان محظوظ بود با اشاره به
بنده، عمامه برسر بآنان فهمانید که چون مسافر ناباب و نااهلی دارد
نمی‌تواند شب را در آن ده اطراف کند و ناچار است مرا برساند. در
جواب او خانمی که از آهنگ صدایش پی‌بردم که علاوه بر سن زیاد
بر آن جماعت سمت ریاست و پیشوایی هم دارد بمن نزدیک شد و با
لحنی مؤدب خطاب بمن گفت که :

آقا، قربان جدت بروم، این عباس آقای راننده امشب یکی از
همکاران ما را به شقو آورده است، وظیفه ماست که به خاطر همکاران
از او پذیرائی کنیم و وسائل عیش و نوشش را مرا هم کنیم، وجود شما
را بهانه کرده‌است، که با وجود آقا، پسر پیغمبر من چطوری در فاحشه‌خانه
بخوابم. ما هم حرف او را قبل داریم، اما اگر امشب برود و میهمان
ما نشود به غیرت ما برمی‌خورد، ما در میان سر و همسر خجالت زده
می‌شویم، از همه بدتر همکار ما می‌رینجد و سراغنده می‌شود. اگر شما
محض حفظ بروی ما فاحشه‌های روسیا هم یک شب آقایی کنید و بد بگذرانید
یعنی داشته باشید که پیش خدا گمنمی شود، «قول می‌دهیم اطلاق طیب
و ظاهری برای شما آماده کنیم و شما راحت بخوابید ... »

سیدکور پس از نقل‌ماجرا، گفت "من دریغم؟ مدل این فاحشه‌های
جوانمرد را بشکنم، این انسانهای بدنام شده می‌خواستند برای همکار
خودشان حرمت قائل شوند و این احترام را به چشم دیگران بگشند،
مسئله حرمت همکار مطرح بود، دعوت این جوانمردان روزگار را پذیرفتم

هجری، سفری از پس کوچه های دهلي کهنه به کوي عدنی کوبان
نيشاپور، سفری در اعماق زمان.

جز لامپ برق و صدای کولر، هیچ اثری از هیاهوی قرن
بیستم در این مجلس نبود، انسانهای رها از تعصب و رها از خویشتن
می چرخیدند و می رقصیدند و در اوج هیجان و چرخش نفس زمین
می شدند، درست حالت پروانه ای که دایره گردش را تنگتر و تنگتر
کرده و شعله سرکش و بی امان شمع پر و بالش را سوخته و بر زمینش
افکنده است.

سخن گفتن چه مشکل بود شب جائی که من بودم
مرا از آتش عشق تو دامن سوخت ای خسرو
محمد شمع محفل بود شب جائی که من بودم
مطربان می نواختند و گوش جان من از ورای قرون و اعصار،
طنین فریاد ملوی را می شنید که:
خدایا، مطربان را انگین ده
برای ضرب دستی آهنین ده
سماع صوفیان طومار زمان و مکان را درهم نوردیده، قوئیه و نیشاپور و
بسطام را به دهلي پیوسته، و بازیزد و بوسعید و ملوی و شمس را به
رقص آورده بود. مستانه می رقصیدند و نوای دلنشیں و شوق انگیز
قولان، به نرمی و نفوذ نشأه شراب در اجزاء وجودشان می دوید:
باز آمده ام مست که مستانه برقشم
مست از می جانانم و جانانه برقشم

بگریختم از زاهد و ازمسجد و محراب
باز آمده ام بر در میخانه برقشم . . .
ولحظه ای بعد نه تنها حاضران مجلس که در و دیوار کهنه و
غبار گرفته اطاک محرقر به رقص آمده بود و مجلس حال و هوای ذیگر
داشت، جلوه راستین و نمایش جانداری از توصیف محمد منور در
اسرار التوحید و نمونه باشکوهی از مجالس سماع ابوسعید در دل شهر
نيشاپور .

گرما فراموش گشته بود، تنگی اطاک رحمت افزانبود، ازدحام
مریدان خلوت خاطر را بهم نمی زد، شرمها و غرورها درهم شکسته و
برخاک ریخته بود.

و اینهمه مجال سیاحتی فراهم ساخته بود برای من در دل
قرون و اعصار، سفری از اواخر قرن بیستم مسیحی به ناف قرن پنجم